
تاریخ
پیامبران

تاریخ پیامبران علیهم السلام " حیوه القلوب "

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی محمد باقربن محمدتقی 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : حیاه القلوب

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ انبیاء علیهم السلام " حیوه القلوب "/ علامه مجلسی .

مشخصات نشر : تهران : آدینه سبز ، 1388 .

مشخصات ظاهری : 1070 ص .

شابک : 110000 ریال 978-064-2937-30-1: ؛ 110000 ریال (چاپ دوم)

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.

یادداشت : چاپ دوم: پاییز 1388.

موضوع : قرآن -- قصه ها

موضوع : پیامبران -- داستان

رده بندی کنگره : BP88 /م3ح9 1388

رده بندی دیویی : 297/156

شماره کتابشناسی ملی : 1302987

باب چهاردهم : در بیان قصص حضرت حزقیل علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون (1) آیا نظر نمی کنی بسوی قصه آن جماعتی که بیرون رفتند از خانه های خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرگ پس خدا به ایشان گفت : بمیرید ، پس زنده گردانید ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم و لیکن اکثر مردم شکر او نمی کنند .

شیخ طبرسی قدس الله روحه فرموده است : ایشان گروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود؛ و بعضی گفته اند از جهاد گریخته اند؛ و بعضی گفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سومین خلیفه های موسی علیه السلام بود زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در بنی اسرائیل یوشع بن نون بود ، بعد از او کالب بن یوقنا و

بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز می گفتند زیرا مادرش پیرزالی بود و از حق تعالی اولاد طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را به او عطا کرد؛ بعضی گفته اند حزقیل ذوالکفل است و از برای این او را ذوالکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص کرد و به ایشان گفت : بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه شماها همه کشته شوید ، پس چون یهود آمدند و پیغمبران را از او طلبیدند گفت : رفتند و من نمی دانم به کجا رفتند ، و حق تعالی حفظ کرد ذوالکفل را که از ایشان ضرری به او نرسید .

و گفته است : در عدد این جماعت خلاف است میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار ، و گفته است : ایشان به دعای حزقیل زنده شدند؛ و بعضی گفته اند به دعای شمعون . و اسم شهر ایشان داوردان بود؛ بعضی گفته اند واسط بود (2) .

و علی بن ابراهیم علیه السلام روایت کرده است که : ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفته و در بیابانی فرود آمدند ، پس همه در یک شب مردند ، و چنان بر سر راه مردم بودند که زنده کرد و به خانه های خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن کردند و به تدریج

مردند و یکدیگر را دفن کردند (3) .

به سند حسن منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : آیا چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد ؟

فرمود : نه .

پس از تفسیر این آیه از آن حضرت سؤ ال کرد و گفت : بعد از آنکه زنده شدند همانقدر ماندند که مردم ایشان را دیدند و در همان روز مردند یا به خانه های خود برگشتند ؟

فرمود : بلکه زنده شدند و برگشتند و به خانه های خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده بودند و بعد از آن به اجلهای خود مردند (4) . و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهد شد چنین خواهند بود .

مؤلف گوید : این قصه نیز از شواهد حقیقت رجعت است ، بنا بر این حدیث که مکرر مذکور شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع می شود ، و علمای شیعه و مخالفان به این آیه استدلال کرده اند .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود : ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند ، و طاعون در میان ایشان بسیار بهم رسید ، هرگاه اثر طاعون ظاهر می شد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون می رفتند و مردم پریشان به سبب ضعفشان در شهرها می ماندند بسیار می مردند و آنها که

بیرون می رفتند کمتر می مردند ، پس آنها که بیرون رفته بودند می گفتند : اگر ما در شهر می ماندیم بسیار می مردیم ، و آنها که در شهر مانده بودند می گفتند : اگر ما بیرون می رفتیم آنقدر از ما نمی مردند !

پس راءی ایشان بر این قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون روند ، پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند به شهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند ، خانه های ایشان خالی مانده بود ، پس بارهای خود را به آن شهر فرود آوردند و همه در آن شهر قرار گرفتند پس حقتعالی فرمود : بمیرید ! همه در یک ساعت مردند ، و ماندند بر آن حال تا استخوان شدند ، آن شهر بر سر راه قوافل بود ، اهل قافله ها استخوانهای ایشان را از سر راه دور و در یک موضع جمع می کردند .

پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که او را حزقیل می گفتند به این موضع عبور نمود . چون نظرش بر استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست گفت : پروردگارا ! اگر خواهی در این ساعت ابشان را زنده می توانی کرد چنانچه در یک ساعت ایشان را میرانده ای ، تا شهرهای تو را آبادان کنند و بندگان تو از ایشان بوجود آیند و تو را عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان تو .

پس خدا وحی کرد به او که : آیا می خواهی من ایشان را زنده کنم ؟

عرض کرد

: بلی ای پروردگار من .

پس خدا اسم اعظم را به او وحی کرد و فرمود : مرا به این نام بخوان تا ایشان را زنده گردانم .

چون حزقیل اسم اعظم الهی را خواند ، نظر کرد به استخوانها که پرواز می کردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد . همه به یکدیگر نظر می کردند و تسبیح و تکبیر و تهلیل می گفتند ، پس حزقیل گفت : شهادت می دهم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (5) .

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : این جماعت در روز نوروز زنده شدند و خدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبری که برای ایشان دعا کرد که : آب بریز بر استخوانهای ایشان ، چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند و ایشان سی هزار کس بودند ، به این سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب می پاشند و سببش را نمی دانند (6) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : در ضمن حجتها که بر یکی از زنادقه تمام کرد و او را به اسلام درآورد این حدیث بود و فرمود که : جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند و از طاعون گریختند و عدد ایشان را احصا نمی توانست کرد از بسیاری ایشان ، پس خدا ایشان را هلاک کرد و آنقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان گسیخته شد و خاک شدند .

پس خدا در وقتی که خواست قدرت خود را بر خلق ظاهر گرداند ، پیغمبری

را برانگیخت که او را حزقیل می گفتند ، پس دعا کرد و ایشان را ندا کرد ، پس بدنهای ایشان جمع شد و روحهای ایشان به بدنها برگشت و به هیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یک کس از ایشان کم نیامد ، بعد از آن مدت بسیار زندگانی کردند (7) .

به سند معتبر منقول است که : حضرت امام رضا علیه السلام چون در حضور ماءمون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد و فرمود که : اگر عیسی را از برای آن می گویند خدا است که مرده را زنده می کرد ، پس سیع هم کرد آنچه عیسی کرد و امت او او را خدا نخواندند ، و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و سی و پنج هزار کس را بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد .

پس به جاثلیق خطاب فرمود : آیا نیافته ای که اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در تورات مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را خراب کرد بنی اسرائیل را کشت و ایشان را اسیر کرد و برد به بابل (8) ، پس خدا حزقیل را مبعوث گردانید و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ؟ ای جاثلیق ! اینها قبل از عیسی بودند یا بعد از او ؟

جاثلیق گفت : بلکه قبل از عیسی بودند .

حضرت فرمود : هرگاه عیسی علیه السلام را برای مرده زنده کردن ، خدا می دانید ، پس یسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا اینها هم مرده زنده کردند ، بدرستی که گروهی

از بنی اسرائیل از شهرهای خود گریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ پس خدا ایشان را در یک ساعت میراند ، پس اهل شهر بر دور ایشان حصاری ساختند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهایشان پوسید ، پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان گذشت و تعجب کرد از بسیاری استخوانهای پوسیده ایشان . پس حق تعالی به او وحی فرستاد : می خواهی ایشان را برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود به ایشان نمائی ؟

عرض کرد : بلی ای پروردگار من .

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که : ندا کن ایشان را .

آن پیغمبر ندا کرد ایشان را که : ای استخوانهای پوسیده ! برخیزید به اذن خدای عزوجل . پس همه زنده شدند و برخاستند و خاک از سرهای خود می افشاندند (9) .

مؤلف گوید : از این روایت چنان ظاهر می شود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر غیر از حزقیل زنده کرده باشد و حزقیل کشته های بخت نصر را زنده کرده باشد ، این مخالف احادیث گذشته است ، و ممکن است که حضرت امام رضا علیه السلام در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده بیان فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود در عبارت این حدیث نیز تکلفی می توان کرد که موافق شود با اجابت گذشته .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون پادشاه قبط به قصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را

محاصره کرد ، مردم به نزد حزقیل جمع شدند و برای دفع این داعیه و رفع این بلیه به آن حضرت استغاثه کردند ، حزقیل گفت : شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم .

پس چون شب شد برای رفع این بلیه به درگاه قاضی الحاجات مناجات کرد ، حق تعالی وحی فرمود : من کفایت شر ایشان می کنم . پس امر فرمود حق تعالی ملکی که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشان را بگیر؛ پس همه به یکمرتبه مردند .

چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که خدا ایشان را هلاک کرد ، چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند ، پس عجبی در نفس حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که : چه فرق است میان من و سلیمان علیه السلام ؟ به این سبب قرحه ای در کبد آن حضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار او را آزار کرد ، پس خشوع و تذلل نمود به درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه کرد برای دفع آن مرض ، پس حق تعالی به او وحی فرمود : شیر درخت انجیر را بگیر و به سینه خود بمال ، چون چنین کرد آن مرض برطرف شد (10) .

مؤلف گوید : از این حدیث و حدیث سابق بر این چنان ظاهر می شود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک به زمان حضرت موسی علیه السلام بوده و خلیفه سوم آن حضرت بوده

است .

به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی نمود حزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که : من تو را در فلان روز می میرانم ، پس حزقیل به نزد آن پادشاه رفت و رسالت حق تعالی را به او رسانید ، پس پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلل به درگاه خدا نمود تا از تخت خود به زیر افتاد ، عرض کرد : پروردگارا ! آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و او را جانشین خود گردانم .

حق تعالی وحی فرمود بسوی حزقیل که : برو به نزد پادشاه بگو که عمرش را پانزده سال زیاد کردم .

حزقیل گفت : خداوندا ! هرگز قوم من از من دروغ نشنیده اند ، چون این را بگویم بر دروغ حمل خواهند کرد .

حق تعالی به او وحی کرد که : تو بنده منی و آنچه می گویم باید بشنوی ، برو و تبلیغ رسالت من به او بکن (11) .

باب پانزدهم در بیان قصص حضرت اسماعیل علیه السلام که حق تعالی او را در قرآن مجید صادق الوعد نامیده است

حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا * وکان یاءمر اهله بالصلوه و الزکوه وکان عند ربه مرضیا (12) یعنی : یاد کن اسماعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفاکننده بود به وعده خود و او پیغمبر مرسل بود و امر می کرد اهل خود را به نماز کردن و زکات دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی برای

این او را صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یک سال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد (13) .

و به سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : این اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است غیر از اسماعیل فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام است بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را به قوم خود مبعوث گردانید و قوم او گرفتند او را پوست سر و روی مبارک او را کندند . پس حق تعالی ملکی را بسوی او فرستاد و گفت : پروردگار عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که : دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر چه حکم در باب ایشان بفرمائی من او را بعمل آورم .

اسماعیل علیه السلام گفت : نمی خواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و می خواهم در این بلیه صبر کنم و تاءسی نمایم به حسین بن علی علیه السلام فرزند پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله تا از مرتبه ثواب آن حضرت بهره ای داشته باشم (14) .

به سندهای موثق کالصحیح منقول است که برید عجلی از حضرت صادق علیه السلام سؤ ال کرد : اسماعیل که حق تعالی او را صادق الوعد نامیده است ، اسماعیل پسر ابراهیم است یا غیر اوست ؟ مردم می گویند : اسماعیل بن ابراهیم است .

فرمود : اسماعیل قبل از ابراهیم علیه السلام به رحمت الهی واصل شد و ابراهیم حجت

خدا و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمی توانست بود ، پس چون اسماعیل فرزند او رسول تواند بود ؟ بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود . اسماعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل پیغمبر است که حق تعالی او را مبعوث گردانید بر قوم او ، و تکذیب او کردند و او را کشتنت ، و اول مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد به نزد آن حضرت ، چون فرود آمد گفت : ای اسماعیل ! من سطاطائیل ملک عذابم ، رب الغزه مرا به سوی تو فرستاده است که قوم تو را به انواع عذابها معذب گردانم اگر خواهی .

اسماعیل فرمود : مرا به عذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل .

حق تعالی به او وحی فرمود که : چه حاجت داری ؟

عرض کرد : خداوندا ! تو پیمان گرفتی از ما برای خود به پروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت ، و خبر دادی خلق خود را به آنچه امت او با حسین بن علی علیه السلام بعد از پیغمبر خواهند کرد و به آنکه وعده داده ای که امام حسین علیه السلام را به دنیا برگردانی که خود از کشندگان خود انتقام بکشد ، پروردگارا ! حاجت من در درگاه تو آن است که مرا بدنیا برگردانی که خود انتقام بکشم از اینها که نسبت به من چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلام را برخواهی گردانید

.

پس خدا وعده فرمود اسماعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السلام به دنیا برگرداند در زمان رجعت (15) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : بهترین تصدقها زبان است که به سخن خیر جانهای مردم را حفظ می کنی و بدیها را دفع می کنی و نفع به برادر مسلمان خود می رسانی . پس فرمود : عابدترین بنی اسرائیل آن کسی بود که نزد پادشاه سعی در حوائج مؤمنان می کرد ، روزی یکی از عباد به نزد پادشاه می رفت که برای کارسازی مؤ منی ، پس در راه برخورد به اسماعیل پسر حزقیل علیه السلام و گفت : از اینجا حرکت مکن تا من بسوی تو برگردم .

و چون به نزد ملک رفت ، وعده را فراموش کرد ، اسماعیل به انتظار وعده در آن مکان یک سال ماند ، پس خدا از برای او آنجا چشمه ای جاری کرد و گیاهی رویانید که از آن گیاه و آب می خورد و می آشامید و ابری را فرستاد بر او که سایه افکند ، پس روزی آن ملک به عزم سیر و تنزه با آن عابد سوار شدند تا به آن مکان رسیدند که اسماعیل در آنجا بود ، پس آن عابد چون اسماعیل را دید گفت : تو هنوز اینجائی ؟

فرمود : تو گفتی از اینجا حرکت مکن ، من نیز حرکت نکردم . و به این سبب حق تعالی او را صادق الوعد نامید .

پس مرد جباری با آن پادشاه همراه بود

گفت : ای پادشاه ! این دروغ می گوید که در این مدت در این مکان مانده است ، من مکرر به این صحرا گذشته ام او را در اینجا ندیده ام ، اسماعیل علیه السلام به او گفت : اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته ای که به تو داده است بعضی را از تو بردارد ! در همان ساعت دندانهای آن جبار فرو ریخت ، پس آن جبار به پادشاه گفت : من دروغ گفته ام و افترا کردم بر این بنده صالح ، از او التماس کن دعا کند که خدا دندانهای مرا به من برگرداند که من مرد پیری شده ام و به دندان محتاجم !

چون آن پادشاه التماس کرد فرمود : دعا خواهم کرد .

پادشاه گفت : الحال دعا کن .

فرمود : سحر دعا خواهم کرد ، چون سحر شد دعا کرد تا حق تعالی دندانهای او را به او برگردانید .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : بهترین وقتها از برای دعا ، سحر است چنانچه حق تعالی در مدح جماعتی فرموده است وبالاسحار هم یستغفرون (16) یعنی : در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش می کنند(17) .

و در حدیث معتبر دیگری فرمود : اسماعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صلاح که موضعی است در حوالی مکه ، برای انتظار وعده او یک سال در آنجا ماند در آن مدت اهل مکه آن حضرت را طلب می کردند و نمی دانستند که در کجاست تا آنکه شخصی به آن حضرت رسید گفت : ای پیغمبر خدا ! ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک

شدیم چرا از ما کناره کردی ؟ آن حضرت فرمود : فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت نکنم تا او بیاید !

اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند به نزد آن مرد طایفی و گفتند : ای دشمن خدا ! با پیغمبر خدا وعده کرده ای و خلف وعده او کرده ای و یک سال او را در تعب انداخته ای ؟

آن مرد به خدمت آن حضرت شتافت و زبان به معذرت گشود و گفت : ای پیغمبر خدا ! والله که وعده را فراموش کردم .

آن حضرت فرمود : والله اگر نمی آمدی در همین موضع می ماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم . لهذا حق تعالی فرموده است واذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد (18) .

باب شانزدهم در بیان قصه های حضرت الیاس و یسع و الیا علیهم السلام

قسمت اول

ابن بابویه رحمه الله از ابن عباس روایت کرده است که : حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را در شام جا داد و بلاد شام را در میان ایشان قسمت نمود ، یک سبط ایشان را فرستاد به زمین بعلیک و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السلام از آن سبط بود ، پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید ، و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشان را گمراه بود به پرستیدن بتی که آن را بعل می گفتند چنانچه حق تعالی می فرماید وان الیاس لمن المرسلین (19) بدرستی که الیاس از پیغمبران فرستاده شده بود . اذ قال لقومه تتقون (20) در وقتی که گفت به قوم خود

: آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا ؟ ، اتدعون بعلا وتذرون احسن الخالقین (21) آیا می خوانید و می پرستید بعل را و ترک می کنید عبادت بهترین آفرینندگان را ؟ ، الله ربکم ورب آبائکم الاولین (22) خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما ، فکذبوه (23) پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند .

و آن پادشاه زن فاجره ای داشت ، هرگاه خود غایب می شد زن را جانشین خود می کرد که در میان مردم حکم کند ، و آن ملعونه را نویسنده ای مؤمن دانائی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد ، و در روی زمین زناکارتر از آن زن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر از فرزند فرزند .

و پادشاه همسایه صالحی داشت از بنی اسرائیل ، آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد منحصر بود در حاصل آن باغ ، و پادشاه آن مرد را گرامی می داشت . پس در یک مرتبه که پادشاه به سفری رفت ، آن زن فرصت را غنیمت شمرد ، آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او غصب کرد ، به این سبب حق تعالی بر ایشان غضب فرمود .

چون شوهرش آمد خبر را به او نقل کرد ، پادشاه گفت : خوب نکردی .

پس حق تعالی حضرت الیاس علیه السلام را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را به

عبادت الهی دعوت نماید ، پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت به او رسانیدند و به کشتن او را ترسانیدند ، الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را بسوی خدا دعوت نمود هرچند ببشتر ایشان را دعوت و نصیحت فرمود طغیان و فساد ایشان زیاده شد ، پس حق تعالی سوگند به ذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن زانیه او را هلاک کند .

الیاس علیه السلام این رسالت را به ایشان رسانید ، پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او را کردند ، پس از ایشان گریخت و به صعب ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش می کرد ، حق تعالی مکان او را از ایشان مخفی کرده بود ، پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی او را عارض شد که از او ناامید شدند و عزیزترین فرزند پادشاه بود نزد او ، پس رفتند به نزد عبادت کنندگان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد ، فایده نبخشید . پس فرستادند جمعی را زیر کوهی که گمان داشتند که الیاس علیه السلام در آنجاست و فریاد و استغاثه کردند به آن حضرت که به زیر آید و از برای پسر پادشاه دعا کند .

پس حضرت الیاس از کوه پائین آمد و گفت : حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر ، پس بشنوید رسالت پروردگار خود

را ، حق تعالی می فرماید : برگردید بسوی پادشاه و بگوئید که : منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست ، منم پروردگار بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را روزی می دهم و می میرانم و زنده می گردانم و نفع و ضرر به دست من است و تو شفای پسر خود را از غیر من طلب می کنی ؟ !

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را به او نقل کردند ، پادشاه در خشم شد و گفت : او را که دیدید بایست او را بگیرید و ببندید و از برای من بیاورید که او دشمن من است .

گفتند : چون او را دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم او را گرفت ، پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان لشکر خود را طلبید و گفت : بروید و در اول اظهار کنید که ما به تو ایمان آوردیم تا به نزدیک شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و به نزد من بیاورید .

پس آن پنجاه نفر به آن کوه بالا رفتند و به اطراف کوه متفرق شده به آواز بلند او را ندا می کردند که : ای پیغمبر خدا ! ظاهر شو از برای ما که به تو ایمان آورده ایم .

در آن وقت حضرت الیاس در بیابان بود ، چون صدای ایشان را شنید به طمع افتاد که شاید ایمان بیاورند و گفت : خداوندا ! اگر ایشان صادقند در آنچه می گویند مرا رخصت فرما که به نزد ایشان بروم ، و اگر دروغ می گویند

کفایت شر ایشان را از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را بسوزاند .

هنوز دعای حضرت الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوختند . چون خبر ایشان به پادشاه رسید خشم او زیاده شد و کاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید . با او جمعی را همراه کرد و به او گفت که : الحال وقت آن شده است که ما به الیاس ایمان بیاوریم و تبه کنیم ، تو برو و الیاس را بیاور که ما را امر و نهی کند به آنچه موجب رضای پروردگار ما است . و امر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند . چون آن کاتب و آن جماعت که با او بودند بالا رفتند بر آن کوه که حضرت الیاس در آنجا ساکن بود ، کاتب ، الیاس علیه السلام را ندا کرد ، الیاس صدای او را شناخت ، حق تعالی به او وحی فرستاد که : برو به برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن .

چون الیاس به نزد آن کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را به او نقل کرد و گفت : می ترسم که اگر بروم و تو را نبرم مرا بکشد .

پس حق تعالی وحی نمود به حضرت الیاس که : آنچه آن پادشاه به تو پیغام کرده است همه حیله و مکر است و می خواهد که بر تو دست بیابد و تو را بکشد ، آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را می میرانم که او مشغول به

تعزیه او شود و ضرر به آن مؤمن نرساند .

پس چون کاتب با آن جماعت نزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود ، به ایشان نپرداخت و الیاس به سلامت به جای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤ ال کرد ، او گفت : من الیاس را نیافتم .

پس الیاس از کوه فرود آمد و یک سال نزد مادر یونس بن متی علیه السلام پنهان شد و یونس متولد شده بود ، پس باز به کوه برگشت و در جای خود قرار گرفت ، اندک زمانی که از برگشتن الیاس علیه السلام گذشت یونس علیه السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد .

پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب حضرت الیاس به کوه بالا رفت و گردید تا الیاس علیه السلام را یافت ، قصه پسر خود را به او نقل کرد گفت : خدا مرا الهام کرد که بیایم و تو را در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را به همان حال گذاشته ام و به نزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم .

الیاس پرسید : چند روز است که پسر تو مرده است ؟

گفت : هفت روز .

پس حضرت الیاس هفت روز دیگر آمد تا به خانه یونس رسید و دست به دعا برداشت و مبالغه نمود در دعا تا حق تعالی به قدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس به جای

خود برگشت .

و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث گردید ، چون الیاس علیه السلام از خانه یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی او را وحی فرستاد که : آنچه خواهی از من سؤ ال کن تا به تو عطا نمایم .

الیاس گفت : می خواهم مرا بمیرانی و به پدران خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیده ام از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن می دارم ایشان را .

حق تعالی به او وحی فرستاد که : ای الیاس ! این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را از تو خالی کنم ، و امروز قوام زمین به توست ، در هر زمان خلیفه ای از من در زمین می باید که باشد و لیکن سؤ ال دیگر بکن تا عطا کنم .

الیاس گفت : پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من دشمنی می کنند ، هفت سال بر ایشان باران مفرست مگر به شفاعت من .

پس قحط و گرسنگی بر بنی اسرائیل زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد ، دانستند که از نفرین الیاس است ، پس به نزد آن حضرت استغاثه آمدند و گفتند : ما مطیع توایم ، آنچه می فرمایی بفرما .

پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او یسع همراه او بود ، به نزد پادشاه آمد ، پادشاه به او گفت که : بنی اسرائیل را به قحط فانی کردی .

الیاس علیه السلام گفت : هرکه ایشان را گمراه کرد ایشان را کشت .

پادشاه گفت : پس

دعا کن تا خدا باران بر ایشان ببارد .

چون شب شد الیاس علیه السلام به مناجات ایستاد و دعا کرد و یسع را گفت : به اطراف آسمان نظر کن .

سیع گفت : ابری می بینم که بلند می شود .

الیاس علیه السلام گفت : بشارت باد تو را که باران می آید ، بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند .

پس باران عظیم بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد . و مدتی حضرت الیاس در میان ایشان ماند و ایشان به صلاح و نیکی بودند . پس باز به طغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از اطاعت او تمرد کردند ، پس حق تعالی دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که ناگاه بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد . و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه او را کشته بود انداخت .

پس الیاس علیه السلام یسع او را وصی خود گردانید و الیاس را خدا پر داد و لباس نور بر او پوشانید و او را به آسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای یسع به زیر انداخت و یسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود ، و بنی اسرائیل تعظیم او می نمودند و به سیرت حسنه او هدایت می یافتند (24) .

در حدیث معتبر منقول است از مفضل بن عمر که گفت : روزی رفتیم به در خانه

حضرت صادق علیه السلام و خواستیم که رخصت بطلبیم و داخل شویم ، پس شنیدیم صدای مبارک آن حضرت را که به کلامی تکلم می نمود که عربی نبود ، ما توهم کردیم که لغت سربانی است ، پس آن حضرت بسیار گریست ، و ما نیز به گریه آن حضرت بسیار گریستیم ، پس غلامی بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم ، پس من عرض کردم : فدای تو شوم ما در در خانه تو شنیدیم که شما به سختی تکلم می نمودید که عربی نبود ، ما توهم نمودیم که سربانی است و تو گریستی و ما نیز به گریه تو گریستیم .

قسمت دوم

فرمود که : بلی به خاطرم آمد الیاس پیغمبر علیه السلام و او از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود ، پس دعائی که او در سجده می خواند من خواندم . و شروع کرد آن حضرت به خواندن آن دعا به زبان سربانی ، والله که هرگز ندیده بودیم هیچیک از علمای یهود و نصاری که به آن فصاحت بخوانند ، پس به عربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود : در سجده می گفت : اتراک معذبی وقد اظمات لک هواجری ؟ اتراک معذبی وقد عفرت لک فی التراب وجهی ؟ اتراک معذبی وقد اجتنبت لک المعاصی ؟ اتراک معذبی وقد اسهرت لک لیلی یعنی : آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه تشنه بوده ام به روزه داشتن از برای تو در هواهای گرم ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه روی

خود را نزد تو در خاک مالیده ام ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه از گناهان برای رضای تو دوری کرده ام ؟ آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی و حال آنکه شبهای خود را برای تو به بیداری گذرانیده ام ؟ .

پس حق تعالی به او وحی فرستاد که : سر بردار که من تو را عذاب نمی کنم .

پس الیاس مناجات کرد که : پروردگارا ! اگر بگوئی که تو را عذاب نمی کنم پس عذاب کنی چه خواهد شد ؟ آیا نیستم من بنده تو و تو پروردگار من ؟

حق تعالی وحی نمود که : سر بردار که من وعده ای که کردم البته وفا می کنم (25) .

و در حدیث معتبر دیگر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و در آنجا به جای الیاس ، الیا واقع شده است (26) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : بر شما باد به خوردن کرفس که آن طعام الیاس و سیع و یوشع بن نون بوده است (27) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقول است که : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف بود که ناگاه مردی به او برخورد که چیزی بر روی خود بسته بود و طواف آن حضرت را قطع نمود و برد آن حضرت را به خانه ای که در پهلوی صفا بود

و فرستاد و مرا نیز طلبیدند ، بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود ، پس من گفت : مرحبا ! خوش آمدی از فرزند رسول خدا ، پس دست خود را بر سر من گذاشت و گفت : خدا برکت بدهد در علوم و کمالات تو ای امین خدا و علوم او بعد از پدران خود .

پس رو کرد به پدرم و گفت : اگر می خواهی تو مرا خبر ده و اگر می خواهی من تو را خبر دهم ، و اگر می خواهی تو از من سؤ ال کن و اگر می خواهی من از تو سؤ ال کنم ، و اگر می خواهی تو به من راست بگو و اگر می خواهی من به تو راست بگویم .

پدرم گفت که : همه را می خواهم .

گفت : زنهار که در وقتی که من از تو سؤ ال کنم به زبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن احتمال دهی .

پدرم گفت : این را کسی می کند که در دلش دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش را روی اجتهاد و گمان باشد ، و در علم خدائی اختلاف نمی باشد .

گفت : سؤ ال من همین بود ، قدری از آن را برای من بیان کردی ، اکنون مرا خبر ده که آن علمی که در آن اختلاف نیست کسی می داند ؟

پدرم گفت : جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبران است .

پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست و شاد و خندان شد

و گفت : من همین را می خواستم و از برای این آمده بودم ، گفتی : علمی که مردم را چاره از آن نیست نزد اوصیا است ، پس بگو که آنها به چه نحو می دانند ؟

فرمود : به آن طریقی که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا می دانست ایشان نیز می دانند و الهام به ایشان می رسد و صدای ملک را می شنوند ، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت سخن گفتن می دید و ایشان را نمی بینند ، زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر صلی الله علیه و آله به معراج می رفت و بی واسطه سخن خدا را می شنید و ایشان را از معنی حاصل نمی شود .

گفت : راستی گفتی ای فرزند رسول خدا ! الحال مساءله دشواری از تو می پرسم ، بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهان است و ایشان تقیه می کنند و علم خود را به همه کس اظهار نمی کنند چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله اظهار می کرد ؟

پس پدرم خندید و گفت : خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش را برای ایمان امتحان نموده باشد چنانچه سالها رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه به امر الهی صبر نمود بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند ، و مدتی دین خود را و پیغمبری خود را از مردم مخفی می داشت تا خدا به او

وحی نمود که : ظاهر کن و علانیه بگو آنچه تو را به آن امر نموده ایم و اعراض نما از مشرکان ، والله که اگر پیشتر می گفت ایمن بود از ضرر اما برای این نگفت که می خواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند ، از مخالفت مردم ترسید پس به این سبب نگفت ، ما نیز برای این اظهار نمی کنیم که می دانیم که اطاعت ما نمی کنند ، از جانب خدا ماءمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم می خواهیم که به چشم خود ببینی آن وقت را که مهدی این امت ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آلا داوود را بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران گذشته را در میان هوا عذاب نمایند و ارواح اشباه ایشان را از زنده ها به آنها ملحق گردانند .

پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت : این شمشیر نیز از آن شمشیرهاست و من نیز از انصار آن حضرت خواهم بود .

پدرم گفت : بلی بحق آن خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را از همه خلق برگزیده است چنین است که می گوئی .

پس آن مرد باز نقاب خود را بر رو بست و گفت : من الیاس ، آنچه از تو پرسیدم همه را می دانستم و شما را می شناختم و لیکن می خواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود . و سؤ ال بسیار دیگر از آن حضرت نمود و برخاست و ناپیدا شد (28) .

در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که : حضرت رسول صلی الله علیه

و آله به زید بن ارقم فرمود : اگر می خواهی که ایمن گرداند خدا تو را از غرق شدن و سوختن و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان : بسم الله ماشاء الله لا یصرف السوء الا الله ، بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله ، بسم الله ماشاء الله ما یکون من نعمه فمن الله ، بسم الله ماشاء الله لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم ، بسم الله ماشاء الله صلی الله علی محمد و آله الطیبین بدرستی که هر که سه مرتبه بعد از صبح این دعا بخواند ایمن گردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گرفتن تا شام ، و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد از این بلاها تا صبح ، بدرستی که خضر و الیاس علیه السلام یکدیگر را ملاقات می کنند در هر موسم حج ، چون از یکدیگر جدا می شوند این کلمات را می خوانند و از یکدیگر جدا می شوند (29) .

مؤلف گوید : از این حدیث و حدیث سابق بر این معلوم می شود که حضرت الیاس مانند حضرت خضر علیه السلام در زمین است و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مؤید این معنی است آنچه شیخ محمد بن شهر آشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که :

روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله صدائی از قله کوهی شنید که شخصی می گفت خداوندا ! مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر

آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس آن حضرت به کوه بالا رفت ، ناگاه مرد سفید موی را دید که قامتش سیصد ذراع بود ، چون آن حضرت را مشاهده نمود برخاست دست در گردن آن حضرت آورد و گفت : من سالی یک مرتبه چیزی می خورم و این وقت طعام خوردن من است .

ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود ، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او از آن طعامها تناول نمودند ، او الیاس پیغمبر بود (30) .

به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را الیا می گفتند و سرکرده چهار صد نفر از بنی اسرائیل بود ، پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل بود ، پس او را خواستگاری کرد زن گفت : به شرطی به عقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آن را بپرستم ؛ پادشاه ابا کرد .

چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر از این شرط راضی نشد ، پادشاه به شرط او راضی شد ، زن را خواستگاری کرد و آن زن را بابتش به شهر خود آورد ، زن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورده در شهر او بت می پرستیدند .

پس الیا به نزد آن پادشاه آمد و گفت : خدا تو را پادشاه گردانید ، عمر تو را دراز

کرد و تو بغی و طغیان نمودی . پادشاه به سخن الیا التفاتی ننمود . الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان نبارد .

پس سه سال قحطی شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را همه کشتند و خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار می شد . و وزیر پادشاه مسلمان بود ، و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سردابی و او ایشان را طعام می داد .

پس حق تعالی وحی نمود به الیا که : برو و متعرض پادشاه بشو که می خواهم توبه او را قبول کنم . چون الیا به نزد او آمد پادشاه گفت : چه کردی با ما ؟ بنی اسرائیل را همه کشتی .

الیا گفت : آنچه تو را به آن امر کنم اطاعت من خواهی کرد ؟

پادشاه گفت : بلی .

پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب خود را از جاهایی که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا به دو گاو که قربانی کردند ، و زن پادشاه را طلبید سر او را برید و بت او را سوزاند . پادشاه توبه نیکوئی کرد و جامه های موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از میان ایشان برطرف نمود و باران برای ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید (31) .

به سندهای معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام می کرد که : یسع علیه السلام بر

روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید (32) .

مؤلف گوید : دور نیست که الیا و الیاس یکی بوده باشند چون قصه های ایشان و نامهای ایشان به یکدیگر شبیه است و ارباب تفسیر و تاریخ الیا را ذکر نکرده اند .

طبرسی رحمه الله فرموده است که : علما خلاف کرده اند در الیاس ؛ بعضی گفته اند او ادریس علیه السلام است ؛ و بعضی گفته اند از پیغمبران بنی اسرائیل است از نسل هارون پسر عمران و پسر عم یسع بوده است و پدرش پسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر عمران بوده است ؛ و مشهور این است ، و گفته اند که : بعد از حزقیل او مبعوث شد بعد از آنکه او به آسمان رفت یسع پیغمبر شد؛ بعضی گفته اند که الیاس در صحراها هدایت گمشدگان و اعانت ضعیفان می کند و خضر علیه السلام در جزیره های دریا و هر روز دریا و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند؛ و بعضی گفته اند که الیاس ذوالکفل است ؛ و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکی است ؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است و او را ابن العجوز می گفته اند (33) .

باب هفدهم : در بیان قصه حضرت ذوالکفل علیه السلام است

به سند معتبر از امامزاده عبدالعظیم رحمه الله منقول است که به خدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت سؤ ال نمود که : ذوالکفل چه نام داشت ؟ آیا پیغمبر بود یا نه ؟

آن حضرت در جواب نوشتند که : حق تعالی صد و بیست و چهار هزار

پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید که سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذوالکفل از جمله ایشان بود ، و بعد از سلیمان بن داود علیه السلام مبعوث گردید و در میان مردم حکم می کرد به نحوی که سلیمان علیه السلام حکم می کرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا ، و نام او عویدیا بود و همان است که حق تعالی در قرآن فرموده است : یاد کن اسماعیل و یسع و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند (34) . (35)

ابن بابویه رحمه الله به سند دیگر روایت کرده است که : از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤ ال نمودند از حال ذوالکفل ، فرمود : مردی بود از حضر موت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را یسع می گفتند ، روزی گفت : کی خلیفه من می شود که بعد از من هدایت مردم نماید به شرط آنکه به غضب نیاید ؟ - به روایت دیگر : به شرط آنکه روزها روزه باشد و شبها به عبادت بیدار باشد و از کسی به خشم نیاید (36) .

پس عویدیا برخاست و گفت : من می کنم .

پس از یسع این سخن را اعاده کرد ، باز آن جوان برخاست و گفت : من می کنم .

پس یسع فوت شد و خدا عویدیا را به جای او بعد از او پیغمبر گردانید ، او در اول روز میان مردم حکم می کرد . روزی شیطان به اتباع خود گفت : کیست که

او را از عهد خود برگرداند و او را به خشم آورد ؟

یکی از شیاطین که او را ابیض می گفتند گفت : من این کار را می کنم .

ابلیس گفت : برو و سعی کن شاید او را به خشم آوری .

چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد رفت به خانه خود و خوابید که استراحت کند ، ابیض آمد و فریاد کرد که : من مظلومم .

ذوالکفل گفت : به خصم خود بگو به نزد من بیاید .

گفت : به گفته من نمی آید .

پس انگشتر خود را به او داد که : این نشانه را به او بنما و بگو که بیاید . ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد ، و شب هم خواب نکرد .

روز دیگر چون از قضا فارغ شد رفت که بخوابد ، ابیض فریاد کرد که : بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر تو را بر دم قبول نکرد که بیاید . پس حاجب رفت و ذوالکفل را اعلام کرد ، ذوالکفل نامه ای نوشت به او داد که برود و خصم خود را حاضر کند . امروز نیز جواب نکرد ، شب را به عبادت احیا کرد .

چون روز سوم از قضا فارغ شد به رختخواب رفت که بخوابد ، باز ابیض آمد و فریاد کرد که : نامه تو را خصم من قبول نکرد . پس آن حضرت برخاست از برای او بیرون آمد دست او را گرفت و همراه او روانه شد . در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را به آفتاب می گذاشتند بریان می شد ، چون

ابیض این صبر را از آن حضرت مشاهده کرد از او نا امید شد و دست خود را از دست آن حضرت جدا کرد و ناپیدا شد .

پس به این سبب او را ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد . حق تعالی قصه او را برای آن حضرت یاد فرمود که آن حضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران پیش از او صبر کردند (37) .

شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که : مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل : بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیامبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها روزه بدارد و شبها به عبادت بایستد و به غضب نیاید و به حق عمل نماید ، و وفا کرد به آنها؛ و بعضی گفته اند پیغمبری بود که نامش ذوالکفل بود یا او را ذوالکفل گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید؛ و بعضی گفته اند الیاس بود؛ و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن یاد کرده است (38) . و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت می کرد بر آنکه ذوالکفل یوشع علیه السلام است (39) ، و روایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است .

ثعلبی گفته است که : ذوالکفل (بشر) (40) پسر ایوب صابر است ، خدا او را بعد پدرش به رسالت فرستاد در زمین روم ، پس ایمان به او آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند ، پس خدا امر فرمود

ایشان را به جهاد پس ایشان گفتند : ای بشر ! ما زندگانی دنیا را دوست می داریم و مرگ را نمی خواهیم و با این حال نمی خواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم ، تو از خدا سؤ ال کن که تا ما نخواهیم مرگ را ، نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم .

پس بشر برخاست نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت : خداوندا ! مرا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنم ، من مالک نفس خودم و می دانی که قوم من چه گفتند ، پس مرا به گناه ایشان مگیر بدرستی که پناه می آورم به خشنودی تو از غضب تو و به عفو تو از عقوبت تو .

پس حق تعالی به او وحی کرد که : من سخن قوم تو را شنیدم و آنچه طلبیدند به ایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند ، تو کفیل شو از جانب من برای ایشان .

پس رسالت الهی را به ایشان رسانید ، به این سبب او را ذوالکفل نامیدند . پس توالد و تناسل در میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متاءذی شدند و به تنگ آمدند ، از بشر سؤ ال کردند که دعا کند خدا ایشان را به حال اول برگرداند ، پس خدا وحی نمود برای بشر که : قوم تو نمی دانستند که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای

ایشان از آنچه خود اختیار کردند .

پس ایشان را باز به حال اول برگردانید که به اجلهای خود می مردند ، به این سبب روم از همه طوایف عالم بیشتر شدند (41) .

مؤلف گوید : این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم کرد به عنوان حدیث ، اما در حدیث چنان است که : از پیغمبری این سؤ ال کردند و تعیین آن پیغمبر در آنجا مذکور نیست ، و مسعودی در مروج الذهب گفته است که : حزقیل و الیاس و ذوالکفل و ایوب علیهما السلام همه بعد از سلیمان علیه السلام و پیش از حضرت عیسی علیه السلام بوده اند (42) ، از آن حدیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم .

باب هجدهم : در بیان قصه ها و حکمتهای حضرت لقمان حکیم علیه السلام

قسمت اول

حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که : بتحقیق که عطا کردیم به لقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا ، و هر که شکر می کند پس نمی کند آن شکر را مگر از برای نفس خود ، و نفع آن به خدا عابد نمی گردد ، و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر کنندگان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال ، یادآور آن وقت را که لقمان به پسرش گفت در هنگامی که او را پند می داد که : ای فرزند عزیز من ! شرک میاور به خدا بدرستی که شریک برای خدا قرار دادن ستمی است بزرگ بر خود .

ای پسر عزیز من ! کار

نیک یا بد تو اگر به قدر سنگینی حبه خردلی باشد و آن در میان سنگی پنهان باشد یا در آسمانها یا در زمین خدا آن را در قیامت حاضر می گرداند و تو را بر آن حساب می کند ، بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف و احسان است یا علمش به لطایف امور محیط است و خبیر است - یعنی علمش به خفایای امور رسیده است - .

ای پسر عزیز من ! نماز را برپا دار و امر کن به نیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه به تو می رسد از بلاها بدرستی که این با اینها از اموری است که خدا رعایت آنها را بر مردم لازم گردانیده است ، و روی خود را از مردم مگردان از روی تکبر ، و در زمین راه مرو از روی فرح و شادی و گردنکشی ، بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر کسی را که از روی تکبر و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند ، و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار آهسته ، صدای خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خران است (43) .

شیخ طوسی رحمه الله ذکر کرده است که خلاف است در لقمان : بعضی گفته اند او عالم بر حکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود؛ و بعضی گفته اند که پیغمبر بود (44) . و غیر او از مفسران گفته اند که لقمان پسر باعورا بود از اولاد پسر خواهر ایوب علیه السلام یا پسر خاله ایوب و ماند تا

زمان حضرت داود علیه السلام و از او علم آموخت (45) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود : بخدا سوگند می خورم که خدا حکمت را به لقمان نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرگی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی بود توانا در فرمانبرداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا و خاموش بود از غیر کلام حکمت ، آرام و با اطمینان بود ، صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود ، و به عبرت گرفتن از امور مستغنی از پند دیگران گردیده بود ، هرگز در روز نخوابید ، و کسی او را در حالت بول و غائط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او و از مردم در این احوال و نظر عمیق او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر پنهان او ، و هرگز از چیزی نخندید از ترس گناه خود ، و هرگز به عضب نیامد بر کسی از برای خود ، و هرگز با کسی مزاح نکرد ، و هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد ، و زنان بسیار خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید ، اکثر ایشان مردند و ایشان را فرط خود حساب کرد ، بر مرگ هیچیک گریه نکرد ، نگذشت هرگز به دو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله کنند مگر آنکه در میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت

و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤ ال کرد که از کی این سخن را اخذ کرده ای ، و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می نشست و به خانه قاضیان و پادشاهان و سلاطین می رفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان .

پس بر احوال قاضیان دقت می کرد و ترحم می کرد بر ایشان از آنچه به آن مبتلا شده اند ، و بر ملوک و پادشاهان ترحم می کرد که به خدا مغرور شده اند و به دنیای فانی مطمئن گردیده اند ، عبرت می گرفت از احوال ایشان و یاد می گرفت از مشاهده احوال ناشایست ایشان چیزی چند که به آنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان ، و دوای دردهای دل خود را به تفکر می کرد و دوای بیماری نفس خود را به عبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا می کرد ، و حرکت نمی کرد از جای خود مگر از برای امری که فایده ای به او بخشد .

پس به این سببها خدا حکمتهای خود را به او عطا فرمود و او را از گناهان معصوم گردانید ، حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز هنگامی که دیده ها در خواب قیلوله بودند به نزد لقمان آمدند و او را ندا کردند به نحوی که صدای ایشان را می شنید و ایشان را نمی دید و گفتند : ای لقمان

! می خواهی که حق تعالی تو را خلیفه خود گرداند در زمین که حکم کنی در میان مردم ؟

پس لقمان گفت : اگر خدا ما به حتم امر می فرماید که بکنم ، می شنوم و اطاعت می کنم ، زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضروری است تعلیم من خواهد داد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت ، و اگر مرا مخیر گردانیده است ، عافیت را اختیار می کنم .

ملائکه گفتند : چرا ای لقمان ؟

لقمان گفت : زیرا که حکم کردن در میان مردم اگر چه منزلت عظیم دارد در دین خدا اما فتنه ها و بلاهای آن عظیم است ، اگر خدا کسی را به خود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی او را از همه جانب فرو می گیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز : یا آنکه درست حکم کند و سالم بماند ، یا خطا کند و راه بهشت را گم کند؛ کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در بین مردم ، و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیانکار هر دو می شود زیرا که دنیا بزودی از او زایل می شود و به آخرت نمی رسد .

پس ملائکه تعجب کردند از وفور حکمت او ، و حق تعالی پسندید گفتار او را ، چون شب شد و به جای خواب خود رفت ، حق تعالی انوار حکمت را بر او

فرستاد تا سرتاپای او را فرا گرفت ، او در خواب بود و او را پوشانید به حکمت پوشانیدنی ، پس بیدار شد و او حکیم ترین مردم بود در زمان خود ، بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود به حکمت و بیان می کرد علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم .

چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعالی ملائکه را امر فرمود که حضرت داود علیه السلام را ندا کردند به خلافت ، و او قبول کرد و آن شرطی که حضرت لقمان کرد ، او نکرد . پس خلیفه تعالی او را خلیفه خود گردانید در زمین ، و مکرر حق تعالی او را امتحانها فرمود ، از آن حضرت ترک اولائی چند صادر شد که خدا بر او بخشید .

لقمان بسیار به دیدن داود علیه السلام می آمد و او را پند می داد به مواعظ و حکم و زیادتی علم خود ، داود علیه السلام به او می گفت : خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را به تو دادند و ابتلا و امتحان را از تو گردانیدند و خلافت را به داود دادند و او را در معرض امتحانها درآوردند . پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که دل او شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد ، از جمله موعظه های لقمان برای او این بود که :

ای فرزند ! بدرستی که تو از روزی که به دنیا آمده ای پشت به دنیا گردانیده ای و رو به آخرت نموده ای و مراحل

آخرت را طی می نمائی ، پس خانه ای که تو بسوی آن می روی به تو نزدیکتر است از خانه ای که هر روز از آن دور می شوی .

ای فرزند ! همنشینی کن با علما و دانایان و زانو به زانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله کن که علم خود را از تو منع کنند ، و از دنیا بگیر آنچه تو را کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم گردی و محتاج ایشان شوی ، و چنان هم در دنیا فرو مرو که به آخرت خود ضرر رسانی ، و روزه بدار آنقدر که مانع شهرت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو گردد ، زیرا که نماز نزد خدا محبوبتر است از روزه .

ای فرزند ! دنیا دربانی است عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک گردیده اند گروه بسیاری ، پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا ، و توکل بر خدا را بادبان آن کشتی گردانی ، و توشه خود در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی ، پس اگر نجات یابی به رحمت خدا نجات یافته ای و اگر هلاک شوی به گناهان خود هلاک شده ای .

و در روایت دیگر چنین وارد شده است که : پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده ، و متاعی که در آن کشتی می گذاری باید که ایمان به خدا و انبیا و رسل و فرموده های ایشان باشد ، و بادبان آن کشتی توکل باشد ، و ناخدای آن کشتی

عقل باشد که به تدبیر او به راه رود ، و دلیل و معلم آن کشتی علم باشد ، لنگر آن کشتی با دنباله آن صبر و شکیبائی بر بلاها و بر مشقت و ترک محرمات و فعل طاعات باشد (46) .

ای فرزند ! اگر در خردسالی قبول ادب کردی ، در بزرگی از آن بهره خواهی برد ، و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن می نماید ، و کسی که اهتمام در آن داشته باشد مشقت را متحمل می شود در دانستن آن ، و کسی که آداب حسنه را به این نحو آموخت سعی عظیم می نماید که آنها را دریابد و خود را به آنها متصف گرداند ، و چون خود را به آنها منصف گرداند منفعتش را در دنیا و عقبی خواهد یافت .

پس به آداب پسندیده عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی به آنها گروهی را که بعد از تو خواهند بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امیدوار و دشمنان از تو هراسان باشند .

زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها نشو ، و اگر بر دنیای خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است ، سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی و آخرت را از تو نگیرند ، مغلوب شدن در امر آخرت به آن می شود که علم را از جائی که باید تحصیل کنی ، نکنی . و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای

خود از برای خود بهره ای از برای طلب علم ، زیرا که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمی کند مثل ترک تحصیل آن نمودن ، یعنی ترک تحصیل علم سبب آن می شود که علمی که تحصیل کرده ای نیز از دست تو بیرون رود .

در علم ، ممارات (47) و مجادله مکن با لجوجی ، و منازعه مکن با دانائی ، و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی ، و مماشات و همراهی مکن با ستمکاری و با او دوستی مکن ، و با فاسقی برادری مکن ، و با متهمی که مردم گمان بد به او می برند مصاحبت مکن ، و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنان که زر خود را پنهان می داری .

ای فرزند گرامی ! از خدا بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس به قیامت بیائی ترسی که تو را عذاب کنند . امید دیدار از خدا امیدی که اگر به محشر بیائی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا تو را بیامرزد .

پس پسر لقمان گفت : ای پدر ! چگونه طاقت این می توانم آورد که خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنم و من بیش از یک دل ندارم ؟

لقمان گفت : ای فرزند ! اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر آینه در آن دو نور خواهد یافت : نوری از برای ترس از خدا ، و نوری از برای امید از حق تعالی ، که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری به قدر سنگینی ذره ای زیادتی

نکند ، پس کسی که ایمان به خدا دارد ، تصدیق فرموده های خدا می نماید؛ و کسی که تصدیق کند فرموده های خدا را ، آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد؛ و کسی که بعمل نیاورد فرموده های خدا را ، باور نداشته است فرموده های او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت می دهند . پس هر که ایمان آورد به خدا ایمان درست صادق ، عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از روی خیرخواهی ، و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق به خدا آورده است ، و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است ، و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است ، و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او می کند ، و هر که پیروی امر او می کند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او می شود ، و کسی که طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است غضب خدا ، پناه می بریم به خدا از غضب خدا .

ای فرزند عزیز من ! میل بسوی دنیا مکن و دل خود از مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بی مقدارتر از دنیا نیست ، مگر نمی بینی که حق تعالی نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده است (48) ؟ !

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضرت لقمان علیه السلام پسرش نافان را وصیت نمود که : ای فرزند ! باید که حربه ای

برای دشمن خود مهیا گردانیدی که به آن حربه او را بر زمین افکنی ، آن باشد که با او مصافحه نمائی و اظهار خشنودی از او بکنی ، و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که آنچه او در خاطر دارد برای تو ظاهر گرداند و مهیای ضرر تو گردد .

ای فرزند من ! سنگ و آهن و هر بار گرانی را برداشته ام و هیچ باری را گرانتر از همسایه بد نیافته ام ، چیزهای تلخ همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج به خلق نیافته ام (49) .

و در حدیث دیگر منقول است که لقمان فرمود : ای فرزند ! هزار دوست بگیر و هزار کم است ، یک دشمن مگیر که یک دشمن بسیار است (50) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : از جمله پندهای لقمان علیه السلام پسرش را این بود که گفت : ای پسر گرامی ! باید عبرت بگیرد کسی که یقین او به روزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در طلب روزی ضعیف باشد به آنکه حق تعالی او را از کتم عدم به وجود آورده ، و در سه حال او را روزی داده است که در هیچیک از آن احوال او را چاره و حیله نبوده است پس به یقین بداند که در حال چهارم نیز او را روزی خواهد داد : اما اول آن احوال آن است که در رحم مادر او را روزی دارد و او را در

محل آرامی و اطمینانی پناه داد که نه او را گرما آزار می رساند و نه سرما؛ و حال دوم آن است که او را از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد از پستان مادرش از شیر پاکیزه که او را کافی بود و او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نما فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد؛ اما حال سوم پس چون روزی او از شیر قطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد که به طیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و او را در بسیاری احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت گردید ، کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بدی به پروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال خود انکار کرد و بر خود و عیال خود ننگ گرفت از ترس کمی روزی و از عدم یقین به آنکه آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی به او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بد بنده ای است چنین بنده ای فرزند من (51) .

ای پسر گرامی ! هر چیز را علامتی هست که آن را به آن علامت می توان شناخت و آن علامت برای آن چیز گواهی می دهد :

بدرستی که دین را سه علامت است : علم ، و عمل کردن به آن ، و ایمان .

قسمت دوم

و ایمان

را سه علامت هست : آنکه پروردگار خود را بشناسد ، و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست می دارد ، و کدام عمل را نمی خواهد .

و عمل کننده به علم را سه علامت هست : نماز ، و روزه ، و زکات .

و کسی که علم را بر خود می بندد و عالم نیست سه علامت دارد : منازعه می کند با کسی که از او داناتر است ، و می گوید چیزی چند را که نمی داند ، و مرتکب امری چند می شود که به آنها نمی تواند رسید .

و ظالم را سه علامت هست : ظلم می کند بر کسی که از او بلند مرتبه تر است به آنکه نافرمانی او می کند ، و ستم می کند بر زیر دستان خود به غلبه و استیلای بر ایشان ، و یاری می کند ستمکاران را .

و منافق را سه علامت هست : زبانش با دلش موافق نیست ، و دلش با کردارش موافق نیست ، و آشکارش با پنهانش موافق نیست .

و گناهکار را سه علامت هست : خیانت می کند در اموال مردم ، و دروغ می گوید ، و آنچه می گوید خلاف آن می کند .

و ریاکننده را سه علامت هست : چون تنهاست تنبلی می کند در عبادت خدا ، و چون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت می شود ، و هر چه می کند برای آن می کند که مردم او را ستایش کنند .

و حسود را سه علامت هست : در غایبانه مردم غیبت ایشان می کند ، و در

حضور ایشان تملق می کند ، و مصیبتی که به مردم می رسد شاد می شود .

و اسراف کننده را سه علامت هست : می خرد چیزی را که مناسب او نیست ، و می پوشد چیزی را که مناسب او نیست ، و می خورد چیزی را که مناسب او نیست .

و تنبل را سه علامت هست : سستی می کند و پس می اندازد کار خیر را تا تفریط و تقصیر می کند ، و تقصیر می نماید تا آنکه ضایع می گرداند آن عمل را ، و ضایع می کند تا آنکه گناهکار می شود .

و غافل را سه علامت هست : سهو و شک کردن در عبادات ، و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر (52) .

ای فرزند ! طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و اسبابش از برای تو حاصل نیست ، و ترک مکن امری را که رو به تو دارد و اسبابش برای تو مهیا گردیده است تا راءی تو گمراه و عقل تو ضایع نشود .

ای فرزند ! باید که یاری بجوئی بر دشمن خود به پرهیزکاری از محرمات و کسب فضیلت در دین خود و نگاه داشتن مروت خود و گرامی داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی به معصیت حق تعالی و اخلاق ناپسندیده و اعمال ناشایست ، و پنهان دار راز خود را و نیکو گردان پنهان خود را ، بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود به ستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند

، و ایمن مباش از مکر او که در بعضی از احوال تو را غافل بیابد و بر تو مستولی گردد و از تو عذری قبول نکند و باید که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی .

ای فرزند عزیز من ! آزار بسیار را در طلب آنچه به تو نفع رساند ، اندک شمار ، و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که به تو ضرر رساند ، بسیار دان .

ای فرزند ! با مردم همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان ، و از ایشان توقع امری چند مدار که بر آنها دشوار باشد که آن همنشین از تو پیوسته متنفر می شود و آن دیگری از تو کناره می گیرد پس تنها می مانی و مصاحبی نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد ، و چون تنها ماندی مخذول و خوار و بی مقدار می شوی ، عذر خواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حقی از تو بر خود نداند ، و در کارهای خود استعانت مجو مگر به کسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد ، زیرا هرگاه چنین باشد طلب قضای حاجت تو می کند مثل آنچه از برای خود طلب می کند ، زیرا که بعد از برآوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند می شود و هم در آخرت مثاب و ماءجور می گردد ، پس سعی می کند در برآوردن حاجت تو؛ باید که برادران و یارانی که از برای خود می گیری و در امور خود از ایشان یاری می جوئی اهل

مروت و ثروت و مال و عزت و عقل و عفت باشند که نفعی به ایشان رسانی تو را شکر کنند ، و اگر از ایشان غائب شوی تو را یاد کنند (53) .

ای فرزند ! در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته ای باش اگر با تو در مقام وفا باشند ، و از ایشان در حذر باش اگر از تو برگردند که عداوت ایشان ضررش بر تو بیشتر است از عداوت دوران ، زیرا که آنچه ایشان در حق تو می گویند مردم تصدیق ایشان می کنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند (54) .

ای فرزند عزیز ! زنهار که حذر کن از دلتنگ شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی ، که با این اخلاق دوستی از برای تو نمی ماند ، و لازم نفس خود گردان تاءنی در امور خود را که بزودی مبادرت به امری نکنی بی آنکه تاءمل در عواقب آن بکنی ، و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را ، و نیکو گردان با جمیع مردم خلق خود را .

ای فرزند ! اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی و تفضل بر برادران مؤمن خود بکنی پس در خوشخوئی و خوشروئی با ایشان تقصیر مکن ، زیرا که هر که خلق خود را نیکو می کند نیکان او را دوست می دارند و بدکاران از او کناره می کنند ، و راضی باش به آنچه خدا از برای تو قسمت کرده است ، همیشه با دل خوش زندگانی

کنی ، اگر خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است ، زیرا که نرسیده اند پیغمبران و صدیقان به آن مراتبی که رسیدند مگر به قطع طمع از آنچه در دست مردم است .

ای فرزند ! اگر به پادشاهی محتاج شوی در امری ، بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد ، و آن در وقتی است که از تو خشنود باشد و خاطراتش از اندوه و فکرها فارغ باشد ، دلتنگ مشو به آنکه حاجتی را طلب نمائی و برنیاید زیرا که برآوردن آن به دست خداست ، وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش بعمل آید ، ولیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤ ال کن ؛ انگشتان خود را به تذلل در وقت دعا حرکت بده .

ای فرزند ! دنیا اندک است و عمر تو کوتاه ، در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو .

ای فرزند ! حذر کن از حسد و آن را شاءن خود و کار خود قرار مده ، و اجتناب کن از بدی خلق و آن را طمع خود مگردان ، بدرستی که تو به این دو صفت ضرر نمی رسانی مگر به نفس خود ، و هرگاه تو به خود ضرر رسانی کارسازی دشمن خود را از خود کرده ای زیرا که دشمنی تو نسبت به خود

ضرر بیشتر دارد برای تو از دشمنی دیگران .

ای فرزند ! نیکی را به کسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا ، در احسان کردن به مردم میانه رو باش نه تقصیر کن که نگاه داری و ندهی و نه تبذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی .

ای فرزند ! بهترین اخلاق حکمت که تحصیل آن از همه ضروری تر است ، دین خداست ؛ و مثل دین خدا مثل درختی است که روئیده باشد ، پس ایمان به خدا آب آن درخت است که درخت به آن زنده است ، و نماز ریشه های آن درخت است که به آن برپاست ، و زکات ساق آن درخت است ، و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخه های آن درخت است ، و اخلاق پسندیده برگهای آن درخت است ، و بیرون آمدن از معصیتهای خدا میوه آن درخت است ، چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر به میوه نیکو همچنین دین آدمی کامل نمی شود مگر به ترک محرمات خدا (55) .

ای فرزند ! بدترین پریشانیها پریشانی عقل است ، و عظیم ترین مصیبتها مصیبت دین است ، بدترین آفتها آفت ایمان است ، و نافع ترین توانگریها توانگری دل است ، پس دل خود را به علم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا به آنچه به تو می رسد و به قسمت خدا راضی باش ، بدرستی که شخصی که دزدی می کند یا خیانت به اموال مردم

می کند خدا روزی حلالش را که برای او مقدر فرموده بوده است از او حبس می کند و گناه از برای او می ماند ، اگر صبر می کرد روزی حلال از برای او می رسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای او نبود .

ای فرزند ! خالص گردان طاعت خدا را که مخلوط نگردانی به چیزی از گناهان ، پس زینت ده طاعت خود را به متابعت اهل حق ، بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست ، و زینت بخش اطاعت ایشان را به علم و دانائی ، و علم خود را حفظ کن به بردباری که حماقتی با آن نباشد ، و مخزون گردان علم خود را به نرمی که با آن سفاهت و بی خردی مخلوط نباشد ، درش را محکم کن به دوراندیشی که با آن ضایع کردنی نباشد ، و دوراندیشی خود را مخلوط گردان به مدارائی که به آن عنفی و درشتی مخلوط نباشد .

ای فرزند ! هرگز جاهلی را به رسالت به جائی مفرست که پیغام تو را برساند ، اگر عاقل دانائی نیابی که پیغام تو را برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان . ای فرزند ! از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری نماید (56) .

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : از لقمان علیه السلام پرسیدند : کدامیک از مردم افضلند ؟

فرمود : مؤمن غنی .

گفتند : غنی از مال را می گوئی ؟

فرمود : نه ، ولیکن غنی از علم را می گویم که اگر مردم به او محتاج شوند از علم

او منتفع شوند ، و اگر از او مستغنی شوند خود به علم خود اکتفا تواند کرد .

گفتند : پس کدام یک از مردم بدترند ؟

فرمود : کسی که پروا نکند از آن که مردم او را گناهکار و بدکردار بینند (57) .

فرمود : ای فرزند ! هرگاه با جماعتی به سفر روی با ایشان بسیار مشورت کن در امر خود و در امور ایشان ، و تبسم بر روی ایشان بسیار بکن ، و صاحب کرم باش در توشه خود ، و تو را هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن ، و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن ، بر ایشان زیادتی کن به سه چیز : به بسیاری خاموشی ، و بسیاری نماز خواندن ، و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپایان و مال و توشه ؛ و هرگاه تو را خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان ، چون با تو مشورت کنند بسیار سعی کن در راءی خود که هر چه خیر ایشان است بگوئی ، جزم مکن در راءیی که برای ایشان می پسندی تا آنکه تاءمل و فکر بسیار در آن نکنی ، و جواب ایشان در آن مشورت مگو تا در آن مشورت برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر و حکمت خود را در مشورت ایشان به کار بری ، زیرا کسی که خالص نمی گرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او مشورت نماید حق تعالی راءی و عقل او را از او سلب می کند

و امانت او را از او برمی دارد ، چون رفقای خود را که پیاده می روند با ایشان پیاده برو ، چون بینی کاری می کنند با ایشان در آن کار شریک شو ، چون تصدقی کنند یا قرضی دهند تو نیز با آنها بده ، بشنو سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است ، و هرگاه تو را به کاری امر کنند یا از تو چیزی سؤ ال کنند بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است ، چون راه را گم کنید فرود آئید ، اگر شک کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید ، اگر یک شخص را بینید از او احوال راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را به شک می اندازد ، گاه باشد که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد شما را در راه حیران کند ، از دو شخص نیز حذر کنید مگر آنکه بینید چیزی چند از علامات راستگوئی ایشان که من نمی بینم ، زیرا که عاقل چون به چشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند .

ای فرزند ! چون وقت نماز شود ، از برای کاری آن را به تاءخیر میناداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب که نماز اصل دین است ، و نماز جماعت را ترک مکن اگر چه بر سر نیزه باشی ، و بر روی چهارپا خواب مکن که زود پشتش

را زخم می کند و این از کردار دانایان نیست ، مگر آنکه در کجاوه باشی که ممکنت باشد خود را بکشی برای سستی مفاصل ، چون نزدیک به منزل رسی از چهارپا فرود آی و پیاده برو ، چون به منزل رسی ابتدا کن به علف چهارپا قبل از آنکه خود طعام بخوری ، چون خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرمتر و گیاهش بیشتر باشد ، و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن قبل از آنکه بنشینی ، چون به قضای حاجت خواهی بروی بسیار دور شو از مردم ، و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده بودی ، و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه هستند ، و اگر توانی طعام مخور تا قدری از آن را تصدق نکنی ، بر تو باد به تلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و به تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی ، بر تو باد به دعا مادام که فارغ باشی ، زنهار که اول شب راه مرو ، و بر تو باد به راه رفتن از نصف شب تا آخر شب ، زنهار که در راه صدا بلند مکن (58) .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که از لقمان پرسیدند که : کدام حکمت است از حکمتهای تو که بیش از همه به آن اعتماد داری و آن را هرگز ترک

نمی کنی ؟

فرمود : مرتکب نمی شوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من ، و آنچه را به من گذاشته است که بکنم ، ضایع نمی کنم (59) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که لقمان علیه السلام به فرزند خود گفت : ای فرزند ! با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن .

ای فرزند ! از برای تو به کار نمی آید مگر اخلاق تو و خلق تو ، پس اخلاق تو دین توست که میان توست و خدا ، و خلق تو میان تو و میان مردم است ، پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده را .

ای فرزند ! بنده نیکان باش و فرزند بدان مباش .

ای فرزند ! هر که امانتی به تو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت تو ، و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی (60) .

در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که حضرت لقمان به پسر خود گفت : ای فرزند ! چگونه مردم نمی ترسند از عذابها که ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه احوال ایشان هر روز در پستی است ؟ ! چگونه مهیا نمی شوند برای وعده های خدا و حال آنکه عمر ایشان بزودی به نهایت می رسد ؟ !

ای فرزند ! علم را بیاموز برای آنکه مباهات کنی با آن به علما و دانایان یا مجادله کنی با آن سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی با آن در مجالس ، و ترک علم

مکن برای عدم رغبت در آن .

ای فرزند ! به دیده بصیرت در مجالس نظر کن ، اگر بینی جمعی را که یاد خدا می کنند به ایشان بنشین که : اگر عالمی ، علم تو نفع می بخشد به تو و علمت را می افزاید مجالست ایشان ؛ و اگر نادانی ، از ایشان علم کسب می کنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و تو را نیز با ایشان فرو گیرد (61) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : از موعظه های لقمان به پسرش آن بود که : ای فرزند ! اگر در مرگ شک داری ، خواب را از خود بر طرف کن و نمی توانی کردن ، اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمی توانی کردن ، پس چون در این دو حالت فکر کنی می دانی که جان تو در دست دیگری است و خواب به منزله مرگ است و بیداری به منزله مبعوث شدن بعد از مرگ است .

قسمت سوم

ای فرزند ! بسیار نزدیک مشو به مردم و اختلاط را بیش از اندازه مکن که باعث مفارقت و دوری می شود ، از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل می شوی ، هر حیوانی مثل خود را دوست می دارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست نمی دارند ، نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد ، همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نیست همچنین

میان نیکوکار و بدکردار دوستی نیست ، هر که نزدیک می شود به زفت (62) البته قدری از آن به او می چسبد ، همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب می شود از راههای بد او می آموزد ، و هر که مجادله با مردم را دوست دارد دشنام داده می شود ، و هرکه در مجالس بد داخل می شود تهمت زده می شود ، و هر که با بدان همنشینی می کند از بدیهایشان سالم نمی ماند ، و هر که مالک زبان خود نیست پشیمانی می کشد .

ای فرزند ! امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمی دارد .

ای فرزند ! به مردم چنین منما که از خدا می ترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد (63) .

در حدیث دیگر منقول است که فرمود : ای فرزند من ! دروغ می گوید کسی که می گوید شر و بدی را به شر می توان فرونشانید ، اگر راست می گوید دو آتش برافروزد ببیند که هیچیک دیگری را خاموش می کند ؟ ! بلکه خیر و نیکی آتش شر و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش می کند .

ای فرزند ! دنیای خود را به آخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت گردی ، و آخرت خود را به دنیا مفروش که زیانکار هر دو می شوی (64) .

مروی است که : لقمان علیه السلام بسیار تنها می نشست ، پس غلام او بر او می گذشت و می گفت : ای لقمان ! تو دایم تنها می نشینی ، اگر با

مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت . لقمان علیه السلام می فرمود : تنها بودن معین بر تفکر است ، و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است (65) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حضرت لقمان علیه السلام نصیحت فرمود پسرش را که : ای فرزند ! پیش تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند ، نیستی تو مگر بنده ای مزدور که تو را به کاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند ، پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر ، مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علفزاری بیفتد و بخورد تا فربه شود پس برای فربهی آن را بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد ، ولیکن بگردان دنیا را برای مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند از آن پل بگذری و هرگز به آن پل برنگردی ، خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آن را که تو را امر نکرده اند که آن را آبادان کنی ، بدان که چون تو را در قیامت نزد پروردگار تو یازدارند چهار چیز از تو سؤ ال خواهند کرد : از جوانی تو سؤ ال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی ؟ از عمر تو که در چه کار فانی کردی ؟ از مال تو که از کجا کسب کردی ؟ و در چه مصرف خرج کردی ؟ پس مهیای جواب

اینها بشو ، و اندوهناک مشو بر هر آنچه از دنیا باقی نمی ماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن نمی توان بود ، پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش ، در کار آخرت خود مردانه باش ، پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را با اعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود برآور ، پیوسته توبه را در دل خود تازه کن ، سعی کن تا فارغی و مهلت یافته ای قبل از آنکه قصد تو کند و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حائل شوند میان تو و آنچه اراده داری (66) .

در روایت دیگر منقول است که لقمان علیه السلام فرمود : ای فرزند ! اگر حکیم و دانا تو را بزند و آزار برساند بهتر است برای تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد (67) .

منقول است که شخصی به لقمان علیه السلام گفت : آیا تو بنده آل فلان نبودی ؟

گفت : بلی .

گفتند : پس چه چیز تو را به این مرتبه رسانید ؟

فرمود : راستگوئی ، و امانت را خیانت نکردن ، و ترک گفتار و کرداری که فایده به من نبخشد ، و پوشیدن چشم خود را از چیزهائی که خدا بر من حرام گردانیده است ، و بازداشتن زبان خود از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن ! پس هر که کمتر از آنچه من گفتم بکند از من پست تر خواهد بود ، و هرکه زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد بود ، و هرکه مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود

.

فرمود : ای فرزند ! توبه را تاءخیر مینداز که مرگ بی خبر می رسد ، و شماتت بر مرگ کسی مکن که به تو نیز می رسد ، و استهزا مکن به کسی که به بلائی مبتلا باشد ، و منع احسان خود از مردم مکن .

ای فرزند ! امین باش در اموال مردم تا توانگر شوی .

ای فرزند ! پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش به تو می رسد بی آنکه مایه داشته باشی ، چون گناهی بکنی دنبالش تصدقی بفرست تا آن را خاموش کند .

ای فرزند ! موعظه و پند بر بیخرد دشوار است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است .

ای فرزند ! رحم مکن بر کسی که بر او ستم کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را به خود می رسانی ؛ چون قدرت تو را داعی شود بر ستم کردن بر مردم ، قدرت خدا را بر خود به یاد آور

ای فرزند ! آنچه را نمی دانی ، از علما یاد گیر؛ آنچه را دانستی ، به مردم یاد ده (68) .

در حدیث دیگر منقول است که : چون حضرت لقمان علیه السلام از بلاد خود بیرون آمد ، به قریه ای فرود آمد در موصل که آن را کوماش (69) می گفتند ، چون در آن قریه هیچکس متابعت از او نکرد و همزبانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست با فرزند خود خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه فرمود ، و از حمله نصایح او این بود :

ای فرزند !

سخن کم بگو و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تو را از عذاب خود ترسانیده و تو را بینا و دانا گردانیده است .

ای فرزند ! از مردم پند بگیر قبل از آنکه مردم از تو پند بگیرند ، و پند گیر و متنبه شو از بلای کوچک قبل از آنکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد .

ای فرزند ! خود را در هنگام غضب نگاهدار تا هیزم جهنم نگردی .

ای فرزند ! پریشانی بهتر است از آنکه مال بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی .

ای فرزند ! جانهای مردم در گرو کردارهای ایشان است ، پس وای بر ایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان .

ای فرزند ! تا شیطان در دنیا است از گناهان ایمن مباش .

ای فرزند ! صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند ، پس چگونه نجات خواهند یافت از آن پسینیان ؟ !

ای فرزند ! دنیا را زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد .

ای فرزند ! مجاورت پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تو را ، و اطاعت ایشان مکن در هرچه گویند که کافر شوی .

ای فرزند ! همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان ، و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش ، و از برای زنان بی شوهر مانند شوهر مشفق باش .

ای فرزند ! هرکه بگوید مرا بیامرز او را نمی آمرزند ، بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند به طاعت پروردگار خود .

ای فرزند ! اول به احوال همسایه بپرداز و بعد از آن به احوال خانه خود

.

ای فرزند ! اول رفیق پیدا کن بعد از آن سفر اختیار کن .

ای فرزند ! تنهائی بهتر است از مصاحبت بد ، و مصاحبت نیکو بهتر از تنهائی است .

ای فرزند ! هر که با تو نیکی کند مکافات او به نیکی کن ، و هر که با تو بدی کند او را به بدی خود بگذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت به خود می کند تو نسبت به او نمی توانی کرد .

ای فرزند ! کی بندگی خدا کرد که خداوند او را یاری نکرد ، و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت ، و کی خدا را یاد کرد که خدا او را یاد نکرد ، و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را به دیگری گذاشت ، و کی تضرع به درگاه خدا کرد که خدا او را رحم نکرد ؟

ای فرزند ! مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن با خردسالان شرم مکن .

ای فرزند ! زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان به منزله سگانند ، اگر نزد تو چیزی می یابند می خورند و اگر چیزی نمی یابند تو را مذمت می کنند و رسوا می کنند ، و محبت ایشان بیش از یک ساعت نیست .

ای فرزند ! دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقان است ، زیرا که مؤمن صالح را اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمی کند ، و اگر نزد او عذرخواهی کنی از تو راضی می شود ، و فاسق حق نعمت خدا را مراعات نمی کند چگونه حق

تو را رعایت خواهد نمود ؟ !

ای فرزند ! دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهان است .

ای فرزند ! هر که را ملاقات کنی ابتدا کن به سلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگوی .

ای فرزند ! گزندگی مکن مردم را که تو را دشمن دارند و زبونی مکش از ایشان که تو را خوار شمارند ، بسیار شیرین مباش که تو را بخورند و تلخ مباش که تو را دور افکنند .

ای فرزند ! از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او ناامید نباشی ، و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی .

ای فرزند ! تهی کن نفس خود را از خواهشهای او که هلاک او در خواهشهای اوست .

ای فرزند ! زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن که مجاور شیطان شوی در جهنم ، بدان که خانه آخر تو قبر خواهد بود .

ای فرزند ! وای بر کسی که تکبر و تجبر می کند چگونه خود را بزرگ می شمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت او بسوی خاک است ، و بعد از آن نمی داند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد یا به جهنم خواهد رفت که خاسر و زیانکار گردد ؟ ! و چگونه تجبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول بیرون آمده است ؟ !

ای فرزند ! چگونه به خواب می رود فرزند آدم و مرگ او را طلب می کند ؟ ! و چگونه غافل

باشد و از او غافل نیستند ؟ !

ای فرزند ! مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا ، پس بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ؟ !

ای فرزند ! راز خود را به زن خود مگو و درب خانه خود را محل نشستن خود قرار مده .

ای فرزند ! زن از استخوان دنده کج خلق شده است ، اگر خواهی او را درست کنی می شکند ، و اگر به حال خود بگذاری کج می ماند ، ایشان را مگذار که از خانه به در روند پس اگر نیکی بکنند نیکی ایشان را قبول کن و اگر بدی بکنند صبر کن که چاره بجز این نیست .

ای فرزند ! زنان چهار نوعند : دو شایسته و دو ملعونه ، اما یکی از آن دو شایسته آن است که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است ، اگر به او عطا می کند شوهر شکر می کند ، اگر مبتلا می شود صبر می کند و اندکی از مال در دست او بسیار است ؛ و دوم زنی است که فرزند بسیار می آورد و دوست و نیکخواه شوهر است ، و از برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربان است ، با بزرگان مهربانی می کند و بر اطفال رحم می کند و فرزندان شوهر را دوست می دارد هرچند از زن دیگر باشند ، و شوهرش را دوست می دارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندان است ، اگر شوهرش حاضر است او را یاری می کند و اگر غایب

است رعایت او می کند ، چنین زمانی مانند گوگرد سرخ نایاب است ، خوشا به حال کسی که چنین زنی روزی او شود؛ و اما یکی از آن دو زن ملعونه آن است که خود را بسیار عظیم می شمارد و در میان قوم خود ذلیل است ، اگر شوهر چیزی به او می دهد به خشم می آید ، و اگر نمی دهد عتاب می کند و غضب می کند ، پس شوهر از او در بلا است و همسایگانش از او در تعبند ، پس او ماند شیر است ، اگر با او می مانی تو را می خورد و اگر از او می گریزی تو را می کشد؛ و ملعونه دوم آن است که زود به خشم می آید و زود گریه می کند ، اگر شوهرش حاضر است به او نفع نمی رساند ، و اگر غائب است او را رسوا می کند ، پس او به منزله زمین شوره است که اگر آن را آب می دهی آب در آن فرو می رود و نفعی نمی بخشد ، و اگر آب نمی دهی آن را تشنه می شود ، اگر فرزندی از این زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد .

ای فرزند ! کنیز مردم را به عقد خود در نیاور که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند تو را بفروشند .

ای فرزند ! اگر زنان را می چشیدند و می خواستند چنانچه چیزهای دیگر را می چشند و می خرند ، هیچکس زن بد تزویج نمی کرد .

ای فرزند ! احسان کن با

کسی که با تو بدی کند ، و دنیا را بسیار جمع مکن که تو را از آن رحلت می باید که ، ببین که از آنجا به کجا خواهی رفت .

ای فرزند ! مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن روز تو را تکلیف کنند که به او پس دهی و نداشته باشی .

ای فرزند ! آتش جهنم در قیامت به همه کس احاطه خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند .

ای فرزند ! تو را خوش نیاید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او می ترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد .

ای فرزند ! دشنام مده به مردم که چنان است که خود دشنام به پدر و مادر خود داده باشی .

ای فرزند ! هر روز که می آید روز تازه ای است ، و نزد خداوند کریمی گواهی بر کرده های تو خواهد داد .

ای فرزند ! بخاطر آور که تو را در کفنها خواهند پیچید و به قبر خواهند افکند و کرده های خود را همه در آنجا خواهی دید .

ای فرزند ! فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانه کسی که او را به خشم آورده ای و نافرمانی او کرده ای .

ای فرزند ! هیچکس را بر خود اختیار مکن ، و مالت را برای دشمنانت به میراث مگذار

ای فرزند ! قبول کن وصیت پدر مهربان خود را ، و مبادرت کن بعمل صالح پیش

از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه در قیامت کوهها به راه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را در هم بپیچند و صفوف ملائکه خائف و ترسان از آسمانها به زیر آیند و تو را تکلیف کنند که از صراط بگذری ، در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان اعمال خلایق را بگشایند .

ای فرزند ! هفت هزار کلمه حکمت آموختم ، تو چهار کلمه را حفظ نما که تو را کافی است اگر به آنها عمل کنی : کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است ؛ بار خود را سبک کن که گردنگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است ؛ توشه بسیار بردار که سفرت بسیار دور و دراز است ؛ عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است . (70)

و در روایت دیگر منقول است که : لقمان علیه السلام فرمود که بر در بیت الخلاءها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلاء مورث بواسیر است (71) .

باب نوزدهم : در بیان قصص اشمویل و طالوت و جالوت است

قسمت اول

حق تعالی در قرآن می فرماید الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله (72) آیا نظر نمی کنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند به پیغمبری از برای ایشان که : برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا .

علی بن ابراهیم و غیر او به سندهای صحیح و حسن

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که : بنی اسرائیل بعد از موسی علیه السلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار خود طغیان کردند ، در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی می کرد و اطاعت او نکردند ، پس حق تعالی جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانه ها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را به کنیزی گرفت ، پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه نمودند که : از حق تعالی سؤ ال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا مقاتله کنیم با کافران در راه خدا . و در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه آباده ای بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود ، حق تعالی جمع نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه آباده ، پس به او گفتند : برانگیز از برای ما پادشاهی که با او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال ان لا تقاتلوا (73) پس ایشان گفت به ایشان که : آیا نزدیک است حال شما به آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گرداند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ کنید .

قالوا ومالنا ان لا تقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا و ابنئنا گفتند : چیست ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند

ما را از خانه های ما و پسران ما ؟ ، فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم و الله علیم بالظالمین (74) پس چون نوشته شد بر ایشان قتال ، پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا دانا است به ستمکاران ، و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا و گفت به ایشان پیغمبر ایشان : بدرستی که خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد ، قالوا انی یکون له الملک علینا و تحن احق بالملک منه ولم یوت سعه من المال (75) گفتند : کجا او را بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم به پادشاهی از او و داده نشده است او را گشادگی در مال .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی در فرزندان یوسف علیه السلام بود . طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادر و پدری یوسف ، نه از خانه آباده پیغمبری بود نه از خانه آباده پادشاهی ، قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطه فی العلم و الجسم والله یوتی ملکه من یشاء والله واسع علیم (76) گفت به ایشان پیغمبر ایشان : بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است او را گشادگی در علم و در بدن و خدا عطا می کند پادشاهی را به هر می خواهد ، و حق تعالی گشاده است بخشش او و حق تعالی دانا است به مصلحت بندگان .

حضرت فرمود : طالوت به حسب بدن

از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود ، اما فقیر بود ، پس ایشان او را به فقر عیب کردند و گفتند : خدا به او گشادگی در مال نداده است .

وقال لهم نبیهم ان آیه ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینه من ربکم و بقیه مما ترک آل موسی و آل هرون تحمله الملائکه ان فی ذلک لآیه لکم ان کنتم مؤمنین (77) و گفت ایشان را پیغمبر ایشان : بدرستی که علامت پادشاهی او آن است که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه هست از جانب پروردگار شما و در آن هست بقیه ای از آنچه گذاشته اند آل موسی و آل هارون در حالتی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند ، بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان .

حضرت فرمود : آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی علیه السلام از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت ، در میان بنی اسرائیل بود که تبرک می جستند به آن . پس چون هنگام وفات موسی علیه السلام شد الواح تورات و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت گذاشت و به وصی خود یوشع سپرد ، پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند به حق آن حتی آنکه اطفال در میان راهها به تابوت بازی می کردند ، مادام که تابوت در میان بنی

اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند ، چون گناهان بسیار کردند و استخفاف به شاءن تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد (78) .

در حدیث صحیح فرمود که : ملائکه آن را بسوی بنی اسرائیل آوردند (79) .

و به سند معتبر دیگر فرمود که : ملائکه به صورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند (80) .

و به سند حسن فرمود که : مراد از بقیه ، ذریه پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان می بود (81) .

در تفسیر سکینه فرمود که : تابوت را بنی اسرائیل می گذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران ، پس از آن باد نیکوی خوشبوئی بیرون می آمد که آن را صورتی بود مانند صورت آدمی ، به آن سبب کافران می گریختند (82) .

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را روئی هست مانند روی آدمی ، و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران می گذاشتند اگر کسی مقدم بر تابوت می شد بر نمی گشت تا کشته می شد یا مغلوب می شد ، و کسی که از تابوت برمی گشت و می گریخت کافر می شد و امام او را می کشت (83) .

و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : بعد از موسی علیه السلام چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند ، حق تعالی بر ایشان غضب کرد و تابوت را به آسمان برد . پس

چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد ، از پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برانگیزد که در راه خدا جهاد کند ، خدا طالوت را پادشاه ایشان گردانید و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آوردند به زمین ، چون تابوت را میان ایشان و دشمنان ایشان می گذاشتند هر که از تابوت برمی گشت کافر می شد و کشته می شد (84) .

برگشتیم به تتمه حدیث اول ؛ پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی می کشد که زره حضرت موسی علیه السلام بر قامت او درست آید ، و آن مردی است از فرزندان لاوی که نام او داود پسر ایشا (85) است ، و ایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت و کوچکتر ایشان حضرت داود علیه السلام بود ، چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد به نزد ایشا که : حاضر شو و فرزندان خود را حاضر گردان .

چون حاضر شدند ، یک یک از فرزندان او را طلبید زره را بر او پوشانید ، بر هیچیک موافق نیامد ، بر بعضی دراز بود و بر بعضی کوتاه ، پس طالوت به ایشا گفت که : آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته ای که نیاورده باشی ؟

گفت : بلی ، کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا بچراند .

پس طالوت فرستاد او را طلبید و او داود علیه السلام بود ، چون داود روانه شد بسوی طالوت فلاختی و توبره ای با خود داشت ، در عرض راه سه

سنگ او را صدا زدند که : ای داود ! ما را بگیر ، پس گرفت آنها را در توبره خود انداخت ، داود علیه السلام در نهایت قوت و توانائی و شجاعت بود ، چون به نزد طالوت آمد زره موسی علیه السلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد .

پس طالوت با لشکر خود روانه به جانب جالوت شدند چنانکه حق تعالی فرموده است فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی و من لم یطعمه فانه منی الا من اءعترف عرفه بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم (86) پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت : بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد به نهری ، پس هر که از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست ، و هر که از آن آب نیاشامد پس او از من است مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد به دست خود ، پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان .

فرمود : یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد ، پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خداست و از فرمانبرداران اوست ؛ پس چون به نهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن آب بیاشامند ، پس خوردند از آن نهر مگر اندکی از ایشان . پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند ، این امتحانی بود که خدا ایشان را به آن آزمود (87) .

به روایت ابن بابویه که

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : آن قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند (88) .

علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : آن قلیلی که یک کف هم نخوردند سیصد و سیزده مرد بودند ، چون از نهر گذشتند نظر کردند به لشکرهای جالوت و قوت و صولت او و لشکر او را مشاهده کردند ، آنها که از آن آب خورده بودند گفتند : ما امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرهای او را نداریم ، چنانچه حق تعالی فرموده است که فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقه لنا الیوم بجالوت وجنوده پس چون گذشتند از آن نهر طالوت و آنها که به او ایمان آورده بودند گفتند : نیست ما را طاقتی امروز به جالوت و لشکرهای او ، وقال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئه قلیله غلبت فته کثیره باذن الله والله مع الصابرین (89) گفتند آنها که یقین به خدا و روز قیامت داشتند که : چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری به توفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگان است ، ولما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرع علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین (90) و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او ، در برابر ایشان ایستادند و گفتند : ای پروردگار ما ! فرو ریز بر ما صبری عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری ده ما را بر گروه کافران .

حضرت فرمود : این سخنان را

آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند .

پس داود علیه السلام آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود ، و تاجی بر سر داشت ، در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند ، پس حضرت داود علیه السلام یک سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و به فلاخن گذاشت به جانب راست لشکر او افکند ، پس آن سنگ در هوا بلند شد فرود آورد بر میمنه لشکر او و بر هر که می خورد او را می کشت تا همه گریختند ، سنگ دیگر را به جانب چپ لشکر او انداخت تا همه گریختند ، سنگ سوم را به جالوت افکند پس سنگ سوم بلند شد بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد به مغزش رسید و به همان سنگ جالوت بر زمین افتاد به جهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمه و علمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین (91) یعنی : پس گریزانیدند ایشان را به توفیق خدا و داود کشت جالوت را ، و حق تعالی عطا کرد به داود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه می خواست ، اگر نه دفع کردن خدا باشد مردم را بعضی ایشان را به بعضی هر آینه فاسد گردد زمین و لیکن خدا صاحب فضل و

احسان است بر عالمیان (92) .

و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : سکینه بادی است که از بهشت بیرون می آید که آن را صورتی است مانند صورت انسان و بوی نیکوئی دارد ، همان است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که خانه کعبه را می ساخت ، و آن سکینه به جای پی های کعبه حرکت می کرد و حضرت ابراهیم علیه السلام پی خانه را عقب آن می گذاشت ، این سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن می شستند (93) ، در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه ای که بود پیغمبری در آنجا بود؛ تابوت این امت شمشیر و سلاح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله است در هر جا که هست امامت در آنجا است (94) .

قسمت دوم

سکینه چیست ؟

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : تابوت حضرت موسی علیه السلام سه ذراع در دو ذراع بود ، عصای موسی علیه السلام و سکینه در آن بود ، پرسیدند که : سکینه چیست ؟

فرمود : روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف می کردند با ایشان سخن می گفت و خبر می داد ایشان را به بیان آنچه می خواستند (95) .

به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون حضرت یوشع علیه السلام به دار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان و پیشوایان که بعد از آن حضرت بودند خائف و ترسان و مخفی

بودند از جباران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع علیه السلام بود تا زمان داود علیه السلام و در این مدت یازده نفر از امامان بودند ، هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می کردند ، چون منتهی شد به آخر ایشان مدتی از قوم خود پنهان شد پس ظاهر شد و ایشان را بشارت داد که حضرت داود علیه السلام مبعوث خواهد شد و شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و فرج شما از این شدتها به ظهور او خواهد بود .

پس ایشان پیوسته منتظر ظهور آن حضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آن حضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان گمنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و نمی دانستند ، داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد ، اوست ، ولیکن شیعه می دانستند که به خبر امام که پیشتر بود که او متولد شده است و به حد کمال رسیده است و داود را می دیدند و با او سخن می گفتند و نمی دانستند که داود موعود اوست .

چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که به قتال جالوت برود ، پدر داود با چهار برادر او همراه لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و گفتند : از

او در این سفر چه کار خواهد آمد ؟ باید که مشغول گوسفند چرانی باشد .

پس نایره قتال در میان بنی اسرائیل و جالوت مشتعل شد و از او بسیار خائف شدند و تنگی نیز در میان ایشان بهم رسید ، پس پدر داود برگشت و طعامی به داود علیه السلام داد و گفت : برای برادران خود ببر که قوت یابند بر جهاد دشمن خود - و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاکدل و پاکیزه اخلاق - پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند ، پس در اثنای راه که می رفت بر سنگی گذشت و آن سنگ به آواز بلند او را ندا کرد که : ای داود ! مرا بردار و با من بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام ؛ پس برداشت آن سنگ را و انداخت در کیسه ای که با خود داشت که سنگهای فلاخن خود را برای گوسفند چرانیدن در آنجا می گذاشت .

چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان امر جالوت را بسیار عظیم یاد می کنند ، پس گفت : چه عظیم می شمارید امروز امر او را ، والله که اگر چشم من بر او افتد او را می کشم .

پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا به سمع طالوت رسید ، او را طلبید ، چون داخل مجلس او شد ، گفت : ای جوان ! چه قوت نزد خود گمان داری و چه شجاعت

از خود تجربه کرده ای که جراءت بر مقاتله جالوت می نمائی ؟

گفت : مکرر شیر آمده است و گوسفند از گله من ربوده است ، از پی آن رفته ام و سرش را پیچانیده ام و گوسفند را از دهان آن گرفته ام .

حق تعالی وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمی کشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و آن را پر کند و موافق بدن و قامت او باشد . پس طالوت زره خود را طلبید ، چون داود پوشید با حقارت جثه او به امر الهی آن زره به آن گشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل از او در بیم شدند و عظمت و قدر او را دانستند ، طالوت گفت : امید است که جالوت را این جوان بکشد .

پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد حضرت داود گفت که : جالوت را به من بنمائید ، چون جالوت را به او نمودند همان سنگ را که در راه برداشته بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و به جانب جالوت انداخت ، پس آن سنگ به میان دو دیده آن اجل رسیده آمد در مغز سرش جا کرد و از مرکوب گردید و بر زمین افتاد .

پس مشهور شد در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود گردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت امر طالوت نمی کرد ، بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند حق تعالی بر او زیور را فرستاد و زره ساختن را تعلیم او نمود ،

و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد ، امر فرمود مرغان و کوهها را که با او تسبیح بگویند ، و آوازی به او عطا فرمود که هیچکس به آن خوشی آواز نشنیده بود و به او قوت عظیم برای بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل به پیغمبری و خلافت الهی قیام نمود (96) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان حضرت داود علیه السلام در یکجا جمع شد ، پادشاه کسی بود که لشکر می کشید و جهاد می کرد و پیغمبر امر او را اننظام می داد ، و خبرها از جانب خدا به او می رسانید .

پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه طلبیدند ، پیغمبر به ایشان گفت که : در میان شما وفا و راستگوئی و رغبت در جهاد نیست .

گفتند : چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانه ها و فرزندان خود دور کرده اند ؟

چون حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند : طالوت کجا رتبه آن آن دارد که پادشاه باشد ، او نه از خانه پیغمبری است و نه از خانه پادشاهی ، و پیغمبری در سبط لاوی می باشد و پادشاهی در سبط یهودا ، و طالوت از سبط بنیامین است .

پیغمبر گفت : خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانائی داده است ، و پادشاهی به دست خداست به هر که می خواهد می دهد ، شما را نیست که

کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید ، علامت پادشاهی او آن است که تابوت مدتی است که از دست شما به در رفته است ، ملائکه از برای شما خواهند آورد و شما همیشه به برکت تابوت لشکرها را می گریزاندید .

گفتند : اگر تابوت بیاید ما راضی می شویم و پادشاهی او را انقیاد می کنیم (97) .

فرمود که : در تابوت ریزه های شکسته الواح بود و علومی که از آسمان بر حضرت موسی علیه السلام نازل شد و بر الواح نوشتند و در آنجا بود (98) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : ملائکه که حامل تابوتند ذریت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست (99) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضرت داود علیه السلام از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد (100) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که : در نحوست چهارشنبه آخر ماه فرمود که : در این روز عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند (101) .

مؤلف گوید : در پیغمبر آن زمان خلاف است : بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود از فرزندان لاوی ؛ بعضی گفته اند یوشع بود؛ اکثر گفته اند که اشمویل بود که به زبان عربی اسماعیل است ، از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : اشمویل بود (102) .

و علی بن ابراهیم گفته که : روایت شده است که ارمیا بود (103) .

و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است : بعضی گفته اند که : چون بنی

اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملائکه را فرستاد که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند ، و از حضرت صادق علیه السلام چنین منقول است (104) .

و بعضی گفته اند که : عمالقه چون تابوت را بردند و در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد ، چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گذاشتند ، درد گلو و طاعون در میان ایشان بهم رسید ، در هر موضع که گذاشتند بلائی در میان ایشان حادث شد تا آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند که از شهر خود بیرون کردند ، پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا به میان بنی اسرائیل آوردند (105) .

و بعضی گفته اند : سه ذراع در دو ذراع از چوب شمشاد بود و بر آن صحیفه های طلا چسبانیده بودند و در جنگ آن را پیش می کردند ، چون صدائی از میان تابوت شنیده می شد و تند می شد مردم از پیش می رفتند تا فتح می کردند ، چون صدا بر طرف می شد و می ایستاد ایشان می ایستادند (106) .

بدان که مشهور آن است که : مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند ، بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند (107) .

اشهر آن است که : آنها که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند - به عدد اصحاب حضرت رسول صلی الله

علیه و آله در جنگ بدر - و آنها با او ثابت ماندند و ایمان به نصرت الهی آوردند ، و آنها که زیاده آشامیدند برگشتند .

و از خطبه طالوتیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر احادیث ظاهر می شود که عده اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن ، و از بعضی اخبار ظاهر می شود آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند ، و به این نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه می توان نمود (108) .

و بدان که اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر به طالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن داود علیه السلام جالوت را ، با داود علیه السلام آغاز دشمنی کرده و اراده قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه ای بسیار به او نسبت داده اند (109)؛ و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمی شود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آن است که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : من طالوت این امتم .

بدان که این آیات دلیل است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام احق است به خلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند ، زیرا که این آیات صریحند در آنکه پادشاهی و ریاست خدائی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است ، و به اتفاق جمیع امت که امیر المؤمنین علیه السلام از همه

صحابه شجاعتر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست ، پس آن حضرت به خلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و اکثر قضایا اقرار به نادانی می کردند و به آن حضرت رجوع می نمودند .

باب بیستم : در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السلام است و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است

پیش گذشت که آن حضرت از جمله پیغمبرانی است که ختنه کرده متولد شده اند (110) ، و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشان را برای جهاد کردن به شمشیر اختیار کرده است (111) ، و خواهد آمد که آن حضرت را برای این داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی به هم رسیده بود به مودت الهی مداوا کرد .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی بعد از نوح علیه السلام پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذوالقرنین و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام ، و پادشاهی داود علیه السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس (112) .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مروی است که : داود علیه السلام در روز شنبه به مرگ فجاءه از دنیا رفت ، پس مرغان هوا به بالهای خود بر او سایه افکندند (113) ، حق تعالی فرموده است که وسخرنا مع داود الجبال یسبحن و الطیر و کنا فاعلین (114) یعنی مسخر گردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح می گفتند با او

و مرغان را نیز که با او تسبیح می گفتند و بودیم ما کنندگان ، امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست .

بعضی گفته اند که : به اعجاز آن حضرت چون شروع به ذکر الهی و تسبیح او می کرد کوهها و مرغان با او به صدا می آمدند و با او همراهی می کردند (115) .

بعضی گفته اند : کوهها و مرغان با او راه می رفتند (116) .

و علمناه صنعه لبوس لکم لتحصنکم من باءسمکم فهل انتم شاکرون (117) و آموختیم او را ساختن پوشیدنی از برای شما - یعنی زره - تا نگاه دارد شما را از تاءثیر حربه و سلاح در وقت جنگ ، پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را بر این نعمت ؟ .

و گفته اند : اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود و پیشتر صفیحه های آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمی توانستند کرد ، پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که به دست خود زره می ساخت که با سبکی محافظت کند از تاءثیر حربه و سلاح در بدن (118) .

باز فرموده است ولقد آتینا منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر (119) بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم به اینکه گفتیم : ای کوهها و ای مرغان ! هرگاه که او رجوع کند به تسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید .

گفته اند که : حق تعالی در کوهها و مرغان خلق

می کرد در وقت ذکر کردن آن حضرت ؛ بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان می داد که با آن حضرت ذکر می کردند؛ بعضی گفته اند که با آن حضرت حرکت می کردند؛ و بعضی گفته اند که : مسخر آن حضرت بودند هر اراده که در کوه کند از بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن به آسانی میسر شود ، هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند (120) .

والنا له الحدید اعمل سابغات وقدر فی السرد واعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر (121) و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که : بعمل آور زره های گشاده و حلقه های آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر ساز - به روایت علی بن ابراهیم : میخهای حلقه ها را به اندازه حلقه ها بساز (122) - و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من به آنچه می کنید بینایم .

در جای دیگر فرموده است و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین (123) و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند : سپاس خداوندی را سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود .

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران خود را از آیات و معجزات و تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای

ایشان آهن و ارزیزه را بدون آتش ، و کوهها با داود علیه السلام تسبیح می گفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی و دعا و مناجات بود ، و در زبور اخبار حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بود ، و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر شدن حضرت صاحب الاءمر علیه السلام در آن مذکور بود چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون (124) یعنی : بتحقیق که نوشتیم در زبور از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان که زمین به میراث خواهد رسید به بندگان شایسته ما که مراد ائمه معصومین علیهما السلام اند (125) ،

موافق احادیث بسیار باز هم علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون داود در صحراها زبور تلاوت می نمود ، کوهها و مرغان هوا و وحشیان صحرا با او تسبیح می گفتند ، و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه می خواست بی تعب و بی آتش از آن می ساخت (126) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : هر که کارها بر او دشوار شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند ، که آن روزی است که خدا آهن را در آن روز برای داود علیه السلام نرم کرد (127) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه

السلام که : تو نیکو بنده ای بودی اگر نه این بود که کسب نمی کنی و از بیت المال می خوری .

چون این وحی به داود رسید بسیار گریست ، پس خدا وحی کرد بسوی آهن که : نرم شو برای بنده من داود ، پس هر روز یک زره به دست خود می ساخت و به هزار درهم می فروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد (128) .

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطب خود فرموده است : اگر خواهی تاءسی کن به داود صاحب مزامیر که زبور را به آواز خوش می خواند و قاری اهل بهشت خواهد بود ، بدرستی که زنبیلها از برگ خرما به دست خود می بافت و به همنشینان خود می گفت : کدامیک از شما می برد که این را بفروشد ، و از قیمت آن نان جو می خرید و می خورد (129) .

مؤلف گوید : شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد .

و نقل کرده اند که : حسن صوت آن حضرت به مرتبه ای بود که چون مشغول خواندن زبور می شد در محراب عبادت خود ، مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را می شنیدند بی تابانه از پی آواز او به میان مردم می آمدند که به دست آنها را می توانست گرفت (130) .

در احادیث معتبر منقول است که : آن حضرت یک روز روزه می داشت و یک روز افطار می

کرد (131) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی داود علیه السلام گفت که : امروز خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل آن نکرده باشم . پس به محراب خود رفت و آنچه شرط سعی در بندگی بود بعمل آورد ، چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد به امر الهی به سخن آمد و گفت : ای داود ! آیا تو را خوش آمد این عبادت و قرائتی که امروز کردی ؟

داود گفت : بلی .

وزغ گفت : خوش نیاید تو را این عبادتها و تلاوتها ، بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح می گویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی منشعب می شود و من در قعر آب می باشم و صدای مرغی را در هوا می شنوم گمان می کنم که آن گرسنه است پس به روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه گناهی کرده باشم (132) .

در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام روزی در محراب عبادت خود بود ، ناگاه کرم سرخ ریزه ای از جانب محرابش حرکت نمود تا به موضع سجودش رسید ، چون نظر داود علیه السلام بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعالی این کرم را خلق کرده است ؟

پس حق تعالی برای تنبیه و تاءدیب آن حضرت به آن کرم وحی نمود که : با داود سخن بگو . پس

کرم به امر الهی به سخن آمد و گفت : ای داود ! آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی ؟

داود گفت : نه .

کرم گفت : بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا می شنود و اثر رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بیند ، پس صدای خود را پست کن ، اینقدر فریاد در درگاه او مکن (133) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام چون به حج آمد و به عرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود به بالای کوه رفت و تنها مشغول دعا شد ، چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل علیه السلام به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای داود ! پروردگار تو می فرماید که : چرا به کوه بالا رفتی ؟ آیا گمان کردی که صدای تو به سبب صدای دیگران بر من مخفی می باشد ؟

پس جبرئیل داود علیه السلام را برد بسوی جده ، و از آنجا او را به دریا فرو برد به قدر چهل روز راه که در صحرا راه روند تا به سنگی رسید ، پس سنگ را شکافت ناگاه در میان آن سنگ کرمی ظاهر شد ، پس گفت : ای داود ! پروردگار تو می فرماید که : من صدای این کرم را در میان این سنگ در قعر این دریا می شنوم و از آن غافل نیستم پس گمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو می شود (134) .

مؤلف

گويد : معلوم است كه بر حضرت داود عليه السلام اين معنى پوشيده نبود كه علم الهى به همه چيز محيط است و ليكن خواست كه در دعا ممتاز باشد از ديگران ، و چون اين كار مظنه چنين گمان بود حق تعالى آن حضرت را تنبيه فرمود كه : چون امرى از من پوشيده نيست پس با داعيان ديگر مخلوط بودن بهتر است از آنكه از ايشان كناره كنى ، يا آنكه شايد به سبب فعل آن حضرت ديگران اين توهم كرده باشند ، حق تعالى براى تاءديب آن حضرت و تعليم ديگران اين امر را بر آن حضرت ظاهر فرموده باشد كه نقل كند به آن جماعت تا آن توهم از خاطر ايشان بيرون رود ، والله تعالى يعلم .

و به سندهاى معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه : حضرت داود عليه السلام از حق تعالى سؤ ال نمود در هر مرافعه كه به نزد او بياورند حق تعالى آنچه حكم واقع است كه در علم كامل او هست به او وحى نمايد كه به آن نحو ميان ايشان حكم نمايد ، پس حق تعالى وحى فرمود كه : اى داود ! مردم تاب اين نمى آورند و من حكم خواهم كرد از براى تو .

پس شخصى آمد تظلم كرد نزد داود عليه السلام و بر ديگرى دعوى نمود كه او بر من ستم كرده است ، حق تعالى وحى فرمود كه : حكم واقع آن است كه بگوئى مدعى عليه را كه گردن آن كسى را بزنند كه بر او دعوى كرده است و مالهاى او را به مدعى

علیه بدهی ؛ چون چنین کرد بنی اسرائیل به فغان آمدند و گفتند : مردی آمد اظهار کرد که : بر من ستم شده است ، تو حکم کردی که ظالم گردن مظلوم را بزند و مالهای او را بگیرد ؟ !

پس حضرت داود علیه السلام دعا کرد که : پروردگارا ! مرا از این بلیه نجات ده .

حق تعالی وحی فرمود به داود که : تو از من سؤ ال کردی من حکم واقع را به تو الهام کنم و آن که پیش تو دعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم به قصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بگیرد ، پدرش در فلان باغ در زیر فلان درخت مدفون است برو به آنجا و او را به نام صدا کن تا تو را جواب گوید و از او بپرس که کی او را کشته است . پس داود علیه السلام بسیار شاد شد ، به بنی اسرائیل گفت : خدا مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود .

و ایشان را با خود برد به زیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را به نامش ، پس صدا از زیر آن درخت آمد : لبیک ای پیغمبر خدا .

فرمود : کی تو را کشته است ؟

گفت : فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرف شد !

پس بنی اسرائیل راضی شدند .

داود علیه السلام استدعا کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد ، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او

که : بندگان من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را ، پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و حکم واقع را به من گذار که در روز قیامت میان ایشان حکم خواهم کرد (135) .

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت داود علیه السلام از پروردگار خود سؤ ال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد به او بنماید . پس حق تعالی به او وحی فرمود : آنچه از من سؤ ال کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام ، سزاوار نیست که بغیر از من کسی به آن نحو حکم کند .

پس بار دیگر داود علیه السلام این استدعا نمود ، پس جبرئیل آمد و گفت : از پروردگارت چیزی سؤ ال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤ ال نکرده است ، حق تعالی دعای تو را مستجاب فرمود ، در اول قضیه ای که فردا بر تو وارد می شود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد نمود .

چون صبح شد داود علیه السلام در مجلس قضا نشست ، مرد پیری آمد به جوانی چسبیده بود ، در دست آن جوان خوشه انگوری بود ، آن مرد پیر گفت : ای پیامبر خدا ! این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاک مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است .

آن حضرت به آن جوان گفت : چه می گوئی ؟

آن جوان اقرار کرد که

: آنچه او دعوی می کند ، کرده ام .

پس حق تعالی وحی نمود که : اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی ، دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد؛ ای داود ! این باغ از پدر این جوان بود ، این مرد پیر به باغ رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و در کنار باغ دفن کرده است ، پس شمشیری به دست آن جوان بده تا گردن آن مرد پیر را بزند به قصاص پدر خود ، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که : جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد . پس داود علیه السلام بترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد (136) .

قسمت دوم

در روایت دیگر منقول است که : دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السلام در گاوی و هر دو ملکیت خود گواه گذرانیدند ! پس آن حضرت به نزد محراب رفت و گفت : خداوندا ! مرا مانده کرد حکم کردن در میان این دو مرد ، تو حکم فرما در میان ایشان . پس حق تعالی وحی فرستاد : بیرون رو و بگیر گاو را از آن در دست اوست و به دیگری بده و گردن او را بزن !

چون چنین کرد بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند : هر دو گواه گذرانیدند و آن که در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او گرفت و گردن او را بزد .

پس حضرت

داود برگشت بسوی محراب و گفت : پروردگارا ! بنی اسرائیل به فریاد آمدند از حکمی که فرمودی .

حق تعالی وحی فرستاد که : آن که گاو در دستش بود پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود ، پس هرگاه بعد از این چنین امور تو را پیش آید به ظاهر شرع میان ایشان حکم کن و از من سؤ ال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم مرا بگذار به روز قیامت (137) .

در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم محاکمه را به نزد آن زنجیر می بردند ، هر که محق بود دستش به زنجیر می رسید و هر که مبطل بود دستش نمی رسید ، در آن زمان شخصی گوهری به دیگری سپرد و او انکار کرد و گوهر را در میان عصای خود پنهان کرده بود . پس صاحب مال به نزد او آمد و گفت : بیا به نزد زنجیر رویم تا حق ظاهر شود؛ چون به نزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش به زنجیر رسید ، چون نوبت امانت دار شد به صاحب مال گفت : این عصای مرا نگاهدار تا من نیز دست برسانم ! پس دست او نیز رسید (چون گوهر در میان عصا بود و عصا را به صاحب مال داده بود) .

چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را به آسمان برد و وحی نمود به داود که : به گواه و قسم

در میان ایشان حکم کن (138) .

در احادیث معتبر بسیار منقول است که : چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود ، به حکم داود علیه السلام حکم خواهد کرد ، فرمود : به علم خود و به حکم واقع و گواه نخواهند طلبید (139) .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد ، پس دید که جوانی از برابر آن حضرت می آید و می گرید ، جمعی بر دور او هستند او را تسلی می دهند ، پس حضرت از او پرسید : چرا می گریی ؟

عرض کرد : یا امیر المومنین ! شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمی دانم چون است ، این جماعت پدر مرا با خود به سفر بردند ، اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست ، چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند : مرد ! پرسیدم : مال او چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ! پس ایشان را به نزد شریح بردم ، شریح به ایشان سوگند فرمود ، من می دانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود به سفر برده بود .

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که : برگردید به نزد شریح .

چون به نزد شریح آمدند حضرت فرمود : ای شریح ! چگونه میان این گروه حکم کردی ؟

گفت : این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان به سفر رفت و برنگشت ، از آنها پرسیدم ، گفتند : مرد

، پرسیدم : مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ، جوان را گفتم : گواه داری ؟ گفت : نه ، پس ایشان را قسم دادم .

حضرت فرمود : هیهات ! در چنین واقعه به این نحو حکم می کنی ؟ والله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی بیش از من نکرده باشد مگر داود پیغمبر علیه السلام ، پس فرمود : ای قنبر ! پهلوانان لشکر را بطلب ، چون حاضر شدند بر هر یک از آن جماعت یکی از آنها را موکل گردانید ، پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت : چه می گوئید ؟ گمان می کنید که من نمی دانم که شما با پدر این جوان چه کردید ؟ اگر این را ندانم مرد نادانی خواهم بود .

پس فرمود : اینها را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد بازدارید و سرهای ایشان را به جامه های خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند .

پس عبیدالله بن ابی رافع کاتب خود را طلبید و فرمود : نامه ای و دواتی حاضر کن . و در مجلس قضا متمکن گردید ، مردم بر دور آن حضرت جمع شدند پس فرمود : هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید .

پس یکی از ایشان را تنها طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید ، رویش را گشود و فرمود : ای عبیدالله ! آنچه می گوید بنویس .

پس شروع فرمود به سؤ ال کردن از او و فرمود : چه روز از خانه های خود بیرون رفتید و پدر این

جوان با شما بود ؟

گفت : در فلان روز .

فرمود : در چه ماه بود ؟

گفت : در فلان ماه .

فرمود : به کدام منزل که رسیدید او مرد ؟

گفت : در فلان منزل .

فرمود : در خانه کی او مرد ؟

گفت : در خانه فلان شخص .

فرمود : چه مرض داشت ؟

گفت : فلان مرض .

فرمود : چند روز بیمار بود ؟

گفت : فلان عدد از روز .

پس آن حضرت احوال او را همگی سؤ ال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن نمود و کفن او از چه بود و کی بر او نماز کرد و کی او را به قبر برد . چون حضرت همه را از او سؤ ال نمود و او جواب گفت ، الله اکبر فرمود ، مردم همه صدا به تکبیر بلند کردند ، پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است بر خود و بر ایشان به کشتن آن مرد که مردم صدا به تکبیر بلند کردند .

پس فرمود سر و روی این مرد را بستند و به جای خود بردند و دیگری را طلبید و نزد خود نشانید و رویش را گشود فرمود : گمان می کردی من نمی دانم که شما چه کرده اید ؟

او گفت : یا امیر المومنین ! من یکی از آنها بودم و راضی به کشتن او نبودم . اقرار نمود ، پس هر یک را طلبید اقرار کرد تا همه اقرار کردند .

مردی را که اول طلبیده بود ، حاضر کردند او نیز اقرار کرد که : ما پدر

این جوان را کشتیم و مال او را برداشتیم !

پس حکم فرمود به مال و خون بر ایشان از برای آن جوان .

پس شریح گفت : یا امیر المومنین ! بیان فرما که حکم داود علیه السلام چگونه بود ؟

فرمود : حضرت داود علیه السلام روزی گذشت بر جمعی از اطفال که بازی می کردند ، در میان خود طفلی را آواز می کردند : مات الدین یعنی مرد دین ! پس داود علیه السلام آن کودک را طلبید فرمود : چه نام داری ؟

گفت : مات الدین !

فرمود : کی تو را به این نام مسمی گردانیده است ؟

گفت : مادر من .

پس داود علیه السلام آن کودک را با خود آورد به نزد مادر او و فرمود : ای زن ! کی فرزند تو را به این نام مسمی گردانیده است ؟

عرض کرد : پدرش .

فرمود : چگونه بوده است ؟

آن زن گفت : پدر این طفل با جماعتی به سفر رفت و این طفل در شکم من بود ، پس آن جماعت برگشتند و شوهر من برنگشت ، چون احوال او را از ایشان سؤ ال کردم گفتند : مرد ! گفتم : مالش چه شد ؟ گفتند : مالی نگذاشت ! پرسیدم : آیا وصیتی کرد ؟ گفتند : بلی گفت زن من آبستن است به او بگویید خواه پسر بزاید و خواه دختر او را مات الدین نام کند ، پس من به آن سبب این طفل را به این نام نامیدم .

حضرت داود علیه السلام فرمود : آیا می شناسی آن گروه را که با شوهر تو به سفر

رفتند ؟

گفت : بلی .

فرمود : زنده اند یا مرده اند ؟

گفت : زنده اند .

فرمود : پس بیا با من ایشان را به من نشان ده .

پس حضرت آن جماعت را از خانه های ایشان بیرون آورد و به این نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت گردانید ، بعد از آن به آن زن فرمود : اکنون نام کن فرزند خود را عاش الدین یعنی : زنده شد دین (140) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : عمر شریف حضرت داود علیه السلام صد سال بود ، و از آن جمله چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود (141) .

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی گروهی از ملائکه را بر آدم علیه السلام فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است ، پس ندا کرد حق تعالی ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند ، پس همه بیرون آمدند از پشت آدم علیه السلام و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند ، پس حق تعالی وحی نمود به آدم که : نظر کن چه می بینی ؟

عرض کرد : مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می بینم .

حق تعالی فرمود : اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم برای خود به پروردگاری و از برای محمد صلی الله علیه و آله به پیغمبری چنانچه در آسمان از

ایشان پیمان گرفتم .

آدم علیه السلام عرض کرد : پروردگارا ! چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد ؟

فرمود : ای آدم ! به صنع لطیف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا داده ام .

آدم عرض کرد : خداوندا ! چه می خواهی از ایشان در پیمان گرفتن ؟

فرمود : آن را می خواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نگردانند و همتا ندانند .

آدم عرض کرد : خداوندا ! پس کسی که تو را اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود ؟

فرمود : او را در بهشت خود ساکن می گردانم .

آدم گفت : پس هر که از ایشان تو را معصیت کند جزای او چه خواهد بود ؟

فرمود : او را در جهم ساکن می گردانم .

آدم عرض کرد : خداوندا ! عدالت کرده ای در باب ایشان ، و اگر ایشان را نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد .

پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشان را .

چون آدم علیه السلام به نام داود علیه السلام گذشت و عمر او را چهل سال دید گفت : خداوندا ! چه بسیار کم است عمر داود و بسیار است عمر من ، پروردگارا ! اگر من از عمر خود سی سال بر عمر او زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود ؟

فرمود : بلی ای آدم .

عرض کرد : پروردگارا ! پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم ، از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه فرما .

پس حق تعالی

چنین کرد ، چنانکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که : محو می کند خدا آنچه را می خواهد و اثبات می کند آنچه را می خواهد و نزد اوست ام الکتاب (142) یعنی : کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته می شود .

پس چون مدت عمر آدم علیه السلام منتهی شد ، ملک الموت نازل شد که قبض روحش بکند ، پس آدم علیه السلام گفت : ای ملک الموت ! سی سال از عمر من مانده است .

ملک الموت گفت : آن سی سال را از عمر خود کم کردی و بر عمر داود علیه السلام افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت تو را بر تو عرض می کرد .

آدم علیه السلام گفت : ای ملک الموت ! به خاطرم نمی آید .

ملک الموت گفت : ای آدم ! آیا تو خود سؤ ال نکردی که حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو نماید ؟ پس حق تعالی برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو فرمود .

آدم علیه السلام فرمود که : اگر نوشته ای در این باب هست حاضر نما تا من بدانم ؛ و در واقع از خاطر آدم علیه السلام محو شده بود .

پس از آن روز حق تعالی امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نامه بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند (143) .

و در روایت دیگر که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : پنجاه

سال اضافه بر عمر داود علیه السلام نمود . چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او؛ پس راضی شد و ملک الموت قبض روح آن حضرت نمود (144) .

در روایت دیگر چنان است که : عمر داود چهل سال بود و آدم علیه السلام شصت سال بر آن افزود (145) .

احادیث در این معنی در باب قصه آدم علیه السلام گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد .

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که : میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلام پانصد سال فاصله بود ، و میان داود و عیسی علیهما السلام هزار و صد سال فاصله بود (146) .

فصل دوم

قسمت اول

در بیان ترک اولای حضرت داود علیه السلام است

حق تعالی در قرآن مجید فرموده است واذکر عبدنا داود ذاالاید انه اواب و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا ، بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا .

انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی و الاشراق بدرستی که ما تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح می گفتند در وقت پسین و چاشت یا برآمدن آفتاب ، والطیر محشوره کل له اواب و مسخر گردانیده بودیم مرغان را که جمع می شدند بسوی او هر یک از کوهها و مرغان برای او رجوع کننده بودند به تسبیح ، هرگاه که او تسبیح می کرد آنها با او تسبیح می کردند .

وشددنا ملکه و آتینا الحکمه وفصل الخطاب و محکم گردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم به او حکمت

را - یعنی پیغمبری را ، یا کمال علم و عمل را - و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را ، وهل اتیک نباء الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد او در وقتی که به دیوار محراب - یا غرفه داود - بالا رفتند ؟ ، اذ دخلوا علی داود ففزع منهم چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان ، قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط گفتند : مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما به حق و راستی ، و جور مکن در حکم ، و راهنمائی نما ما را به راه راست ، ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجه ولی نعجه واحده فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس می گوید که آن یک میش را به من بده و بر من زیادتی می کند در مخاطبه و مخاصمه ، قال لقد طلمک بسؤ ال نعجتک الی نعاجه داود گفت : بتحقیق که ظلم کرده است بر تو که سؤ ال کرده است میش تو را که با میشهای خود ضم کند ، وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات وقلیل ما هم بدرستی که بسیاری از شرکا ستم می کنند بعضی از ایشان بر بعضی

مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار کم اند ایشان ، وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه و خر راکعا واناب و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم به این حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و به سجده در افتاد و انابه و توبه و برگشت کرد بسوی خدا .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مراد از گمان در اینجا علم است (147) ، یعنی به یقین دانست که خدا او را امتحان کرد .

فغرنا له ذلک وان له لزلفی و حسن مآب پس آمرزیدیم از برای او این را بدرستی که هست او را نزد ما قرب و منزلت و بازگشت نیکو یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض ای داود ! بدرستی که گردانیدیم ما تو را جانشین خود در زمین فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم به راستی ، ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند تو را از راه خدا ، ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب (148) بدرستی که آنها که گمراه می شوند از راه خدا ایشان را است عذابی سخت به فراموش کردن ایشان روز حساب را .

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : چون جناب مقدس ایزدی تعالی شاءنه حضرت داود علیه السلام را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید ، وحی فرمود بسوی

کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند ، و سببش آن بود که چون آن حضرت از نماز فارغ می شد و زیر آن حضرت برمی خاست حمد و تسبیح و تهلیل و تکبیر الهی می کرد و مدح می کرد یک یک از پیغمبران گذشته را و فضائل و افعال پسندیده ایشان را یاد می کرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان را بر بلاها مذکور می ساخت ، و حضرت داود علیه السلام را یاد نمی کرد .

پس آن حضرت مناجات کرد که : پروردگارا ! بر پیغمبران ثنا فرموده ای به آنچه کرده ای و بر من ثنا نکرده ای ؟

حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که : ایشان بنده ای چندند که ایشان را امتحان کرده ام و مبتلا گردانیده ام و صبر و شکیبائی کردند ، به این سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام .

داود علیه السلام گفت : خداوندا ! مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و به درجه ایشان برسم .

حق تعالی فرمود : ای داود ! اختیار نمودی بلا را بر عافیت ، آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و تو را خبر می کنم و امتحان می کنم ، ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد .

عادت حضرت داود چنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم می فرمود در میان مردم و یک روز خود را فارغ می گردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت می کرد ، چون آن روزی

شد که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدیدتر نمود و در محراب خود خلوت گزید و منع فرمود مردم را که کسی به نزد او نرود ، ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زمرد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد !

پس آن مرغ بسیار خوش آمد او را و فراموش کرد حال خود را و برخاست که آن را بگیرد ، پس آن مرغ پرواز نمود و بر دیواری نشست که در میان خانه داود علیه السلام و خانه اوریا پسر حنان بود ، و داود اوریا را به جنگی فرستاده بود ، چون داود علیه السلام بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل می کرد ، چون سایه داود را دید موهای سرش را بر بدن خود افشاند و بدنش را به موی خود پوشانید .

آن حضرت فریفته محبت زن اوریا گردیده به محراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد ! نوشت به سپهسالار خود : به فلان موضع بروید به جنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر دشمن بگذارید؛ و نوشت که : اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند . پس سپهسالار داود ، اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد !

پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه به نزد داود علیه السلام آمدند به صورت دو مرد به مرافعه و در پیش روی

او نشستند ! آن حضرت ترسید از ایشان ، گفتند : مترس ما مرافعه داریم ، این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم می خواهد یک میش مرا بگیرد و به گوسفندان خود ضم کند ، بر من ظلم می کند و به قهر و جبر می خواهد آن را از من بگیرد .

در آن وقت آن حضرت نود و نه زن در خانه داشت ، از زن نکاحی و کنیزان ، پس داود فرمود : ظلم بر تو کرده است که خواسته است گوسفند تو را بگیرد و با گوسفندانش ضم کند .

پس آن ملک دیگر که مدعی علیه بود خندید و گفت : خود بر خود حکم کرد .

داود گفت : معصیت خدا کرده ای و می خندی ؟ دهانت را می باید شکست .

چون ایشان به آسمان رفتند ، آن حضرت یافت که حق تعالی ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود .

پس چهل روز به سجده افتاد و می گریست ، و بجز وقت نماز سر از سجده برنمی داشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیده های مبارکش جاری شد !

بعد از چهل روز حق تعالی او را ندا کرد : ای داود ! چیست تو را که اینقدر گریه می کنی ؟ آیا گرسنه ای که تو را طعام دهد ؟ یا تشنه ای که تو را آب دهم ؟ یا عریانی که تو را جامه بپوشانم ؟ یا ترسانی که تو را ایمن گردانم ؟

عرض کرد : خداوندا ! چگونه ترسان نباشم ، کرده ام آنچه می دانی و

می دانم که تو عادلی ، و ستم ستمکاری از تو نمی گذرد .

حق تعالی وحی فرمود به او : ای داود ! توبه کن .

عرض کرد : خداوندا ! چگونه توبه من قبول می شود و صاحب حق زنده نیست که از او برائت ذمت خود را بطلبم .

حق تعالی فرمود : برو به نزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤ ال کن از او که ببخشد بر تو تا من تو را بیامرزم .

عرض کرد : پروردگارا ! اگر نبخشد چه کنم ؟

فرمود : من سؤ ال می کنم که تو را ببخشد .

پس آن حضرت روانه شد به جانب قبر اوریا و می گریست و تلاوت زبور می کرد ، و چون آن حضرت تلاوت زبور می نمود هیچ سنگ و درخت و کوه و مرغ و درنده نمی ماند مگر آنکه با او هم آواز می شدند ، پس بر این حال رفت تا به کوهی رسید که در آن کوه غاری بود و در آنجا پیغمبر عابدی بود که او را حزقیل می گفتند ، چون حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود علیه السلام می آید گفت : این پیغمبر گناهکار است .

چون داود به نزد آن غار رسید گفت : ای حزقیل ! مرا رخصت می دهی که به نزد تو بالا آیم ؟

گفت : نه ، زیرا که تو گناهکاری .

پس گریه آن حضرت زیاده شد ، حق تعالی وحی فرستاد بسوی حزقیل علیه السلام که : ای حزقیل ! سرزنش مکن داود را به خطای او و از

من عافیت بطلب که اگر تو را به خود بگذارم تو نیز گناه خواهی کرد .

پس حزقیل برخاست دست آن حضرت را گرفت و بسوی خود برد ، پس داود علیه السلام گفت : ای حزقیل ! هرگز قصد گناه کرده ای ؟

گفت : نه .

پرسید : هرگز تو را عجبی حاصل شده است از عبادتی که می کنی ؟

گفت : نه .

پرسید : هرگز میل به دنیا کرده ای که خواسته باشی از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی ؟

گفت : بلی ، گاه هست که چنین امری در دل من می افتد .

داود علیه السلام گفت : هرگاه تو را چنین امری عارض شود به چه چیز علاج او می کنی ؟

حزقیل علیه السلام گفت : داخل رخنه این کوه می شوم و از آنچه در آنجا هست عبرت می گیرم .

پس آن حضرت داخل آن رخنه شد ناگاه دید تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده و استخوانهای پوسیده ریخته است ، و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود : منم آروی پسر شلم (149) هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت بردم ، آخر کار من این شد که خاک فرش من شد و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند ! پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد .

پس داود علیه السلام از آنجا گذشت و رفت به نزد قبر اوریا ، او را صدا زد ، جواب نداد؛ بار

دیگر او را ندا کرد ، جواب نداد؛ در مرتبه سوم اوریا گفت : ای پیغمبر خدا ! چه کار داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز آوردی ؟

گفت : ای اوریا ! مرا بیامرز و گناهانم را ببخش .

پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که : ای داود ! ظاهر کن بر او که چه کرده ای و بعد طلب آمرزش از او بطلب .

باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت ، پس آن حضرت گفت : ای اوریا ! من چنین کاری کرده ام .

اوریا گفت : آیا پیغمبر چنین کاری می کنند ؟

قسمت دوم

و چون بار دیگر او را ندا کرد ، جواب نشنید ، پس آن حضرت بر زمین افتاد به گریه و زاری ، پس حق تعالی وحی فرمود به خزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است تا پرده بردارد و اوریا فردوس را ببیند ، چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید : این بهشت از برای کیست ؟

حق تعالی فرمود که : این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد .

اوریا گفت : پروردگارا ! گناه او را بخشیدم .

پس داود علیه السلام بسوی بنی اسرائیل برگشت .

بعد از آن هرگاه از نماز فارغ می شد وزیر او برمی خاست حمد و ثنای خدا می گفت و بر پیغمبران ثنا می کرد و بعد از آن می گفت که : داود قبل از گناه چنین و چنین فضیلتهایی داشت ؛ پس داود غمگین شد ، و حق تعالی به او وحی فرمود : ای

داود ! گناه تو را بخشیدم و ننگ گناه تو را بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم .

داود گفت : خداوندا ! تو عادلی و جور نمی کنی ، چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم می گردانی ؟

فرمود : برای آنکه چون اراده آن عمل کردی بر تو انکار نکردند .

پس بعد از آن ، زن اوریا را به امر الهی خواست و حضرت سلیمان علیه السلام از او بهم رسید (150) .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : اوریا کشته نشد ، و بعد از توبه داود فرستاد و اوریا را طلبید ، و بعد از آمدن هشت روز زنده بود ، بعد از آن فوت شد و بعد از فوت او ، داود علیه السلام زن او را خواست (151) .

مؤلف گوید : این قصه نیز از جمله قصه هائی است که متمسک به آنها شده اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران می کنند از اهل سنت ، و ایشان این قصه را به این نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد ، بعضی از این شنیع تر نیز نقل کرده اند؛ چون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد .

چنانچه به سند معتبر از ابوبصیر منقول است که گفت : به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم : چه می فرمائید در آنچه مردم در باب داود علیه السلام و زن اوریا می گویند ؟

فرمود : آنها را عامه افترا کرده اند بر آن حضرت

. (152)

در حدیث موثق دیگر منقول است که آن حضرت فرمود : اگر دست بیابم بر کسی که گوید داود علیه السلام دست بر زن اوریا گذاشت ، هر آینه او را دو حد خواهم زد : یکی برای فحش گفتن و یکی برای ناسزا گفتن به پیغمبر خدا (153) .

و همی مضمون را عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند (154) .

و بنابر مذهب شیعه و بعضی از مخالفان که تجویز گناه نسبت به پیغمبران نمی کنند خلاف است که استغفار حضرت داود برای چه بود و افتتان و امتحان خدا نسبت به او چه بود ؟

در این مقام چند و چه گفته اند :

اول آنکه : استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود .

دوم آنکه : اوریا زنی را خواستگاری کرده بود و آن حضرت بعد از او ، او را خواستگاری کرد و اوریا زن نداشت و داود نود و نه زن داشت ، و اولی بود که آن زن را برای اوریا بگذرد ، چون چنین نکرد حق تعالی او را به این مکروه معاتبه فرمود .

سوم آنکه : داود علیه السلام اوریا را به جنگ فرستاده بود ، چون خبر شهادت او رسید بسیار متاءثر شد به اعتبار آنکه دانست که زن مقبوله ای دارد و او را خواهد خواست ، این نیز مکروهی بود که مناسب شاءن آن حضرت نبود اما موجب گناه نبود ، پس خدا دو ملک را برای تنبیه آن حضرت فرستاد .

چهارم آنکه : آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند و

برای ضرر رسانیدن به آن حضرت آمده بودند ، چون دست نیافتند ، این مرافعه را به عذر خود القا کردند و آن حضرت به ایشان گمان برد که دزدند و خواست ایشان را آزار کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد و متعرض ایشان نشد .

پنجم آنکه : معاتبه الهی نسبت به او برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت قبل از آنکه از مدعی علیه سؤ ال نماید ، فرمود : بر تو ستم کرده است ، و غرض آن حضرت آن بود که اگر راست می گوئی بر تو ستم کرده است ، اولی آن بوده که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود این را نگوید ، و برای این ترک اولی استغفار نمود (155) .

چنانچه به سند معتبر منقول است که : علی بن الجهم در مجلس ماءمون از حضرت امام رضا علیه السلام از این آیات سؤ ال نمود ؟

حضرت فرمود : علمای شما در این باب چه می گویند ؟

علی بن الجهم گفت : می گویند روزی داود علیه السلام در محراب خود نماز می کرد ، ناگاه شیطان نزد او به صورت نیکوترین مرغی از مرغان ظاهر شد ، پس داود نمازش را قطع کرد برخاست که مرغ را بگیرد ، پس مرغ به میان خانه رفت ، او نیز دنبال آن رفت ، پس مرغ پرواز کرد بر بام خانه نشست ، آن حضرت نیز بر بام بالا رفت .

پس مرغ به خانه اوریا پسر حنان رفت ، داود علیه السلام مشرف شد بر خانه اوریا

، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل می کرد و برهنه بود ، همین که دید او را ، از محبت او بیقرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاده بود ، پس نوشت به سرکرده آن لشکر که مقدم دارد اوریا پیش روی لشکر خود ، چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد .

چون این خبر به داود رسید غمگین شد ، بار دیگر نوشت : او را بر تابوت مقدم بدار در جنگ ، چون چنین کردند اوریا شهید شد ، پس داود زن اوریا را نکاح کرد !

چون حضرت امام رضا علیه السلام این قصه را به این وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت : انا لله و انا الیه راجعون ! شما نسبت می دهید پیغمبری از پیغمبران خدا را به آنکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی آن را قطع کرد ، و به آنکه عاشق زن مردم شد و به این سبب شوهر او را کشت ؟ !

پس علی بن الجهم گفت : یا بن رسول الله ! پس گناه او جه بود ؟

حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : داود علیه السلام گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است ، پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند ، و چون به نزد او رفتند ، مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی یاد فرموده است ، حضرت داود مبادرت نمود قبل از آنکه از

دیگری بپرسد که آنچه او در حق تو می گوید راست است یا نه ، پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود : بر تو ظلم کرده است که گوسفند تو را خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند ، پس این خطا ترک اولائی بود که در حکم کردن از آن حضرت صادر شد ، نه آنچه شما می گوئید ، آیا نمی شنوی که حق تعالی بعد از آن می فرماید : ای داود ! ما تو را خلیفه گردانیدیم در زمین پس حکم کن در میان مردم به حق ؟

پس علی بن الجهم گفت : یا بن رسول الله ! پس قصه او با اوریا چه بود ؟

فرمود که : در زمان داود علیه السلام مقرر چنین بود زنی که شوهرش می مرد یا در جنگ کشته می شد دیگر شوهر نمی کرد هرگز ، و اول کسی را که حق تعالی برای او حلال گردانید زنی را که شوهرش کشته شده باشد بخواهد ، داود علیه السلام بود . چون اوریا کشته شد و عده زن او منقضی شد آن حضرت زن او را خواست ، این معنی بر روح اوریا گران آمد که داود علیه السلام اول مرتبه این حکم را درباره زوجه او جاری گردانید (156) .

مؤلف گوید : منسوخ شدن حکمی در زمان غیر پیغمبران اولوالعزم خلاف مشهور است ، و ممکن است حضرت موسی علیه السلام خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم دیگر خواهد بود ، یا آنکه نسخ کلی مخصوص زمان

پیغمبران اولوالعزم است ، و استبعادی ندارد که بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبر مرسل دیگر منسوخ تواند شد .

بدان که این بعضی از وجوهی است که در این قصه گفته اند ، و وجه آخر که موافق حدیث است بهترین وجوه است ، و سایر وجوه را در کتاب بحارالانوار بیان کرده ام (157) ، و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمی شود و لیکن چون نهایت مرتبه کمال انسانی اقرار به عجز و ناتوانی و تذلل و شکستگی و انکسار است و این معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمی شود ، لهذا حق تعالی گاهی انبیا و دوستان خود را به خود می گذارد که مکروهی یا ترک اولائی از ایشان صادر گردد تا به عین الیقین بدانند که امتیاز ایشان از سایر خلق به عصمت به تاءیید ربانی است و درجات کمال ایشان به سبب هدایت سبحانی است ، و به سبب صدور این معنی در مقام توبه و انابه و تذلل و انکسار درآیند ، و این معنی موجب مزید محبت و قرب و کمالات و علو درجات ایشان گردد ، و مرتبه ایشان به اضعاف مضاعفه زیاده از پیش صدور این معنی از ایشان گردد .

و لهذا حق تعالی به شیطان خطاب فرمود : بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر آنها که متابعت تو می نمایند از گمراهان (158) ، زیرا که اگر گاهی شیطان ایشان را اندک لغزشی بفرماید ، بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردیده و به رغم انف شیطان درجات ایشان رفیع تر و مراتب قرب

و محبت ایشان افزونتر می شود .

چنانچه در قصه آدم علیه السلام می فرماید که : آدم نافرمانی کرد و گمراه شد ، پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و درجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود (159) ، در این قصه بعد از صدور آن امر از داود می فرماید که : او را آمرزیدیم و او را نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و بازگشت نیکو بسوی ما دارد (160) ، و بعد از آن او را خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود ، و اگر در این معنی اندک تفکر نمائی به عقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات در نفس انسان بر تو ظاهر می شود ، و بسی ظاهر هست که ارتکاب ترک اولائی که موجب سیصد سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست ، و اگر به ظاهر او را از بهشت جسمانی بیرون کردند اما به توبه و انابه و تضرع او را در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند ، و به هر قطره ای که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوه ها به بار آمد و در بساتین معرفت او انواع ریاحین و الوان گلها شاداب گردید ، و هر آهی که کشید خرمن سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید ، و به هر ناله کشیدن هزار لبیک از درگاه عزت و جلال ربانی شنید ، به هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا گردانید ،

و هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشان بارید در شاهوار تاج عزتش گردید ، و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روانه گردید مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید ، و یک جهت تفضیل انسان بر کمال این است ، و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا بدون این میسر نمی شود ، اگر ترک اولی نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و مؤانست و متوجه شدن به امور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون به مرتبه اولی عود می فرمایند در درگاه عالم الاسرار به قدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار می گشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم به سبب یک لحظه حرمان هجران به خود می دهند ، چنانچه در مناجاتهای انبیاء و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه ظاهر است .

و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازک است و عقلها قاصر است ، هر که از این دریا قطره ای چشیده است یا از رحیق مختوم بهره ای به کام جانش رسیده است و از نشاءه قرب مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی تر کرده و از مرتبه زاهدان خشک اندکی برتر نشسته است ، یا اندکی حلاوت آب شور گریه محبت را یافته است یا چاشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است ، قدر این تحقیق را می داند و نشاءه این رحیق را می

یابد ، و می داند که تاءثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورانگیز هجران رحیم ودود است ، و می فهمد که دلربائی و زیبائی دود آه مجرمان از امیدواری آمرزش خداوند معبود و قبول کننده هر خطا کار مردود است .

چنانچه به سند معتبر از حضرت مبین الحقائق و مربی الخلایق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقول است که : هیچکس گریه نکرد مثل سه کس : آدم و یوسف و حضرت داود علیهم السلام ، اما آدم چون او را از بهشت بیرون کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متاءذی شدند و به حق تعالی شکایت کردند پس خدا قامت او را کوتاه گردانید ، اما داود علیه السلام پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله ای چند آتشین می کشید که آن گیاهها که از آب دبده اش روئیده بود به آه آتش بار او می سوخت ، اما یوسف علیه السلام پس آنقدر بر مفارقت حضرت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاءذی شدند پس با ایشان صلح کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد (161) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان وحیهائی است که بر آن حضرت نازل شده و حکمتهائی است که از آن جناب به ظهور رسیده و بعضی از نوادر احوال آن حضرت است .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود علیه

السلام نازل گردید (162) .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : زبور یکجا نوشته بر آن حضرت نازل شد (163) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود به حضرت داود علیه السلام که : ای داود ! چرا تو را چنین تنها می بینم ؟

گفت : از برای رضای تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند .

فرمود : چرا تو را چنین ساکت می بینم ؟

گفت : ترس تو مرا ساکت گردانیده است .

فرمود : چرا در تعب و مشقت می بینم ؟

گفت : محبت تو مرا در بندگی تو به تعب افکنده است .

فرمود : چرا تو را فقیر می بینم و حال آنکه مال بسیار به تو داده ام ؟

گفت : قیام به حق نعمت تو مرا فقیر گردانیده است .

فرمود : چرا تو را چنین در تذلل و شکستگی می بینم ؟

گفت : آن عظمت و جلال تو که به وصف در نمی آید مرا نزد تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای من .

حق تعالی فرمود : پس مژده باد تو را به فضل و زیادتی از جانب من ، چون به نزد من آیی از برای تو مهیا است آنچه خواهی ، با مردم مخلوط باش و به طریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال بد ایشان اجتناب کن تا بیابی آنچه می خواهی از من در روز قیامت .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی به داود علیه السلام وحی نمود

: ای داود ! به من شاد باش و بس ، و به یاد من لذت بیاب ، و به راز گفتن با من تنعم کن که بزودی خالی می کنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر می گردانم بر ستمکاران (164) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : خداوند عالمیان وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود ، و همچنان که طیره و فال بد ضرر نمی رساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که تطیر به فال بد می کنند ، و چنانکه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند (165) .

در چند حدیث حسن و معتبر از آن حضرت منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام : بدرستی که بنده ای از بندگان من حسنه ای بسوی من می آورد و بهشت خود را بر او مباح می گردانم .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! آن حسنه کدام است .

فرمود : آن است که بنده مؤمن مرا شاد گرداند اگر چه به یک دانه خرما باشد .

پس داود علیه السلام گفت : سزاوار است کسی را که تو را بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند (166)

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت داود علیه السلام به حضرت

سلیمان گفت : ای فرزند ! زنهار که بسیار خنده مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگدست می گرداند .

ای فرزند ! بر تو باد به بسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آن است ، بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که در بسیار سخن گفتن می باشد .

ای فرزند ! اگر سخن گفتن از نقره باشد ، سزاوار است که خاموشی از طلا باشد (167) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : در حکمت آل داود نوشته است که : ای فرزند آدم ! چگونه به هدایت دیگران سخن می گوئی و خود از خواب غفلت بیدار نشده ای ؟ ! ای فرزند آدم ! دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموش کاری عظمت پروردگار خود ، اگر عالم بودی به عظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای وعده های او امیدوار می بودی ، وای به تو چگونه یاد نمی کنی لحد خود را و تنهائی خود را در آن مکان وحشت نشان (168) ؟

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! بدرستی که بنده ای حسنه ای به نزد من می آورد در روز قیامت و من او را به سبب آن حسنه حاکم می گردانم هر جای بهشت را که خواهد به او بدهند .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! آن کدام بنده

است ؟

فرمود : آن بنده مؤمني است كه سعى كند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد كه آن حاجت برآورده شود ، خواه بشود و خواه نشود (169) .

در روايات معتبره منقول است ، در تفسير قول خدا ولقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادى الصالحون (170) مراد آن است كه : بتحقيق كه ما نوشتيم در زبور بعد از آنكه در ساير كتابهاى پيغمبران ديگر نوشته بوديم كه زمين به ميراث خواهد رسيد به بندگان شايسته ما كه قائم آل محمد صلى الله عليه و آله و اصحاب آن حضرتند؛ و فرمود : در زبور خبرهاى وقايع آينده هست و مشتمل است بر تحميد و تمجيد و ذكر خدا و دعا (171) .

و در حديث صحيح از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه حق تعالى وحى نمود بسوى داود عليه السلام كه : به قوم حود برسان كه هر بنده اى كه من او را به امرى ماءمور گردانم و او اطاعت من بكند البته بر من لازم است كه او را يارى كنم بر طاعت خود ، و اگر از من حاجتى بطلبد به او عطا كنم ، اگر مرا بخواند او را اجابت كنم ، اگر از من طلب نگهدارى بكند او را نگاهدارم ، اگر از من بطلبد كفايت از شر دشمن خود را او را كفايت كنم ، اگر بر من توكل كند او را حفظ كنم ، اگر جميع خلق با او در مقام كيد و مكر باشند رد كيد همه از او بكنم (172) .

و در حديث معتبر ديگر فرمود : حق

تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام : بدرستی که بندگان من با یکدیگر دوستی می کنند به زبانها و دشمنی می کنند به دلها ، و ظاهر می گردانند عمل نیکو را برای دنیا و پنهان می کنند در دلهای خود فریب و دغل را (173) .

در حدیث دیگر منقول است که خدا وحی نمود بسوی حضرت داود که : مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدت (174) .

فرمود که : ای داود ! مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من .

داود علیه السلام گفت : پروردگارا ! من تو را دوست می دارم چگونه تو را دوست گردانم نزد خلق تو ؟

فرمود : یاد کن نعمتهای مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند (175) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در حکمت آل داود نوشته است که : بر عاقل لازم است که عارف باشد به زمان خود و اهل زمان خود را بشناسد ، و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد ، زبان خود را از لغو و بی فایده نگاهدارد (176) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را .

آن حضرت گفت : پروردگارا ! چگونه گناهکاران را با بدی ایشان بشارت دهم صدیقان را با فرمانبرداری ایشان بترسانم ؟

فرمود : ای داود ! بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول می کنم و از گناهان به رحمت خود عفو

می کنم ، و بترسان صدیقان را که عجب ننمایند به کرده های خود ، هر بنده ای که من در مقام حساب بدارم البته هلاک شود (177) .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت داود علیه السلام نشسته بود و جوانی نزد آن حضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامه های کهنه و پیوسته به خدمت آن حضرت می آمد و می نشست و سخن نمی گفت .

پس در این روز ملک الموت به نزد آن حضرت آمد و سلام کرد به آن حضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد . پس آن حضرت از سبب این نظر کردن از ملک الموت سؤ ال کرد .

ملک الموت گفت : من ماءمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع .

پس داود علیه السلام بر او رحم کرد ، پرسید : ای جوان ! آیا زن داری ؟

گفت : نه ، هرگز زنی تزویج نکرده ام .

آن حضرت گفت : برو به نزد فلان مرد - و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد - بگو به او که : داود تو را امر می کند که دختر خود را به عقد من درآوری و امشب زفاف کنی ؛ و آنچه از خرجی می خواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هشتم به نزد من بیا به نزد من بیا به همین موضع .

پس چون آن جوان رسالت آن حضرت را به آن مرد رساند ، آن مرد اطاعت کرد و دختر

خود را به عقد او درآورد ، و هفت روز نزد آن زن ماند ، روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد ، حضرت از او پرسید : چون یافتی خود را در این هفت روز ؟

گفت : هرگز مرا نعمت و شادی زیاده از این حاصل نشده بود .

داود علیه السلام گفت : بنشین و منتظر آمدن ملک الموت باش که بیاید و قبض روح تو بکند؛ چون دیر شد و ملک الموت نیامد به آن جوان گفت : برو به خانه خود و با اهل خود باش ، روز هشتم باز به نزد ما بیا .

پس آن جوان رفت باز روز هشتم به خدمت آن حضرت آمد ، چون ملک الموت نیامد باز او را مرخص فرمود گفت : روز هشتم بیا .

در این مرتبه که آن جوان آمد ، ملک الموت نیز آمد ، حضرت داود به او گفت : تو نگفتی که ماءمور شده ام به قبض روح این جوان تا هفت روز دیگر ؟

گفت : بلی .

آن حضرت گفت : سه هشت روز گذشت و او زنده است .

ملک الموت گفت : ای داود ! حق تعالی رحم کرد بر او به رحم کردن تو بر او و اجل او را سی سال پس انداخت (178) .

به سند موثق معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : خلاده دختر اوس را بشارت بده به بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت .

پس داود علیه السلام به در خانه او رفت و در

زد ، زن بیرون آمد و گفت : آیا در باب من چیزی نازل شده است ؟

فرمود : بلی .

گفت : چه چیز نازل شده است ؟

آن حضرت رسالت خدا را به او نقل کرد .

زن گفت : آیا کسی دیگر هست که مثل نام من نامی داشته باشد ؟

داود علیه السلام گفت : نه ، خدا تو را به خصوص فرموده است .

گفت : ای پیغمبر خدا ! من تو را تکذیب نمی کنم ، بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو می فرمائی .

آن حضرت گفت : مرا خبر ده از احوال پنهان خود .

گفت : هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی به من نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا به حالت دیگر بگرداند و به آن حال راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم .

آن حضرت گفت : به همین خصلت به این مرتبه رسیده ای ، این دین و طریقه ای است که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است (179) .

در بعضی از روایات منقول است که : زبور داود علیه السلام صد و پنجاه سوره بود (180) ، و در آنجا مکتوب بود که : ای داود ؟ بشنو از من آنچه می گویم و آنچه می گویم حق است ، هر که نزد من آید و مرا دوست دارد او را داخل بهشت گردانم . ای داود ! از من بشنو آنچه می گویم و آنچه می گویم حق است ، هر که به نزد من

آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان اعمال او محو می کنم (181) .

در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! حذر نما از دلهائی که چسبیده اند به شهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض من به آنها نمی رسد .

ای داود ! هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او می نماید ، هر که انس به حبیب خود دارد گفته او را قبول می کند و کردار او را می پسندد ، هر که وثوق و اعتماد به حبیب خود دارد کارهای خود را به او می گذارد ، هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام می کند در رفتار بسوی او که زود خود را به او برساند .

ای داود ! یاد کردن من برای یاد کنندگان من است ، و بهشت من برای اطاعت کنندگان من است ، و زیارت من برای مشتاقان من است ، خود به تنهائی برای مطیعان خود هستم (182) .

منقول است که حق تعالی به آن حضرت وحی نمود که : بگو به فلان پادشاه جبار که من تو را پادشاهی نداده ام که دنیا را جمع کنی و لیکن تو را استیلا داده ام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی ، بدرستی که من سوگند به ذات مقدس خود خورده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام می کشم از برای او از آن کسی که در حضور او بر

او ستم کردند و یاری او نکرد (183) .

منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که : ای داود ! مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر من است .

داود گفت : خداوندا ! چگونه تو را شکر کنم چنانچه حق شکر توست و حال آنکه شکر کردن من تو را نعمتی است از جانب تو .

پس خدا وحی نمود که : چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد ، شکر کردی مرا چنانچه حق شکر من است (184) .

قسمت دوم

در روایت دیگر وارد شده است که : داود علیه السلام روزی تنها به صحرا رفت ، پس حق تعالی وحی نمود بسوی او که : ای داود ! چرا تو را چنین تنها می بینم ؟

داود گفت : خداوندا ! شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل گردید میان من و خلق تو .

پس خدا وحی نمود به او که : برگرد بسوی خلق من که اگر یک بنده گریخته مرا به درگاه من بیاوری تو را در لوح حمد کرده شده می نویسم (185) .

در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که : لازم است بر عاقل که غافل نگردد از چهار ساعت : ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند ، و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند ، و ساعتی که صحبت بدارد با برادران مؤمنی که عیبهای او را به او راست می گویند ، و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده باشد ، و این

ساعت یاور اوست بر ساعتهای دیگر (186) .

به سند صحیح منقول است که : زنی بود در زمان حضرت داود علیه السلام و مردی می آمد او را اکراه می کرد بر زنا ، پس خدا روزی در دل آن زن انداخت که به آن مرد گفت : هرگاه تو نزد من می آئی که زنا کنی ، دیگری به نزد زن تو می رود و با او زنا می کند .

پس آن مرد در همان ساعت به خانه خود برگشت دید که مردی با زن او زنا می کند . پس آن مرد را برداشت و به نزد داود علیه السلام آورد و گفت : ای پیغمبر خدا ! بلائی بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است .

داود گفت : آن بلا چیست ؟

گفت : این مرد را نزد زن خود یافتم .

پس خدا وحی کرد به داود علیه السلام که : به او بگو : به آنچه می کنی جزا می یابی (187) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : هر بنده ای که پناه بسوی من آورد در نگاه داشتن از بلاها و جلب نعمتها و بر من توکل کند نه بر دیگران ، و دانم از نیت او که در این دعوی صادق است ، اگر آسمانها و زمین و هر که در آنها است با او در مقام کید و ضرر درآیند البته برای او به در شدی از میان آنها قرار دهم و او را از شر آنها نجات دهم ،

و هر بنده ای که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من می کند و پناه بغیر من می برد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود (188) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود به داود علیه السلام که : بگو به جباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند ، که هر بنده ای که مرا یاد می کند من او را یاد می کنم ، و چون ایشان را یاد کنم با آن حال بر ایشان لعنت می فرستم (189) .

به سند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل عابدی ود که حضرت داود علیه السلام را عبادت او بسیار خوش می آمد ، پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : هیچ کار او تو را خوش نیاید که او مرائی است و عبادت مرا برای مردم می کند .

پس چون آن شخص فوت شد ، به نزد آن حضرت آمدند و گفتند : فلان عابد مرد ، آن حضرت گفت : او را دفن کنید؛ و به جنازه او حاضر نشد . پس بنی اسرائیل بر داود علیه السلام انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا به جنازه او حاضر نشد ، و چون او را غسل دادند پنجاه کس برخاستند و گفتند : به خدا شهادت می دهیم که بغیر از نیکی از او

چیزی نمی دانیم و در نماز او نیز پنجاه نفر اینچنین شهادت دادند .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که : چرا به جنازه فلان مرد حاضر نشدی ؟

آن حضرت گفت : برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او .

حق تعالی فرمود : بلی چنین بود او ، ولیکن جمعی از احبار و رهبانان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از او نمی دانند مگر نیکی ، پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود می دانستم از او آمرزیدم (190) .

و در حدیث معتبر منقول است که : حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس ماءمون به راءس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که : داود علیه السلام در زبور خود فرمود : خداوندا ! مبعوث گردان برپادارنده سنت را بعد از فترت ، یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده باشد .

پس حضرت فرمود : آیا می شناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا داشته باشد بغیر از محمد صلی الله علیه و آله (191) ؟

و سید ابن طاووس رحمه الله ذکر کرده است که : در زبور داود علیه السلام دیدم در سوره دوم که : ای داود ، تو را گردانیدم خلیفه خود در زمین و گردانیدم تو را تنزیه کننده خود و پیغمبر خود ، و بزودی عیسی را جمعی خدا خواهند دانست بغیر از من به سبب قوتی که من به او خواهم داد که مردم را به اذن من زنده خواهد کرد .

ای داود ! مرا وصف کن برای

خلق من به کرم و رحمت و به آنکه بر همه چیز قادرم .

ای داود ! کی از خلق گسیخته شد و به من پیوست که من او را ناامید کردم ؟ و کی بازگشت به درگاه من کرد که من او را از درگاه انابت خود راندم ؟ چرا خدا را به قدس و پاکی یاد نمی کنید ، او صورت دهنده و آفریدگار شما است به رنگهای مختلف ؟ چرا حفظ نمی کنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز ؟ و چرا دفع نمی کنید یاد معصیت مرا از دلهای خود ؟ گویا هرگز نخواهید مرد و گویا دنیای شما باقی خواهد بود و هرگز از شما زایل نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من گشاده تر و فراوان تر است از دنیا اگر تعقل و تفکر نمائید ، بزودی خواهید دانست در هنگامی که به نزد مین می آئید که من بینا و مطلعم بر کرده های خلایق ، منزه است خداوندی که خلق کننده نور است .

و در سوره دهم نوشته است که : ای گروه مردمان ! غافل مشوید از آخرت و فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا .

ای بنی اسرائیل ! اگر تفکر نمائید در بازگشت خود بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را و آنچه در آن مهیا گردانیده ام برای عاصیان ، هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از مرگ و عهد مرا پس پشت انداخته اید و حق مرا سبک شمرده اید

، گویا گناهکار نیستید و گویا حساب شما را نخواهند کرد ، چند بگوئید و نکنید ، و چند وعده کنید و خلف آن کنید ، و چند عهد کنید و بشکنید ، اگر فکر کنید در درشتی خاک و تنهائی و تاریکی قبر هر آینه کن سخن خواهید گفت و یاد من بسیار خواهید کرد و مشغول به طاعت من بسیار خواهید گردید ، بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرت است و کمال دنیا متغیر و زایل است ، آیا فکر نمی کنید در خلق آسمانها و زمین و آنچه مهیا گردانیده ام در آنها از آیات و تخویفات و مرغ را در میان هوا نگاه داشته ام که مرا تسبیح می گوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان ، و منزه است خداوند خلق کننده نور

و در سوره هفتم نوشته است : ای داود ! بشنو آنچه می گویم و امر کن سلیمان را که بگوید بعد از تو که زمین را به میراث خواهم داد به محمد صلی الله علیه و آله و امت او و ایشان بر خلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نوا نخواهد بود . پس زیاده کن تقدیس مرا ، و چون نغمه به تقدیس من بلند کنی در هر ساعت گریه بسیار کن .

ای داود ! بگو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد ، و از پدر خود دوری کن به سبب معصیت ، و از برادر خود کناره کن به سبب حرام ،

و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت نماز واجبی ، پس یکی از ایشان گفت : من ابتدا به امر خدا می کنم ، و دیگری گفت : من ابتدا به تجارت خود می کنم و بعد از آن به امر الهی می پردازم . پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد . پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو گرفت و مشغول شد به ابر و ظلمت ، و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد : نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه می کند با صاحبش .

ای داود ! هرگاه ببینی ظالمی را که دنیا او را برداشته است ، آرزوی حال او مکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود : یا مسلط می گردانم بر او ظالمی را که از او ظالم تر باشد که از او انتقام بکشد ، یا بر او لازم می گردانم در روز قیامت که حقوق مردم را به صاحبش رد کند .

ای داود ! اگر ببینی آنها را که حقهای مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت ، هر آینه خواهی دید در گردن ایشان طوقی از آتش خواهد بود ، پس حساب کنبد نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید دنیا و زینتهای آن را .

ای بسیار غافل ! چه می کنی دنیائی را

که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون می رود و شام بیمار برمی گردد ؟ و با ناز و نعمت بیرون می رود و با غلها و زنجیرها برمی گردد ؟ و صحیح بیرون می رود و کشته برش می گردانند ؟ وای بر شما اگر بینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را به لذت نچشید و در قیامت ندا خواهم کرد دوستان خود را که : کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند به طعام و شراب لذیذ و از برای رضای من ترک کردند ؟ کجایند آنها که با خنده گریه را مخلوط کردند ؟ کجایند آنها که در زمستان و تابستان به مسجدهای من هجوم می آوردند ؟ نظر کنید امروز ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا کرده ام ، بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند ، پس امروز از هر چه می خواهید لذت بیاب(۵۱)که از شما راضی شدم ، و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع می کرد غضب مرا از اهل دنیا . ای رضوان ! ایشان را آب بده ، چون آب بخورند نظارت و حسن روهای ایشان زیاده گردد ، پس رضوان گوید که : برای این حق تعالی این نعمتها را به شما عطا کرد که فرجهای شما به فرج حرام نرسید و آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید .

پس گویم : ای رضوان ! ظاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر .

ای داود ! هر که با من

تجارت کند ، سودمندترین تجارت کنندگان است ، هر که دل به دنیا بندد و دنیا او را به زمین افکند زیانکارترین زیانکاران است ، وای بر تو ای فرزند آدم ! چه بسیار سنگین است دل تو ، پدر و مادرت می میرند و از احوال ایشان عبرت نمی گیری ؟ !

ای فرزند آدم ! آیا نمی بینی که حیوانی می میرد و باد می کند و مردار گندیده می شود و آن حیوانی است و گناهی ندارد ، و گر گناههای تو را بر کوهها بگذارند کوهها را در هم می شکند ؟ !

ای داود ! بعزت خود سوگند می خورم که هیچ چیز ضررش بر شما مانند مالها و فرزندان شما نیست ، و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست ، و عمل شایسته شما نزد من بلند می شود و علم من به همه چیز محیط است ، منزه پروردگاری که آفریدگار نور است .

و در سوره بیست و سوم نوشته است که : ای فرزندان خاک و آب گندیده ! و فرزندان غفلت و مغرور شده ! بسیار ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام ، زیرا که اگر بدانید که حرام شما را به کجا می برد هر آینه آن را بسیار بد خواهید شمرد ، و اگر ببینید زنان خوش بوی بهشت را که عافیت یافته اند از هیجان طبایع بشریت ، پس ایشان همیشه راضیند و هرگز به خشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز نمی میرند ، و هر چند شوهر ایشان بکارت ایشان را می برد باز باکره

می شوند و از کره نرم تر و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج می زند . وای بر تو ! پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد من است ، و منزه خداوندی که خالق نور است .

و در سوره سی ام نوشته است : ای فرزندان که در گرو مرگید ! کاری کنید برای آخرت خود ، بخرید آن را به دنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را به غفلت و بازی گذرانیدند ، و بدانید که هر که به من قرض می دهد سرمایه او با سود بسیار به او می رسد و هر که به شیطان قرض می دهد در جهنم با او قرین خواهد بود ، چیست شما را که به دنیا رغبت می نمائید و از حق رو می گردانید ؟ آیا حسبهای شما فریب داده است شما را ؟ چه باشد حسب کسی که از خاک خلق شده باشد ؟ حسب نزد من به پرهیزکاری است .

ای فرزندان آدم ! بدرستی که شما و آنچه می پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما بیزارم و مرا حاجتی نیست به عبادت شما تا اسلام بیاورید ، اسلامی با اخلاص ، و منم عزیز حکیم ، منزه است خالق نور

و در سوره چهل و ششم نوشته است که : ای فرزندان آدم ! سبک مشمارید حق مرا که من سبک شمارم شما را ، در جهنم خورندگان ربا و سود روده

ها و جگرهای ایشان پاره پاره خواهد شد ، و چون تصدق دهید آن را به آب یقین بشوئید که اول به دست من می آید پیش از آنکه به دست سایل درآید ، اگر از مال حرام است می زنم آن را بر روی آن که تصدق کرده است ، و اگر از حلال است می گویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست ، ریاست پادشاهی دنیا نیست ؛ ریاست ، ریاست آخرت است ، منزه است خالق نور

در سوره چهل و هفتم نوشته است که : ای داود ! می دانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم به میمون و خوک ؟ زیرا که چون غنی و مالدار گناه بزرگی می کرد سهل می شمردند و می گذرانیدند ، و چون مسکین گناهی از آن پست تر می کرد از او انتقام می کشیدند ، پس واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بهم رساند و مالدار و پریشان را به یک نحو حکم بر ایشان جاری نگرداند ، و شما متابعت خواهشهای نفسانی می کنید ، در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما ؟ چه بسیار نهی کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان مشوید ، زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای مردم ، منزه است خالق نور

در سوره شصت و پنجم مکتوب است که : ای داود ! بخوان بر بنی اسرائیل خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین به

فساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعه ها ساخت و مالها جمع کرد ، پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم به زنبوری که بر او داخل شود و روی او را بگزد ، پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او و همه حاضر بودند و نیشی بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد ، و چشمه های خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند او نزدیک او نمی توانست نشست تا آنکه چون مرد ، جثه او را بی سر دفن کردند ، اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشان را از نافرمانی من بازمی داشت و لیکن مشغول گردیده اند به لهو و لعب دنیا ، پس بگذار ایشان را در لهو و لعب خود تا امر من به ایشان برسد و من ضایع نمی گردانم مزد نیکوکاران را ، سبحان خالق النور (192) .

باب بیست و یکم : در بیان قصه اصحاب سبت است

حق تعالی فرموده است که ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قرده خاسئین (193) یعنی : بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند ، پس گفتیم بر ایشان را که بوده باشید میمونی چند دور مانده از رحمت خدا یا ذلیل و بی مقدار .

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود : یعنی دور گردانیده شده از

هر خیری (194) .

فجعلناها نکالا لما بین یدیها و ما خلفها و موعظه للمتقین (195) پس گردانیدیم مسخ کردن ایشان را عقوبتی و زجر کننده ای مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود پندی و موعظه ای برای پرهیز کاران .

بعضی گفته اند : یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهائی که در عقب شهر ایشان بود .

و بعضی گفته اند : عقوبتی بود بر کارهائی که پیش از شکار ماهی و بعد از آنها که کردند .

از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که : یعنی عبرتی گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند می گیریم (196) .

در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که : یعنی این مسخی که ما ایشان را به آن خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم ، عقوبتی و بازدارنده ای بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را بر این حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند ، و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند به عقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم مرا پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتها است حذر فرمایند .

پس فرمود که : حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود :

این جماعت گروهی بودند که در کنار دریائی ساکن بودند ، حق تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه ، پس متمسک شدند به حیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است ، پس نقبها و جدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند گشت ، چون روز شنبه می شد ماهیها به امان الهی می آمدند ، از راه نقبها و جدولها داخل حوضها و غدیرهای ایشان می شدند ، چون آخر روز می شد می خواستند برگردند به دریا که از شر شکار کنندگان ایمن گردند نمی توانستند برگشت ، و شب در آن حوضها محصور می ماندند که به دست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردنی ، چون روز یکشنبه می شد ، آنها را می گرفتند و می گفتند : ما در شنبه شکار نکردیم و در یکشنبه شکار کردیم ، و دروغ می گفتند آن دشمنان خدا بلکه به همان حیله ها و رخنه ها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند ، و بر این حال ماندند تا مال ایشان بسیار شد و به سبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و به انواع نعمتها متنعم شدند ، ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند ، باقی بر ایشان انکار کردند ، چنانچه حق تعالی در جای دیگر فرموده است که و اسئلهم عن القریه التی کانت حاضره البحر یعنی :

سؤ ال كن يا محمد از ايشان از حال آن شهرى كه نزديک دريا بود ، اذ يعدون فى السبت در وقتى كه از حكم خدا بيرون مى رفتند در شكار كردن روز شنبه ، اذ تاءتيهم حيتانهم يوم سبتهم شرعا و يوم لا يسبتون لا تاءتيهم در وقتى كه مى آمدند بسوى ايشان ماهيهاى ايشان در روز شنبه ايشان بر روى آب ، يا پياپى و بسيار ، يا سرها از آب بيرون كرده و روزى كه شنبه نبود نمى آمدند بسوى ايشان ، كذلک نبلوهم بما كانوا يفسقون (197) چنين امتحان مى كرديم ايشان را به فسق ايشان واذ قالت امه منهم لم تعظون قوما الله مهلكم او معذبهم عذابا شديدا (198) و يادآور وقتى را كه گفتند گروهى از ايشان كه : چرا پند مى دهيد گروهى را كه خدا هلاک كننده ايشان خواهد بود در دنيا يا عذاب كننده ايشان خواهد بود به عذابى سخت در آخرت .

حضرت امام عليه السلام فرمود كه : مراد از هلاک كردن ، عذاب استيصال است ؛ و مراد از عذاب ، عذابها و بلاهاى ديگر است . و فرمود كه : اين سخن را گناهكاران و شكار كنندگان در جواب واعظان گفتند (199) .

و مشهور آن است كه ايشان سه طايفه بودند : يک طايفه شكار مى كردند ، و يک طايفه ايشان را نهى و منع مى كردند ، و يک طايفه نه شكار مى كرد و نه نهى آنها مى كردند (200) ، اين سخن را اين طايفه اخير گفتند ، قالوا معذره الى ربكم و لعلهم يتقون (201) گفتند پند دهندگان

که : ما ایشان را موعظه می کنیم تا معذور باشیم نزد پروردگار شما شاید ایشان پرهیزکار شوند و ترک گناه بکنند ، فلما نسوا ما ذکروا به انجیئنا الذین ینهون عن السوء واخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون (202) پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را به یاد ایشان آوردند و از موعظه ایشان پندپذیر نشدند ، نجات دادیم آنها را که نهی می کردند از گناه و بدی و گرفتیم آنها را که ستم بر خود می کردند به عذابی سخت به سبب فسق و نافرمانی ایشان ، فلما عتوا عن ما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قرده خاسئین (203) پس چون طغیان کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم به ایشان که : باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : چون آن ده هزار و کسری که مطیعان و واعظان بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشان را قبول نمی کنند و از نزول عقوبت خدا پروا نمی کنند ، از ایشان کناره کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهری دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا عذاب بر آنها نازل شود و ایشان را نیز فرو گیرد . پس در همان شب عذاب الهی بر ایشان نازل شد و همه میمون شدند و دروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و کسی از بیرون شهر ایشان نمی رفت ، چون اهل شهرهای دیگر شنیدند این حال را آمدند و

از دیوارهای شهر بالا رفتند و دیدند مردان و زنان ایشان همه میمون شده اند و می گردند .

پس به شهر ایشان درآمدند و آنها که ایشان را نصیحت می کردند به نزد خویشان و یاران و دوستان خود می آمدند و می پرسیدند که ، تو فلانی ؟ او آب از دیده اش می ریخت و به سر اشاره می کرد : بلی ؛ سه روز بر این حال ماندند ، پس حق تعالی بادی و بارانی فرستاد که ایشان را به دریا انداخت و هلاک کرد ، هیچ مسخ شده ای بعد از سه روز باقی نماند و اینها که می بینید ، شبیه آنهایند و نه از نسل آنهایند .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند ، پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را کشتند و هتک حرمت آن حضرت کردند ؟ حق تعالی اگر چه ایشان را در دنیا مسخ نکرد اما عذابی که در آخرت برای ایشان مهیا گردانیده است اضعاف مسخ است .

پس فرمود : اگر آن جماعت که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل به انوار مقدسه محمد صلی الله علیه و آله و آل طیبین او علیهم السلام می شدند ، به آن معصیت مبتلا نمی شدند ، و اگر آنها که ایشان را پند می دادند از خدا سؤ ال می کردند به جاه محمد و آل طیبین او که ایشان را از آن گناه باز دارد هر آینه دعای ایشان مستجاب می شد و لیکن نکردند

تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد (204) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی امر کرد یهود را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکنند ، ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند ، پس به این سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام گردانید (205) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق تعالی طایفه ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود ، پس آنچه به دریا رفتند جری و مارماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند ، و آنچه به صحرا رفتند خوک و میمون و راسو و سوسمار و سایر حیوانات صحرا شدند (206) .

علی بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که : اصحاب سبت را حق تعالی مهلت داد آنقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار اندوختند و گفتند : شکار شنبه بر ما حلال است و بر پیشینیان حرام بوده است ، زیرا که تا ما شکار ماهی کنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است . پس در شبی که غافل بودند حق تعالی ایشان را به ناگاه گرفت (207) .

ایضا روایت کرده است که : ایشان از بنی اسرائیل بودند و در شهری بودند که نزدیک به دریا بود . در مد و جزر ، آب دریا داخل نهرها و زراعتهای ایشان می شد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی نمی آمد به نهرها و زراعتهای ایشان ، پس

ایشان در روز شنبه دامها نصب می کردند در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست می شد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان می ماند و در روز یکشنبه آنها را می گرفتند ! پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل ، فایده نبخشید تا مسخ شدند به خوک و میمون . و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمیع مسلمانان و غیر ایشان روز جمعه بود ، پس یهود مخالفت کردند و گفتند : عبد ما شنبه است ! پس خدای تعالی شکار شنبه را بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند به میمون و خوک (208) .

و به سند حسن روایت کرده است و غیر او به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود : در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام نوشته است که : جمعی از اهل بلده بصره (209) از قوم ثمود بودند و حق تعالی به جهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان می فرستاد که به در خانه های ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل می شدند و روزهای دیگر نمی آمدند ، پس جمعی از سفیهای ایشان شروع کردند به شکار ماهی در شنبه و مدتی این کار می کردند ، علما و عباد ایشان منعشان نمی کردند ، تا آنکه شیطان به نزد طایفه ای از ایشان آمد گفت : خدا شما را نهی فرموده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است شما را از شکار ماهی در غیر روز

شنبه ، پس در شنبه شکار کنید و در روزهای دیگر بخورید !

پس ایشان سه طایفه شدند : یک طایفه گفتند : ما شکار ماهی می کنیم در شنبه که بر ما حلال است ؛ و یک طایفه به جانب راست رفتند و گفتند : ما شما را نهی می کنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید؛ و یک طایفه به جانب چپ رفتند و شکار نمی کردند و ایشان را هم نصیحت نمی کردند و می گفتند به جماعت نصیحت کنندگان که : چرا موعظه می کنید گروهی را که خدا ایشان را هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت ؟

پس آن طایفه ای که ایشان را پند می دادند گفتند : والله ما امشب با شما نمی مانیم در این شهری که معصیت خدا در آن کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را هم فرو گیرد .

پس از آن شهر بیرون رفتند در صحرائی نزدیک آن شهر و در زیر آسمان خوابیدند ، چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند ، چون به در شهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است ، هر چند در زدند جواب و صدای آدمی نشنیدند بلکه صدائی چند مانند صدای حیوانات به گوششان می رسید ، پس نردبانی بر دیوار شهر گذاشتند و شخصی را به بالا فرستادند ، چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه به صورت میمون شده اند و دمها بهم رسانیده اند و به صدای میمون فریاد می کنند ، پس در را شکستند و داخل شهر

شدند پس آن میمونها خویشان خود را شناختند و به نزد ایشان می آمدند ، و اینها که به شکل انسان بودند آنها را نمی شناختند ، پس گفتند به آنها : آیا شما را نهی نکردیم از مخالفت حق تعالی (210) ؟

و در روایت دیگر وارد شده است : آنها که شکار می کردند ، میمون شدند؛ و آنها که شکار نمی کردند و انکار هم نمی کردند ، به شکل مورچه شدند چون حکم حق تعالی را حقیر شمردند (211) .

در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که : شهری در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که : اگر راست می گوئی دعا کن پروردگار تو ما را جریث کند و آن نوعی است از ماهیهای بی فلس ! چون شب شد آن شهر به دریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان ایشان می توانست رفت (212) .

و در روایت دیگر منقول است که : روزی جمعی از اهل کوفه به خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند : یا امیر المومنین ! این مارماهی و جریث را در بازارهای ما می فروشند .

آن حضرت تبسم نمود و فرمود : برخیزید و با من بیائید تا امر عجیبی به شما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک .

پس آورد ایشان را به کنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و به دعائی چند تکلم فرمود ، ناگاه جریثی سر از آب بدر آورد و دهان

خود را گشود .

حضرت فرمود : تو کیستی ؟ وای بر تو و بر قوم تو .

گفت : ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد کرده است ، پس خدا بر ما عرض کرد ولایت تو را و ما قبول نکردیم ، و خدا ما را مسخ کرد ، پس بعضی از ما در دریا می باشند و بعضی در صحرا ، اما آنها که در دریا می باشند انواع ما است یعنی مارماهی و جریث و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است .

پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود : شنیدید ؟

گفتند : بلی .

فرمود : بحق خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیغمبری فرستاده است که حائض می شوند مانند زنان شما (213) .

بدان که ظاهر احادیث و مشهور میان مفسران آن است که ایشان اهل بصره بودند؛ و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند؛ و بعضی گفته اند اهل طبریه بودند (214) . و ظاهر احادیث معتبره آن است که ایشان در زمان حضرت داود علیه السلام بودند ، از بعضی احادیث ظاهر می شود که بعضی خوک شدند و بعضی میمون گردیدند (215)؛ و بعضی گفته اند که : جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند (216) ، والله اعلم .

باب بیست و دوم : در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیه السلام و مشتمل است بر چند فصل

فصل اول

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آن حضرت

حق تعالی در کلام مجید می فرماید که و لسلیمان الریع عاصفه تجری بآمره الی الارض التی بارکنا فیها بکل

شی ء عالمین (217) یعنی : مسخر گردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار تند و سخت بود و جاری می شد به امر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم به همه چیز عالم و دانا .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : این زمین مبارک شام و بیت المقدس بود (218) .

و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملا دون ذلک و کنالهم حافظین (219) و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو می رفتند برای او به دریا و نفایس آنها را برای او بیرون می آوردند و می کردند برای او کاری چند غیر از این ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریب و بودیم مر ایشان را حفظ کننده از آنکه نافرمانی آن حضرت کنند ، یا ضرری به کسی برسانند .

در جای دیگر فرموده است که وورث سلیمان داود و میراث برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را ، و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شی ء ان هذا لهو الفضل المبین (220) و گفت سلیمان : ای گروه مردم ! تعلیم کرده شده ایم ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره ای ، بدرستی که این فضل و زیادتی است ظاهر و هویدا .

باز فرموده است که و لسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر و مسخر گردانیدیم از برای سلیمان باد را که بامداد به قدر یک ماه راه می رفت و پسین به قدر یک ماه راه ، واسلنا له

عین القطر و جاری گردانیدیم از برای او چشمه مس را و گفته اند : سه شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه مردم بیرون می آوردند تا حال از آن مس است (221) و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و مسخر گردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار می کردند در پیش روی او به اذن و امر پروردگار او ، و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر (222) و هرکه عدول می کرد از جنیان از امر ما ، و فرمان آن حضرت نمی برد ، می چشانیدیم به او از عذاب آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا را .

چنانکه گفته اند : خدا ملکی را موکل گردانیده بود به ایشان که در دستش تازیانه ای بود از آتش ، و هر که فرمان سلیمان نمی برد آن تازیانه را بر او می زد که می سوخت (223) .

یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل وجفان کالجواب و قدور راسیات می ساختند جنیان از برای او آنچه می خواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و صورتها و کاسه ها مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری بزرگی آنها را حرکت نمی توانستند داد ، اءعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور (224) گفتیم که : عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود به شکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند .

و در جای دیگر فرموده است که و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه

جدا ثم اناب (225) بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما ، قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینفغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب (226) گفت : پروردگارا ! بیامرز مرا و ببخش مرا ملک و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده ، فسخرنا له الریح تجری باءمره رخاء حیث اصاب (227) پس مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم و هموار به هر جا که می خواست .

گفته اند : در اول تند بود که بساط را از جا می کند ، در آخر که به راه می افتاد هموار می رفت ، و بعضی گفته اند که : گاهی چنان بود و گاهی چنین ؛ بعضی گفته اند که تند می رفت و هموار بود؛ بعضی گفته اند که همواری کنایه است از آنکه فرمانبردار آن حضرت بود (228) .

والشیاطین کل بناء و غواص * و آخرین مقرنین فی الاصفاد (229) و مسخر گردانیدیم برای او دیوها را هر بناکننده ای و هر غوص کننده ای در دریا و دیوهای دیگر را که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاد را با یکدیگر به زنجیر می کشید .

هذا عطاونا فامنن او امسک بغیر حساب (230) به او گفتیم : این بخشش ماست مر تو را ، خواهی بده به مردم و خواهی نگاه دار که تو را در قیامت بر آن حساب

نخواهیم کرد .

شیخ طبرسی روایت کرده است که : شیاطین برای حضرت سلیمان علیه السلام بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود ، و برای آن حضرت منبری از طلا در میان بساط می گذاشتند که بر آن می نشست و در دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علماء بر کرسیهای نقره می نشستند و بر دور ایشان سایر مردم می نشستند ، و بر دور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را به بال خود سایه می کردند ، و باد صبا آن بساط را برمی داشت و از صبح تا پسین یک ماه را می برد از پسین تا صبح یک ماه را می برد (231) .

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را به حضرت سلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهارپایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند ، و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا به او تعلیم کرده بود ، و در زمان آن حضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد می کنند (232) .

مؤلف گوید : این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر این مقدار از عمر آن حضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است ، والله یعلم .

ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آن

حضرت صد فرسخ بود : بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود ، و بیست و پنج فرسخ از جنیان بود ، و بیست و پنج فرسخ از وحشیان ، و بیست و پنج فرسخ از مرغان ؛ و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آن حضرت در آن خانه ها بودند . پس باد تند را امر می کرد که اینها را از جا می کند و باد نرم را امر می کرد که به راه می برد ، پس خدا به آن حضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که : بر پادشاهی تو این را افزودم که هر که سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد (233) .

ثعلبی روایت کرده است که : چون سلیمان علیه السلام بر بساط سوار می شد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکر خود را با خود می برد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر در خور درجه های خود ، و مطبخ آن حضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته می شد ، و میدانها برای چهارپایان در پیش مجلس او بود ، و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بردند ، و اسبان در پیش روی آن حضرت بودند و بساط در هوا می رفت .

پس ، از اصطخر شیراز یک روز به یمن رفت و گذشتند بر مدینه طیبه ، پس سلیمان علیه السلام فرمود که : این محل هجرت پیغمبر آخر

الزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود ، خوشا حال کسی که به او ایمان بیاورد و متابعت او بکند ، و چون به مکه معظمه گذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشته اند ، و چون سلیمان علیه السلام گذشت کعبه گریست ، پس خدا وحی کرد به او که : چرا می گریی ؟

کعبه گفت : برای آن می گریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و می پرستند .

پس خدا وحی فرستاد بسوی او که : گریه مکن ، بزودی تو را پر خواهم کرد از روهای سجده کننده ، و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد ، و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد ، و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را آبادان گردانند ، و فریضه ای بر ایشان واجب خواهم کرد که به سبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند مانند مرغان که بسوی آشیانه های خود شتابند و مانند ناقه ای که بسوی فرزند خود میل کند ، و تو را پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان (234) .

و روایت کرده است که : چون سلیمان علیه السلام بعد از پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود تختی برای او ساختند بسیار غریب و بدیع که در هنگام قضا و حکم در میان مردم که بر روی آن نشیند که مبطلی یا گواه ناحقی به نزد

او آید بترسد و دروغ نگوید و دعوی ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد .

پس تخت را از دندان فیل ساختند و به یاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند ، و در دور آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشه های آن از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود ، و بر سر درخت دو طاووس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا روبروی یکدیگر ، و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد سبز ، و بر آن چهار درخت از درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشه های آنها از یاقوت سرخ بود ، و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آن حضرت .

چون حضرت سلیمان می خواست که بر آن تخت بالا رود ، چون قدم بر پایه اول می گذاشت جمیع آن تخت به روش آسیا به گردش می آمد و کرکس ها و طاووس ها بالهای خود را می گشودند و شیرها دستهای خود را به زمین پهن می کردند و دمهای خود را به زمین می زدند ، همچنین بر هر پایه که قدم می گذاشت چنین می کردند تا به تخت بالا می رفت ، چون بر روی تخت قرار می گرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آن حضرت می گذاشتند .

پس تخت با آن درختان و مرغان به گردش می آمدند واز دهانهای خود مشک و عنبر بر آن حضرت می

پاشیدند ، پس کبوتری که در پایه تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل به جواهر گرانبها تورات را به دست حضرت سلیمان علیه السلام می داد و آن حضرت بر مردم می خواند ، بعد از آن مردم به مرافعه به نزد آن حضرت می آمدند ، و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند در جانب چپ آن حضرت .

پس مرغان حاضر می شدند و بر سر ایشان بالهای خود را می گستردند ، چون کسی به دعوی می آمد و حضرت سلیمان علیه السلام گواه از او می طلبید تخت با هر چه در دور آن بود به گردش می آمدند و شیرها دمها را بر زمین می زدند و مرغان مرصع بالها را می گشودند ، پس در دل مدعیان و شهود رعبی بهم می رسید که خلاف واقع نمی توانستند گفت (235) .

مؤلف گوید : اینها موافق روایات عامه است ، و گفته اند مفسران که : در شریعت آن حضرت ساختن صورت حیوانات حرام نبود و در این امت حرام شد (236) .

و در احادیث معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آن حضرت می ساختند ، تماثیل مردان و زنان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن بود (237) .

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ملک سلیمان علیه السلام ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام (238) .

مؤلف گوید : ممکن است که در اول پادشاهی ، ملک آن حضرت اینقدر بوده باشد .

و

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که : حق تعالی پیغمبری را مبعوث نگردانید مگر عاقل و بعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند ، و داود علیه السلام سلیمان را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود ، و سلیمان در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او و چهل سال مدت پادشاهی آن حضرت بود و ذوالقرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد (239) .

و به سند معتبر منقول است که : از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که : ای آل داود ! شکر کنید (240) ؟

حضرت فرمود : آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یک روز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند ، پس چون داود علیه السلام به عالم قدس رحلت نمود سلیمان پادشاه شد و گفت : ای گروه مردمان ! خدا به ما تعلیم کرده است زبان مرغان را .

پس خدا مسخر او گردانید جنیان و آدمیان را ، و هر پادشاهی را که می شنید در اطراف زمین هست بر سر او می رفت تا او را ذلیل می کرد و به دین خود در می آورد و باد را خدا مسخر او نمود ، و چون به مجلس خود می نشست مرغان بر سرش جمع می شدند و به بالهای خود سایه بر او می افکندند و جنیان و آدمیان در خدمتش صف می کشیدند ، و چون می خواست با لشکر خود به جنگ برود به ناحیه ای بساطی از چوب برای او می زدند و لشکری

و چهارپایان و آلات حرب همه را بر آن بساط می گذاشت ، و آنچه او را در کار بود همه را بر آن بساط جا می داد ، پس امر می فرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب داخل می شد برمی داشت و می برد به هر جا که می خواست ، بامداد یک ماه راه می رفت و پسین یک ماه راه (241) .

به سند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که : روزی حضرت سلیمان علیه السلام بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آن حضرت بود که آدمیان بر آنها نشسته بودند ، و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته بودند ، امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکندند ، و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد به مدائن و از مدائن برداشت ایشان را و شب را در اصطخر شیراز گذرانیدند ، چون بامداد شد حکم کرد باد ایشان را به جزیره برکاوان (242) برد و امر کرد باد را آنقدر پست شد که نزدیک شد پاهای ایشان به آب برسد ! در آن حال بعضی از ایشان به بعضی گفتند : هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده اید ؟ پس ملکی از آسمان ندا کرد که : ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید (243) .

به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که

: حضرت سلیمان علیه السلام قلعه ای داشت که شیاطین برای آن حضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود ، و در هر حجره یک زن از زنان آن حضرت بود ، هفتصد کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی ، حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان به آن حضرت عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید و به مجامعت خود می رسانید ، آن حضرت ماءمور ساخته بود شیاطین را که از موضعی به موضع دیگر سنگ می بردند ، پس ابلیس به آنها رسید و از ایشان پرسید : چون است حال شما ؟

گفتند : طاقت ما به نهایت رسیده است .

ابلیس گفت : سنگ را که به موضع خود رسانیدید خالی برمی گردید ؟

گفتند : بلی .

گفت : پس شما در راحتید .

چون باد این سخن را به گوش سلیمان علیه السلام رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را به موضع مقرر برسانند به قدر آن خاک از آن موضع برگردانند به آن موضعی که سنگ را برداشته اند .

پس باز ابلیس به ایشان رسید و احوال ایشان را پرسید ، گفتند : حال ما بدتر شد .

گفت : آیا شبها می خوابید ؟

گفتند : بلی .

گفت : پس در راحتید .

چون باد این سخن را به گوش سلیمان رسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند . پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمان علیه السلام از دنیا رحلت فرمود (244) .

مؤلف گوید : در اینجا اشاره ای است به اینکه کار را بر

مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : پیرزالی به خدمت حضرت سلیمان علیه السلام آمد از باد شکایت کرد ، پس حضرت سلیمان باد را طلبید فرمود : چرا آزار کرده ای این زن را که از تو شکایت می نماید ؟

باد گفت : پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود ، من به سرعت می رفتم برای نجات آن کشتی ، پس به این زن گذشتم که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست .

پس سلیمان علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! چه حکم کنم بر باد ؟

حق تعالی وحی فرستاد : حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن دست این زن را بدهند چون باد برای خلاصی کشتی ایشان می رفته است ، زیرا که نزد من ظلم کرده نمی شود احدی از عالمیان (245) .

در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان علیه السلام به سبب پادشاهی دنیا ، بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد (246) .

قسمت دوم

در حدیث معتبر دیگر فرمود که : اول کسی که خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمان علیه السلام بود که جامه های مصری سفید بر کعبه پوشانید (247) .

در حدیث صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان به حج خانه کعبه رفت با

جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا ، و کعبه را جامه های قبطی پوشانید (248) .

در حدیث گذشت که سلیمان ختنه کرده متولد شد (249) و نقش نگین انگشتر آن حضرت این بود : سبحان من الجم الجن بکلماته (250) یعنی منزه است خداوندی که لجام کرد جنیان را به کلمات خود یعنی مسخر گردانید ایشان را به نامهای بزرگ خود یا به فرمان واجب الاذعان خود .

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مروی است که : شبی بعد از خفتن ، حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از خانه بیرون آمدند و آهسته می فرمودند : امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلام را پوشیده است و در دست او انگشتر سلیمان و عصای موسی (251) .

و در روایت دیگر وارد شده است : روزی حضرت سلیمان با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل ، آن عابد گفت : والله ای پسر داود ! خدا به تو پادشاهی عظیمی عطا کرده است .

پس باد آن صدا را به گوش سلیمان رسانید ، سلیمان در جواب او گفت : والله که یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا به پسر داود داده است ، زیرا که آنچه به او داده است بر طرف می شود و ثواب آن تسبیح همیشه باقی است (252) .

روایت کرده اند که : چون صبح می شد سلیمان علیه السلام نظر می کرد به روهای مردم و از توانگران و اشراف می گذشت ، چون به مساکین می رسید با ایشان می نشست

و می گفت : مسکینی با مساکین نشسته است (253) !

و با آن پادشاهی که داشت ، جامه موئین می پوشید ، چون شب می شد دستهای خود را به گردن خود می بست و تا صبح بر پا ایستاده بود و می گریست ، و خوراک او از زنبیلی بود که به دست خود می بافت و می فروخت ، و پادشاهی را برای آن طلبید که بر پادشاهان کافر غالب شود و ایشان را به اسلام درآورد (254) .

به سند معتبر منقول است که شخصی به خدمت امام محمد تقی علیه السلام عرض کرد : مردم در باب خردسالی شما گفتگو می کنند و می گویند : چون می شود که طفل نه ساله ای امام باشد ؟

حضرت فرمود که : حق سبحانه و تعالی وحی نمود بسوی داود که سلیمان را خلیفه خود گرداند و سلیمان طفلی بود که گوسفند می چرانید ، چون عباد و علمای بنی اسرائیل این را انکار کردند خدا وحی نمود به داود که : بگیر عصاهای آنها را که در این باب سخن می گویند و با عصای سلیمان در خانه ای بگذار و به مهر همه ایشان آن خانه را مهر کن ، فردا در را بگشا ، پس عصای هر که برگ برآورده باشد و میوه داده باشد او خلیفه من است .

چون داود رسالت الهی را به ایشان رسانید ، گفتند : راضی شدیم (255) . چون عصای سلیمان برگ کرد و میوه داد ، انقیاد کردند برای خلافت او .

و در حدیث معتبر منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام

پرسید : چگونه شیاطین به آسمان بالا می روند و حال آنکه ایشان مانند مردمند در خلقت و کثافت ، و اگر چنین نبودند چگونه از برای حضرت سلیمان عمارتها و کارهای دشوار می کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز بودند ؟

حضرت فرمود : ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است ، به این سبب بی نردبان به آسمان بالا می توانند رفت ، ولیکن حق تعالی چنانچه ایشان را مسخر حضرت سلیمان گردانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد (256) .

در حدیث معتبر منقول است که علی بن یقطین از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید : آیا جایز است که پیغمبر خدا بخیل بوده باشد ؟

فرمود : نه .

گفت : پس چه معنی دارد قول سلیمان علیه السلام که : پروردگارا ! مرا بیامرز و ببخش مرا ملکی که سزاوار نباشد از برای احدی بعد از من .

آن حضرت فرمود : پادشاهی دو پادشاهی است : یک پادشاهی آن است که به جور و غلبه و استیلا باشد ، و پادشاهی دیگر آن است که از جانب خدا باشد مانند پادشاهی آل ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین . پس سلیمان گفت : به من عطا کن پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که به غلبه و استیلا و جور و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد؛ تا بدانند مردم که پادشاهی آن حضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد بر حقیقت او و دلیل باشد بر پیغمبری او ، و غرض آن حضرت

آن نبود که حق تعالی به انبیا و اوصیا از پادشاهی حق مثل آن ندهد .

پس حق تعالی برای او باد را مسخر گردانید هر جا که خواهد او را ببرد هر روز دو ماهه راه ، و شیاطین را مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زبان مرغان را تعلیم او نمود ، پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آن حضرت شباهتی ندارد به پادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار می کنند و به جور و غلبه بر مردم مستولی می شوند .

پس حضرت فرمود : والله که خدا داده است به ما آنچه به سلیمان داده بود و آنچه به سلیمان و احدی غیر او نداده بود . حق تعالی در قصه سلیمان علیه السلام فرمود : این عطای ماست پس ببخش یا نگاهدار بی حساب (257) ، و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود : آنچه به شما می دهد و می گوید به آن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی می کند ترک کنید (258) ، و اختیار دین و دنیای همه را به آن حضرت گذاشت (259) .

مؤلف عفی عنه گوید که : در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام (260) و چون این وجه که از معدن وحی و الهام ظاهر گردیده بهترین وجوه است در این کتاب به همین اکتفا نمود .

در حدیث معتبر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : آنچه سلیمان در این آیه سؤ ال کرد ،

خدا به او عطا فرمود ؟

گفت : بلی ، و خدا بعد از او به کسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد ، گلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و به دست مبارک آن حضرت رسید . پس فرمود : اگر نه دعای سلیمان علیه السلام بود هر آینه به شام می نمودم او را (261) .

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که : چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که سلیمان را خلیفه خود گرداند ، بنی اسرائیل به فریاد آمدند و گفتند : خردسالی را بر ما خلیفه می کند و در میان ما از او بزرگتر هست ؟ !

پس داود سرکرده ها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت : به من رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمان گفتید ، شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمان شب در خانه ای می گذاریم و صبح بیرون می آوریم ، پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او به خلافت الهی سزاوارتر خواهد بود .

پس چنین کردند و عصاها را در خانه گذاشتند و در خانه را بستند و سرکرده های قبائل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند ، چون داود علیه السلام نماز صبح را با ایشان بجا آورد در را گشود و عصاها را بیرون آورد ، چون بنی اسرائیل دیدند که در

میان عصاها عصای سلیمان علیه السلام برگ درآورده و میوه داده است به خلافت آن حضرت راضی شدند . پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل امتحان نمود علم آن حضرت را و پرسید : ای فرزند ! چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است ؟

سلیمان گفت : عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را .

پس پرسید : ای فرزند ! چه چیز شیرین تر است ؟

گفت : محبت و دوستی و این رحمت خداست در میان بندگانش .

داود علیه السلام خندید و شاد گردید و گفت : ای بنی اسرائیل ! این خلیفه من است در میان شما بعد از من .

پس بعد از آن سلیمان امر خود را مخفی داشت و زنی خواست ، مدتی از شیعیان خود پنهان شد ، پس زنش روزی به او گفت : پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو با پدر من است ، اگر بر وی به بازار و متعرض روزی خدا شوی امیدوارم که خدا تو را ناامید برنگرداند .

سلیمان گفت : والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمی دانم .

پس در آن روز به بازار رفت و در تمام روز گشت ، چیزی نیافت ، شب به نزد زن خود برگشت و گفت : امروز چیزی نیافتم .

زن گفت : باکی نیست ، اگر امروز نشد فردا خواهد شد .

پس روز دیگر نیز رفت تا شام گشت

و برگشت گفت : امروز نیز چیزی نیافتم .

زن گفت : فردا انشاء الله خواهی یافت .

پس در روز سوم به ساحل دریا رفت ، ناگاه مردی را دید که شکار ماهی می کند ، به او گفت : راضی می شوی که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی به من بدهی ؟

صیاد گفت : بلی .

پس سلیمان علیه السلام صیاد را مدد کرد در شکار ماهی ، چون فارغ شدند صیاد دو ماهی به مزد به آن حضرت داد .

پس سلیمان ماهیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را شکافت انگشتری در میان شکم او یافت ، پس انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهیها را پاکیزه کرد و به خانه آورد ، پس آن زن بسیار شاد شد و گفت : می خواهم پدر و مادر مرا بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده ای .

چون ایشان را طلبیدند و از آن ماهی تناول نمودند ، سلیمان به ایشان گفت : آیا مرا می شناسید ؟

گفتند : نه والله نمی شناسیم تو را ، اما از تو بهتر کسی را ندیده ایم .

پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان همه بر او گرد آمدند و باد در فرمان او شد و پادشاهی او ظاهر گردید ، و آن زن را پدر و مادر او را برداشت و به بلاد اصطخر آورد و شیعیان او از اطراف عالم به نزد

او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشان را در غیبت آن حضرت رو داده بود فرج یافتند ، مدتی پادشاهی کرد چون هنگام وفات آن حضرت شد آصف پسر برخیا را وصی خود گردانید به امر الهی ، و پیوسته شیعیان به نزد آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند .

پس خدا آصف را از میان ایشان غایب گردانید به غیبت طولانی ، پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند ، پس ایشان را وداع کرد ، گفتند : دیگر کجا تو را ببینیم ؟

فرمود : نزد صراط در قیامت . و از ایشان غایب گردید ، و به سبب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت به ایشان آنچه کرد (262) .

شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که : چون پادشاهی سلیمان علیه السلام از او برطرف شد ، از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد ، آن مرد ضیافت نیکو کرد آن حضرت را و احسان بسیار به آن حضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار به آن حضرت فرمود به سبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آن حضرت مشاهده می نمود ، پس دختر خود را به آن حضرت تزویج نمود ، پس روزی آن دختر به آن حضرت گفت : چه بسیار نیکو است اخلاق تو و کامل است خصلتهای تو ، در تو نمی بینم

خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی .

پس سلیمان علیه السلام به ساحل دریا آمد و اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی ، و صیاد ، ماهی به او داد و از شکم ماهی انگشتر پادشاهی خود را یافت (263) .

بدان که در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست :

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید که ووهبئنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب (264) یعنی : بخشیدیم به داود سلیمان را نیکو بنده ای بود سلیمان بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده به درگاه ما به طاعت و بندگی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات العباد (265) یادآور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین اسبان نجیب را که بر سه دست و پا می ایستادند و از یک پا سر سم را بر زمین می گذاشتند و نیک رفتار و تندرو بودند ، گفته اند که : هزار اسب نفیس بودند که از حضرت داود به آن حضرت رسیده بود ، بعضی گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دریا برای آن حضرت بیرون آمده بودند (266) .

فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب (267) پس گفت سلیمان : بدرستی که من دوست داشتم دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی : پست شد یا غروب کرد ، ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق (268) برگردانید اسبان را بر من ، پس شروع کرد به زدن ساقها و گردنهای اسبان ؛ یا برگردانید آفتاب را برای من ، پس مسح

کرد ساق و گردن خود را برای وضو و نماز کردن .

و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب (269) و بتحقیق که امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او بدنی را ، پس انابه و توبه کرد بسوی ما .

علی بن ابراهیم علیه السلام گفته است در تفسیر این آیات که : حضرت سلیمان علیه السلام اسبان را بسیار دوست می داشت و مکرر می طلبید و برای او عرض می کردند ، پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی به این سبب آن حضرت را عارض شد ، پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برای او برگرداند تا نماز عصر بکند ، پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر و او نماز عصر را ادا کرد ، پس اسبان را طلبید و به شمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت ، چنانچه حق تعالی فرموده است که : شروع کرد به مسح ساق و گردن آنها .

در تفسیر افتتان و امتحان او گفته است که : چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد ، از برای او پسری از آن زن بهم رسید ، بسیار آن پسر را دوست می داشت ، ملک الموت بسیار به نزد آن حضرت می آمد ، روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد ، پس سلیمان علیه السلام از نظر کردن ملک الموت ترسید به مادر آن پسر گفت که : ملک الموت نظری به پسر من کرد گمان

دارم که به قبض روح او ماءمور شده باشد .

پس به جنیان و شیاطین گفت : آیا شما را حیله است در اینکه او را از مرگ بگریزانید ؟

پس یکی از ایشان گفت که : من او را در زیر چشمه آفتاب می گذارم در مشرق . حضرت سلیمان گفت که : ملک الموت در مابین مشرق و مغرب بیرون می آید .

پس دیگری گفت : من او را در زیر زمین هفتم می گذارم . حضرت سلیمان گفت : ملک الموت به آنجا نیز می رسد .

پس دیگری گفت : من او را در میان ابر و هوا می گذارم . پس برد او را و در میان ابر گذاشت .

پس ملک الموت در میان ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی حضرت سلیمان افتاد ، و چون دانست که خطا کرده است ، توبه و انابه کرد و گفت : پروردگارا ! بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده .

پس حق تعالی می فرماید که : مسخر گردانیدیم برای او باد را که جاری می شد به امر او نرم هر جا که می خواست ، و شیاطین را مسخر گردانیدیم برای او که عمارتها بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او ، و دیگران را از شیطان که بر یکدیگر بسته بودند به زنجیرها (270) و آنها شیاطینی چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود به سبب آنکه نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک او

را سلب کرده بود .

قسمت سوم

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی پادشاهی حضرت سلیمان را در انگشترش گذاشته بود ، پس هرگاه آن انگشتر را در دست می کرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا و وحشیان صحرا نزد او حاضر می شدند و او را اطاعت می کردند پس بر تخت خود می نشست ، حق تعالی بادی فرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان و اسبان بر روی هوا می برد به هر جایی که می خواست سلیمان علیه السلام . پس نماز صبح را در شام می کرد و نماز ظهر را در فارس می کرد ، و امر می فرمود شیاطین را که سنگ را از فارس برمی داشتند و در شام می فروختند ، چون اسبان را گردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی او را سلب کرد ، و چون داخل بیت الخلاء می شد انگشتر را به بعضی از خدمه خود می سپرد ، پس شیطانی آمد و فریب داد خادم آن حضرت را و انگشتر را از او گرفت و در دست کرد ، پس شیاطین و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند .

چون حضرت سلیمان به طلب انگشتر بیرون آمد انگشتر را نیافت و پادشاهی را با دیگری یافت ، گریخت و به کنار دریا شتافت ، بنی اسرائیل اطوار شیطان را که به صورت سلیمان شده بود و دعوی سلیمان می کرد ، منکر یافتند و موافق

اطوار حسنه آن حضرت نیافتند و به شک افتادند .

پس به نزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که : در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده می نمائی که خلاف عادت معهود او باشد ؟

گفت : او پیشتر نیکو کارترین مردم بود نزد من ، در این ایام مخالفت من می کند . و چون از کنیزان و زنان آن حضرت پرسیدند ، گفتند : سلیمان پیشتر در حیض با ما نزدیکی نمی کرد ، در این اوقات در حیض به نزدیک ما می آید .

چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست ، انگشتر را در دریا انداخت و گریخت ، و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انگشتر را فرو برد .

بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص می کردند ، و سلیمان در کنار دریا می گردید توبه و انابه می کرد و به درگاه خدا تضرع می نمود . بعد از چهل روز به صیادی رسید که ماهی شکار می کرد از او استدعا کرد که : رخصت بده که من تو را یاری کنم و از ماهی که شکار می کنی حصه ای به من بدهی ، و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی ، صیاد یک ماهی به آن حضرت داد ، چون حضرت سلیمان شکم آن را شکافت که آن را بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت .

پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و به جای خود برگشت و آن

شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید ، بعضی را در میان آب و بعضی را در میان سنگ به نامهای بزرگ خدا محبوس گردانید ، و ایشان محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت .

چون حضرت سلیمان به ملک خود برگشت ، به آصف - که کاتب و وزیر او بود و خدا در حق او فرموده است که : علمی از کتاب نزد او بود ، که قصر بلقیس را به یک چشم زدن حاضر گردانید - حضرت سلیمان اعتراض نمود که : من مردم را معذور می دارم که نمی دانستند که او شیطان است ، تو را چگونه معذور دارم که می دانستی ؟

آصف در جواب گفت : بخدا سوگند می خورم که می شناختم آن ماهی را که انگشتر تو را برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی آن ماهی را نیز می شناختم ، اما امر الهی چنین بود ، و آن شیطان به من گفت : برای من بنویس چنانچه برای سلیمان می نوشتی ، من گفتم : قلم من به جور و ظلم جاری نمی شود ، گفت : پس بنشین و چیزی منویس ، من می نشستم به ضرورت و چیزی برای او نمی نوشتم ، و لیکن مرا خبر ده ای سلیمان که چرا هدهد را دوست می داری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدبوتر است ؟

حضرت سلیمان فرمود : برای آن دوست می دارم آن را که آب را در زیر سنگ سخت می بیند .

آصف گفت : چرا آب را در زیر سنگ

می بیند و دام را در زیر یک مشت خاک نمی بیند تا به دام می افتد ؟

حضرت سلیمان فرمود : چون امری مقدر شد دیده کور می شود (271) .

تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله علیه بود ، و عامه نیز نزدیک به این روایت کرده اند که : حضرت سلیمان علیه السلام خبر به او رسید که شهری در میان دریا هست ، پس بر بساط خود نشست با لشکر خود و باد آن را برد به آن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت ، و آن پادشاه دختری داشت که او را جراده می گفتند و در نهایت حسن و جمال بود ، پس آن دختر را برای خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست می داشت .

چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار می گریست ، حضرت سلیمان شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه پدر او ساختند ، و آن دختر جامه ای مثل جامه پدر خود ساخت و بر آن صورت پوشانید ، هر صبح و شام با کنیزان خود به نزد آن صورت می رفتند و آن را سجده می کردند ، پس آصف خبر داد حضرت سلیمان را به این واقعه و سلیمان علیه السلام آن صورت را شکست و آن زن را عقوبت نمود و خود به خلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار می نمود ، کنیزی داشت او را امینه می گفتند و هرگاه به بیت الخلاء می رفت

یا با زنی مقاربت می کرد ، انگشتر خود را به او می سپرد .

پس روزی انگشتر خود را به او سپرد و داخل بیت الخلاء شد ، پس شیطانی که سرکرده شیاطین دریا بود به صورت سلیمان علیه السلام به نزد امینه آمد و گفت : ای امینه ! انگشتر مرا بده ؛ انگشتر را گرفت و رفت بر تخت حضرت سلیمان نشست ، جن و انس و حیوانات همه مطیع او شدند . و صورت سلیمان علیه السلام متغیر شد ، چون به نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید ، امینه او را نشناخت و دور کرد ، پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود به او رسیده است ، و به نزد هر یک از زنان و کنیزان خود که رفت او را نشناختند و دور کردند ، پس به کنار دریا رفت و خدمت صیادان می کرد و ماهی از برای ایشان به خانه های ایشان نقل می کرد ، هر روز دو ماهی به او می دادند ، بر این حال بود تا چهل روز به قدر آنچه در خانه او بت پرستیده بودند .

و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم او را مخالف آداب و حکم سلیمان یافتند ، از زنان سلیمان احوال او را پرسیدند ، گفتند که : در حیض با ما مقاربت می کند و غسل جنابت نمی کند . بعضی گفته اند حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر از زنان او که بر ایشان دست نیافت .

پس شیطان پرواز کرد و

انگشتر را در دریا انداخت ، سلیمان علیه السلام در میان شکم ماهی انگشتر خود را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی به او برگشت ، و آن شیطان را گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت (272)؛ این است معنی قول حق تعالی که : ما امتحان کردیم سلیمان را و جسدی بر کرسی او انداختیم (273) ، مراد از آن جسد آن شیطان است که به صورت او بر کرسی او نشست .

جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو این قصه را انکار کرده اند و گفته اند که : پیغمبر خدا منزه است از آنکه حیوانی چند را بی گناه بزند و پی کند به سبب غافل شدن خود از نماز ، و پیغمبری و پادشاهی خدا به انگشتر نمی باشد که هر که انگشتر را بپوشد پادشاه شود ، اگر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که به صورت پیغمبران متمثل شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرموده های ایشان و کردار ایشان بر طرف می شود ، زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان می گویند و می کنند شیطانی بر ایشان افترا کند ، و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا می بود می بایست یکی از ایشان را بر روی زمین نگذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانه های ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت اوست نسبت به ایشان بعمل آورد ، و ایضا چون تواند بود که حق تعالی کافری را متمکن گرداند که در حرمت پیغمبری داخل

کند ؟ ایضا اگر آن بت پرستی به رخصت حضرت سلیمان و رضای او بود پس آن موجب کفر است و چگونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد ؟ و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود ؟

پس بدان که محققان شیعه در تأویل این آیات وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما به ذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص و عوام اکتفا می نمائیم :

اما آیت عرض خیل پس در آن چند وجه گفته اند :

وجه اول : آن است که ابن بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه به سند صحیح از زراره و فضیل بن یسار روایت کرده است که : ایشان از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی ان الصلاه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا (274) که ترجمه لفیظش آن است : بدرستی که نماز بود بر مؤ منان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده .

حضرت فرمود : موقوت به معنی مفروض و واجب است ، و مراد آن نیست که اگر وقت به در رود بی اختیار یا وقت فضیلت بگذرد مطلقا و بعد از آن نماز را بکند ، باطل باشد ، اگر چنین می بود می بایست سلیمان بن داود هلاک شود که نماز او ترک شد تا وقت به در رفت و لیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که به یاد او می آید بجا می آورد .

پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث گفته است

که : جاهلان اهل سنت می گویند که حضرت سلیمان علیه السلام روزی مشغول به عرض اسبان گردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب ، پس امر کرد که اسبان را برگردانیدند و آنها را گردن زد و پی کرد و گفت : این اسبان مرا از یاد پروردگار خود مشغول کردند . چنان نیست که ایشان می گویند زیرا که اسبان را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و پی کند ، زیرا که آنها خود نیامده بودند که آن حضرت را مشغول گردانند بلکه ایشان را به جبر آوردند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند . و آنچه صحیح است در این باب آن است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : روزی سلیمان علیه السلام مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پسین تا آفتاب در حجاب پنهان شد ، پس خطاب نمود به ملائکه که : برگردانید آفتاب را و آن حضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود ، پس برخاست و نماز کرد ، و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر گردیدند ، پس این است مراد خدا از آنکه فرموده است که فطفق مسحا بالسوق و الاعناق (275) . (276)

مؤلف گوید : بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آن حضرت فوت شده باشد بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که

وقت فضیلتش فوت شده بود ، پس برگردانید آفتاب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول این است ، و حدیث دوم نیز ابا از آن ندارد زیرا که ستاره ها بعد از آن غروب ظاهر شدن ممکن است که برای این باشد که آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب بر هم نخورد ، و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان به غروب فوت نمی شده باشد ، یا آنکه چون حضرت می دانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاءخیر کردن حرام نباشد ، و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو می توان کرد ، و این وجه در تاءویل آیه کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند و احادیث بسیار دلالت می کند بر رد شمس بر سلیمان علیه السلام ، و بنابر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع می شود ، همچنانکه در بنی اسرائیل دو مرتبه آفتاب برگشت : یک مرتبه از برای یوشع وصی موسی علیه السلام و یک مرتبه برای حضرت سلیمان علیه السلام همچنین در این امت دو مرتبه آفتاب برگشت از برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام : یک مرتبه در حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیح ، و یک مرتبه بعد از وفات آن حضرت

در حله در مسجد شمس ، چنانچه در ابواب معجزات آن حضرت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی (277) .

عامه و خاصه از عبدالله بن عباس روایت کرده اند که : آفتاب برنگشت مگر از برای سه کس : یوشع و سلیمان و علی بن ابی طالب علیهم السلام (278) ، بنابراین تاءویل ضمیر توارت و ردوها هر دو به آفتاب راجع است .

وجه دوم : آن است که هر دو ضمیر به اسبان راجع باشند ، یعنی اسبان را بردند تا از نظر آن حضرت غایب شدند ، پس امر فرمود که باز اسبان را برگردانیدند و دست بر یال و پاهای آنها کشید یا یالها و پاهای آنها را شست برای اظهار آنکه اکرام اسبان و خدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است ، پس بنابر این مراد از احببت حب الخیر عن ذکر ربی آن است که من محبت اسبان را اختیار کردم یا ظاهر گردانیدم به سبب آنکه در ذکر پروردگارم - یعنی در تورات - مدح آن واقع شده است ، یا آنکه به سبب اطاعت پروردگار خود در جهاد کردن آنها را دوست می دارم نه از برای خواهش نفس خود .

وجه سوم : آن است که ضمیر اول راجع به آفتاب باشد و ضمیر دوم راجع به اسبان ، یعنی عرض خیل نمود تا آفتاب پنهان شد ، پس امر فرمود که اسبان را برگردانیدند و گردن زد و پی کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را تصدق کرد برای کفاره ترک اولائی که از

او صادر شده بود ، یا آنکه دست بر گردن و پای اسبان مالید و آنها را سر داد در راه خدا که هر که خواهد متصرف شود و نکشت آنها را .

اما تاءویل افتتان آن حضرت و جسدی که بر کرسی آن حضرت افتاد پس به چند وجه کرده اند :

اول آنکه : روزی آن حضرت بر تخت خود نشسته بود ، پس گفت : امشب هفتاد زن را می بینم که هر یک از ایشان یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند؛ و انشاء الله نگفت ، پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچیک از ایشان حامله نشد مگر یک زن و از او فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن داشت ، چون آن فرزند را آوردند و بر روی تخت او گذاشتند دانست که به سبب آن ترک اولی و ترک مستحب است که انشاء الله نگفت ، پس توبه و انابه به درگاه خدا کرد .

دوم آن است که : از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که : پسری از برای آن حضرت متولد شد ، پس جنیان و شیاطین گفتند که : اگر پسر او بماند ما از پسر او خواهیم کشید از محنت و آزار آنچه از او کشیدیم ، پس آن حضرت ترسید که مبادا آسیبی از ایشان به فرزند او برسد ، پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت بیابد ، پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد ، این تنبیهی بود آن حضرت را که حذر کردن

برای دفع قدر فایده نمی بخشد ، و تاءدیبی بود برای آنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه و انابه از برای این مکروه بود .

سوم آنکه : آن حضرت را بیماری شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسدی بی روح ، پس بازگشت به صحت یا دعا و تضرع کرد خدا او را شفا بخشید .

اینها وجوهی است که علمای شیعه و غیر ایشان در تاءویل این آیه گفته اند ، آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند به آن وجوهی که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند .

اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه و شیخ طوسی روایت کرده اند ، چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای امتحانی که قوم آن حضرت را فرموده باشد ، یا تاءدیبی که آن حضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی پادشاهی ظاهری آن حضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز به امر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد ، چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود پادشاهی ظاهری و امر به برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد ، والله تعالی یعلم (279) .

فصل دوم

در بیان قصه گذشتن آن حضرت به وادی موران و سایر معجزات آن حضرت که در باب وحوش و طیور به ظهور پیوسته است

.

حق تعالی وحی فرموده است که و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون یعنی : جمع کرده شد برای سلیمان لشکرهای او از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان به یکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند ، حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نمله یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که : ای گروه مروان ! داخل شوید در خانه های خود تا در هم نشکنند شما را سلیمان و لشکرهای او به نادانی ، فتبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والذی وان اعمل صالحا ترضیه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین (280) پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت : پروردگارا ! مرا الهام کن و توفیق بده که شکر نمایم نعمت تو را که انعام کرده ای بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته ای که بپسندی آن را و داخل گردان مرا به رحمت خود در میان بندگان شایسته خود .

بعضی گفته اند : این وادی بود در طایف ؛ و بعضی گفته اند که : در شام بود (281) .

علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : چون باد تخت آن حضرت را برداشت ، گذشت بر وادی موران ، و آن وادی است که طلا و نقره می روید از آن .

چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که : خدا را وادیی هست که

طلا و نقره از آن می روید ، و آن را حمایت نموده است به ضعیف ترین خلقش که آن مورچه است ، و اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمی توانند شد (282) .

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : چون مورچه آن سخن را گفت ، باد صدای او را به حضرت سلیمان رسانید در هنگامی که بر روی هوا راه می رفت ، پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید ، چون آن را حاضر کردند فرمود : مگر ندانستی که من پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمی کنم ؟

گفت : بلی می دانستم .

فرمود : پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی و گفتی : داخل خانه های خود شوید ؟

گفت : ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند به زینت دنیا و از خدا دور شوند . پس مورچه گفت : تو بزرگتری یا پدر تو داود ؟

حضرت سلیمان گفت : بلکه پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من .

مورچه گفت : پس چرا حروف اسم تو را یک حرف زیادتر کرده اند از حروف اسم پدر تو ؟

حضرت سلیمان گفت : نمی دانم .

مورچه گفت : از برای آنکه چون پدرت به سبب ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را به مودت خدا مداوا کرد ، پس به این سبب او را داود نامیدند ، چون تو از آن جراحت سالمی تو را سلیمان می گویند ، اما جراحت پدر

تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز به مرتبه کمال او برسی .

پس مورچه گفت : می دانی که خدا چرا باد را از میان سایر مخلوقات خود در فرمان تو گردانید ؟

حضرت سلیمان گفت : نمی دانم .

مورچه گفت : از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد را نمی شاید ، و اگر همه چیزها را خدا در دنیا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر آینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمی ماند .

پس در این وقت حضرت سلیمان علیه السلام تبسم فرمود و خندید از سخنان آن (283) .

ای عزیز ! لطف و احسان جناب مقدس الهی را نسبت به دوستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را به چه وسیله ها متنبه و متذکر می گرداند ، و مورچه ضعیف را واعظ سلیمان با آن عظمت شاءن می سازد و تا موران عجب و خودبینی و نخوت رخنه در اساس منبع جلالت و رفعت ایشان نیندازد و در همه احوال نزد خداوند ذوالجلال در مقام تذلل و تضرع و ابتهال بوده باشند ، فسبحانه ما اعظم شاءنه و اجل امتنانه .

چنانچه به دو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان برای طلب یاران به صحرا رفت ، پس گذشت به مورچه لنگی به بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می گفت : ما

خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم به روزی تو ، پس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن به گناهان فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست .

پس حضرت سلیمان به اصحاب خود فرمود : برگردید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند (284)؛ و به روایت دیگر شما را به برکت دیگری باران دادند (285) .

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که : این کاکلی که بر سر قبره یعنی هوجه هست ، از دست مالیدن حضرت سلیمان است و سببش آن بود که : روزی نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمی کرد ، پس آن نر گفت : از من امتناع مکن که من مطلبی ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند ، پس ماده راضی شد ، چون خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که : در کجا می خواهی تخم را بگذاری ؟

ماده گفت : می خواهم دور شوم از راه و تخم بگذارم .

نر گفت : من چنین مصلحت می دانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی که تو را ببیند نداند که تخم گذاشته ای ، بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن نزدیک راه آمده ای .

پس نزدیک راه تخم گذاشت و بر روی آن نشست ، چون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمانی پیدا شد که با لشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند ، پس ماده به جفت خود گفت که : اینک سلیمان

با لشکرش پیدا شدند ایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند .

نر گفت : سلیمان مرد رحیمی است ، آیا نزد تو چیزی هست که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی ؟

گفت : بلی ، ملخی دارم که برای جوجه های خود پنهان کرده ام ، آیا تو چیزی داری ؟

نر گفت : بلی ، من خرمائی دارم که از تو پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاه داشته ام .

ماده گفت که : تو خرمای خود را بردار و من ملخ خود را برمی دارم و می رویم بر سر راه سلیمان و این هدیه ها را به خدمت او می گذاریم زیرا که او مردی است که هدیه را دوست می دارد .

پس نر خرما را به منقار خود گرفت و ماده ملخ را به پاهای خود گرفت و پرواز کردند و بر سر راه آن حضرت آمدند و آن حضرت بر تخت خود نشسته بود ، چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست و دست چپ خود را گشود تا ماده بر آن نشست و از احوال ایشان سؤ ال نمود ، چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را به جانب دیگر گردانید که ضرر به ایشان و تخم ایشان نرسانند و دست مبارک خود را بر سر ایشان کشید و دعای برکت برای ایشان کرد ، پس این تاج عزت بر سر ایشان از برکت دست با میمنت آن حضرت بهم رسید (286) .

مؤلف گوید که : در این قصه

و قصه مور ممکن است که توهم ایشان از لشکر حضرت سلیمان با آنکه حضرت با لشکر خود در هوا می رفتند ، از جهت هجوم نظارگیان بوده باشد یا به توهم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند ، یا آنکه در آن وقت آن حضرت بر زمین سواره می رفته باشند ، و در حدیث سابق از قصه مورچه جواب دیگری برای این شبهه ظاهر می شود ، غافل مباش .

و به روایت دیگر منقول است که : خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمان هفت کر بود ، پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد و گفت : ای سلیمان ! امروز مرا ضیافت کن .

حضرت سلیمان فرمود که آذوقه یک ماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار دریا تا مانند کوه عظیمی شد ، پس آن ماهی سر از دریا بیرون آورد و همه آن آذوقه را خورد و گفت : ای سلیمان ! تمام قوت من کو ؟ این بعضی از قوت یک روزه من بود .

پس حضرت سلیمان تعجب کرد و فرمود : آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست ؟

گفت : هزار گروه هستند مثل من .

پس حضرت گفت : سبحان الله الملک العظیم (287) .

و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده خود گفت : چرا نمی گذاری با تو جفت شوم ؟ اگر خواهم قبه سلیمان را به منقار خود می توانم بکنم و در دریا افکنم .

چون باد سخن آن را به سمع شریف حضرت سلیمان رسانید ، آن حضرت تبسم نمود و حکم فرمود

که هر دو را حاضر کنند ، پس به گنجشک نر خطاب نمود که : آیا آن دعوی که کردی بعمل می توانی آورد ؟

گفت : نه یا رسول الله ! و لیکن آدمی خود را زینت می دهد و عظیم می نماید نزد زن خود ، و عاشق را ملامت نمی توان کرد بر آنچه بگوید .

پس سلیمان علیه السلام با ماده خطاب فرمود که : چرا با او مضایقه می کنی در آنچه می خواهد و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو می کند ؟

گنجشک ماده گفت : ای پیغمبر خدا ! او دوست من نیست ، دروغ می گوید و دعوی باطلی می کند زیرا که با من دیگری را دوست می دارد .

پس سخن آن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بسیار گریست و چهل روز از معبد خود بیرون نیامد و دعا می کرد که حق تعالی دل او را از لوث محبت غیر پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند (288) .

و در روایت دیگر وارد شده است که : روزی سلیمان علیه السلام شنید که گنجشک نری با ماده می گوید که : نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید که خدا پسری به ما کرامت فرماید که یاد خدا بکند که ما پیر شده ایم .

حضرت سلیمان علیه السلام از سخن او تعجب کرد و گفت : این نیت خیر آن گنجشک از پادشاهی من بهتر است (289) .

و روزی بلبلی خوانندگی و رقص می کرد ، حضرت سلیمان گفت که : می گوید که : من نیم خرما که بخورم پروا

ندارم اگر دنیا نباشد .

و فاخته ای صدا زد ، گفت : می گوید : کاش این خلایق خلق نشده بودند .

و طاووسی صدا زد ، فرمود که : می گوید : هر چه می کنی جزا می یابی .

و هدهدی صدا کرد ، فرمود : می گوید : کسی که رحم نکند او را رحم نمی کنند .

و صرد - که جانوری است در نخلستان می باشد - صدا زد ، فرمود : می گوید : استغفار کنید ای گناهکاران .

و طوطی صدا کرد ، فرمود : می گوید که : هر زنده ای می میرد و هر نوی کهنه می شود .

و پرستکی خوانندگی کرد ، فرمود : می گوید که : کار خیری پیش بفرستید تا مزد او را بیابید .

و کبوتری خواند ، فرمود که : می گوید : سبحان ربی الاعلی مل ء سمواته و ارضه .

و قمری خواند ، فرمود : می گوید : سبحان ربی الاعلی .

و فرمود که : کلاغ بر عشاران نفرین می کند . و کور کوره می گوید : کل شی ء هالک الا وجهه یعنی : همه چیز هلاک می شود بغیر ذات مقدس حق تعالی .

و اسفرود می گوید : هر که ساکت شد سالم ماند .

و سبز قبا می گوید : وای بر کسی که همت او به تحصیل دنیا مصروف باشد .

و وزغ می گوید : سبحان ربی القدوس .

و باز می گوید : سبحان ربی و بحمده .

و دراج می گوید : الرحمن علی العرش استوی (290) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان قصه آن حضرت است با بلقیس

علی بن ابراهیم روایت

کرده است که : چون حضرت سلیمان بر تخت خود می نشست ، جمیع مرغان که حق تعالی مسخر او گردانیده بود حاضر می شدند و سایه می افکندند بر هر که تخت آن حضرت حاضر بود ، پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و از جای آن آفتاب بر دامن آن حضرت تابید ، پس به جانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید ، چنانچه حق تعالی فرموده است که و تفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین (291) (292) یعنی : جستجو نمود مرغان را ، پس گفت : چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غائب است و حاضر نیست لا عذبنه عذابا شدیدا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت ، مروی است که : یعنی پرش را می کنم و در آفتاب می اندازم (293) ، او لادبحنه یا او را ذبح می کنم ، او لیاءتینی بسلطان مبین (294) یا بیاورد برای من حجتی قوی و عذری ظاهر .

فمکث غیر بعید پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و حضرت سلیمان علیه السلام از او پرسید : کجا بودی ؟ فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سباء بنیاء یقین (295) پس گفت هدهد که : دانستم و علم من احاطه کرد به چیزی که علم تو به آن احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو از جانب شهر سبا خبر محقق متیقنی که در آن شکی نیست ، انی وجدت امراه تملکهم واءوتیت من کل شی ء ولها عرش عظیم (296) بدرستی

که من یافتم زنی را که پادشاه ایشان است - یعنی : بلقیس دختر شراحیل بن مالک - و او داده شده است از هر چیز که پادشاهان را به آن احتیاج می باشد و او را هست تختی بزرگ ، وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله یافتم او را و قوم او را که سجده می کنند از برای آفتاب بغیر از خدا وزین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون * الا یسجدوا لله الذی یخرج الخب ء فی السموات والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون (297) و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق ، پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق ، و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند از برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای پنهان را در آسمانها و زمین و می داند آنچه پنهان می کنند و آنچه آشکار می کنند الله لا اله لا هو رب العرش العظیم (298) خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست پروردگار عرش عظیم است .

قال سنظر اصدقت ام کنت من الکاذبین (299) سلیمان گفت : بزودی نظر خواهیم کرد که آیا راست گفته ای یا بوده ای از دروغگویان ؟ ، اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم عول عنهم فانظر ماذا یرجعون (300) ببر نامه مرا اینک ، پس بینداز آن را بسوی ایشان ، پس پشت کن از ایشان و پنهان شو ، پس ببین با یکدیگر در باب این نامه چه می گویند ؟ ، قالت یا

ایها الملؤ انی القی الی کتاب کریم * انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم * الا تعلوا علی و اءتونی مسلمین (301) .

و علی بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که هدهد گفت که : او بر تخت عظیمی نشسته است و من داخل تخت او نمی توانم شد . سلیمان علیه السلام گفت : نامه را از بالای قبه او بینداز .

پس هدهد رفت به شهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را به دامن او انداخت ، پس چون نامه را خواند ترسید و رؤ سای لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است : ای گروه اشراف لشکر من ! بدرستی که انداخته شد بسوی من نامه ای کریم و بزرگوار - علی بن ابراهیم گفته است : یعنی مهر کرده شده (302) ، و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : از کرامت نامه آن است که سرش را مهر کنند (303) - بدرستی که آن نامه ای است از سلیمان علیه السلام و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم ، و مضمون نامه آن است که : سربلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان .

قالت یا ایها الملؤ افتونی فی امری ما کنت قاطعه امرا حتی تشهدون (304) بلقیس گفت : ای بزرگواران ! فتوی دهید مرا در کار من ، نبودم من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر شوید .

قالوا نحن اولوا قوه و اولوا باس شدید والامر الیک فانظری ماذا تاءمرین (305) گفتند

: ما صاحب قوتیم و صاحب باءس شدید و شجاعت عظیم هستیم و امر بسوی توست و اختیار با توست ، پس نظر کن چه می فرمائی تا ما اطاعت کنیم .

و شیخ طبرسی روایت کرده است که : سرکرده های لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان مشورت می کرد ، و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او (306) .

قالت ان الملوک اذا دخلوا قریه افسدوها وجعلوا اعزه اهلها اذله و کذلک یقعلون (307)

بلقیس گفت : بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری می شوند فاسد می گردانند اهل آن را و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل می گردانند ، پس خدا تصدیق قول او فرمود که : چنین می کنند پادشاهان و عادت ایشان این است .

چنین تفسیر کرده است علی بن ابراهیم و روایت کرده است که : پس بلقیس به قوم خود گفت : اگر این پیغمبر است از جانب خدا ، چنانچه دعوی می کند ، پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمی توان شد (308) .

وانی مرسله الیهم بهدیه فناظره بم یرجع المرسلون (309) و بدرستی که من می فرستم بسوی ایشان هدیه ای پس انتظار می برم که چه چیز می آورند رسولان من .

علی بن ابراهیم گفته است : بلقیس گفت : هدیه می فرستم ، اگر پادشاه است ، میل به دنیا می کند و هدیه ما را قبول می کند و خواهیم دانست که قدرت ندارد که بر ما غلبه شود . پس حقه ای برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه

گوهر گرانبهای بزرگ بود و به رسول خود گفت که : بگو به او که بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند .

چون رسول آن دانه را به نزد آن حضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان علیه السلام کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد (310) .

فلما جاء سلیمان قال اتمدوننی بمال فما آتانی الله خیر مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون (311) پس چون رسول بلقیس به نزد سلیمان علیه السلام آمد ، سلیمان گفت : آیا مرا امداد و اعانت به مال خود می کنید ؟ ! پس آنچه خدا به من عطا کرده است بهتر است از آنچه به شما داده است بلکه شما به هدیه خود شاد می شوید .

ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخر جنهم منها اذله و ههم صاغرون (312)

یعنی : برگرد با هدیه هائی که آورده ای بسوی ایشان ، پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان با لشکری چند که ایشان را تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با مذلت و خواری .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون رسول بلقیس بسوی او برگشت عظمت و شوکت و قوت سلیمان علیه السلام را برای او بیان کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد ، از روی انقیاد و اطاعت به جانب آن حضرت روانه شد (313) .

چون حق تعالی خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و

می آید و به نزدیک رسیده است ، آن حضرت به جنیان و شیاطین که در خدمتش بودند گفت : می خواهم پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید ، چنانچه حق تعالی می فرماید که قال یا ایها الملؤ ایکم یاءتینی بعرشها قبل ان یاءتونی مسلمین (314) سلیمان گفت : ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من ! کدام یک از شما می آورد تخت او را به نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان ؟ .

قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین (315) گفت خبیث متمرد صاحب قوتی از جنیان که : من می آورم آن را برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی ، بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم .

پس سلیمان گفت : از این زودتر می خواهم .

قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک گفت آن کسی که نزد او علمی از کتاب - یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آصف بن برخیا وزیر آن حضرت بود و اسم اعظم می دانست - که : من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی ، پس خدا را به نام بزرگ او خواند ، و پیش از چشم زدن سلیمان علیه السلام تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد .

فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فصل ربی لیلونی ءاشکر ام اکفر و من شکر فانما یشکر

نفسه و من کفر فان ربی غنی کریم (316) پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت : این از فضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر می کنم او را یا کفران نعمت او می نمایم ، و هر که شکر کند خدا را پس شکر نکرده است مگر از برای نفس خود ، و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرگواری است .

قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون (317) گفت سلیمان علیه السلام که : تغییر دهید هیئت تخت او را تا ببینم که آیا به زیرکی و فطانت هدایت می یابد به آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی یابند .

قسمت دوم

فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و اءوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین (318)

پس چون آمد بلقیس به نزد سلیمان به او گفتند : آیا چنین است عرش تو ؟ گفت : گویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیقت تو به ما داده شده بود و بودیم اسلام آورندگان .

و صدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم کافرین (319) و منع کرده بود او را از ایمان آوردن به خدا آنچه می پرستید بغیر از خدا ، یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا ، بدرستی که او بود از جماعتی کافران .

قیل لها ادخلی الصرح

فلما راته حسبته لجه و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین (320) . و علی بن ابراهیم روایت کرده است : پیش از آمدن بلقیس ، سلیمان علیه السلام امر کرده بود جنیان را که خانه ای از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند ، پس چون بلقیس آمد گفتند به او که : داخل شود در عرصه قصر ، پس او گمان کرد آب است ، جامه خود را از ساقهایش بالا کشید ، پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود .

پس سلیمان گفت : این عرصه ای است نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست ، بلقیس گفت : من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم ، و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است (321) .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : پس سلیمان علیه السلام او را به عقد خود درآورد ، بلقیس دختر شرح جسریه (322) بود ، و شیاطین را حکم فرمود که : چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند ، پس حمامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند ، پس حمام و نوره از چیزهائی است که شیاطین برای بلقیس ساختند ، همچنین آسیابی که آب می گرداند در زمان آن حضرت بهم رسید (323) .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : از جمله علومی که حق تعالی به سلیمان علیه السلام عطا فرموده بود ،

دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود ، و چون هنگام جنگ می شد به فارسی سخن می گفت ، و چون به مجلس دیوان می نشست برای نسق لشکریان و عمال اهل مملکت خود به لغت رومی سخن می گفت ، چون با زنان خود خلوت می فرمود به زبان سربانی و نبطی سخن می گفت ، و چون در محراب عبادت خلوت می کرد با پروردگار خود به لغت عربی مناجات می کرد ، و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن می شد به لغت عبری سخن می گفت (324) .

مؤلف گوید : در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید به این زمان قلیل خلاف است : بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند؛ و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد؛ و بعضی گفته اند که حق تعالی حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را در مکان خود معدوم کرد و مثل آن را به قدرت کامله خود در این مکان موجود کرد (325) .

و آنچه از احادیث معتبره ظاهر می شود یکی از دو وجه است :

اول آنکه : حق تعالی قطعه های زمین که در مابین مکان حضرت سلیمان و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو برد ، و زمین تخت حرکت تا تخت را به سلیمان رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر به حالت اولی عود کردند . اگر کسی گوید که : بناها و

عمارات و حیوانات و درختان که در این مابین بودند چه شدند ؟ جواب آن است که : ممکن است که حق تعالی به قدرت کامله خود آنها را به جانب راست و چپ برده باشد که چیزی محاذی تخت نمانده باشد .

دوم آنکه : حق تعالی تخت را به زمین فرو برد و از زیر زمین آن را حرکت فرمود تا به زیر تخت سلیمان علیه السلام رسید و از آنجا بیرون آمد . این وجه به عقل نزدیکتر است ، و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است .

چنانچه به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : وصی و وزیر حضرت سلیمان به اسم عظیم خدا تکلم نمود ، پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت به زمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن ، سلیمان گفت : چنان خیال کردم که از زیر تخت من بیرون آمد (326) .

در احادیث صحیح و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی نقی علیهم السلام منقول است که : خدا را هفتاد و سه اسم اعظم است ، و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم به او می نمود که شکافته شد یا فرو رفت آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا به دست خود تخت را گرفت . و به روایات دیگر دو قطعه زمین به یکدیگر رسید و تخت از

آن قطعه به این قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن زمین به حال خود برگشت ، از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا به ما داده است و یکی مخصوص خدا است که به احدی از خلق خود نداده است (327) .

به سند معتبر منقول است که : شخصی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پرسید : آیا جمیع علوم پیغمبران علیه السلام به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله به میراث رسید از آدم تا حضرت ؟

فرمود : بلی ، خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او داناتر است .

راوی عرض کرد : عیسی علیه السلام مرده را زنده می کرد به اذن خدا .

فرمود : راست گفتی و سلیمان علیه السلام نیز زبان مرغان را می فهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله به همه این منزلتها قادر بود . پس فرمود : بدرستی که سلیمان طلب هدهد کرد ، چون نیافت او را در جای خود به خشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است ، و از برای آن به غضب آمد که او را بر آب دلالت می کرد و به او محتاج بود ، و هدهد مرغی بود و به او علمی داده بودند که به سلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و موران و جنیان و آدمیان و دیوان و متمردان همه در فرمان او بودند و آب را در زیωهوا نمی دانست و مرغ آن را می دانست ، حق تعالی در

قرآن می فرماید که : اگر قرآنی هست که کوهها را به آن راه می توان انداخت و زمین را به آن پاره پاره می توان کرده و مرده ها را به آن زنده می توان کرد (328) این قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما آب را در زیر هوا می دانیم و در کتاب خدا آیه ای چند هست که برای هر امری که بخوانیم آن حاصل می شود (329) .

و به سند معتبر منقول است که یحیی بن اکثم قاضی سؤ ال کرد : آیا سلیمان علیه السلام محتاج بود به علم آصف بن برخیا ؟

حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود : آن کسی که علمی از کتاب نزد او بود آصف بن برخیا بود ، و سلیمان عاجز نبود از دانستن آنچه آصف می دانست و لیکن می خواست فضیلت آصف را بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود ، و آن علم آصف از علومی بود که سلیمان علیه السلام به او سپرده بود به امر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند ، چنانچه در حیات داود علیه السلام سلیمان را حکم خود آموخت تا امامت و پیغمبری او را بعد از داود بدانند از برای تاءکید حجت بر خلق (330) .

و به سند حسن منقول است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : چگونه انکار می کنند گفته امیر المؤمنین علیه السلام را که فرمود : اگر خواهم می توانم این پای خود را

بردارم و بر سینه معاویه بزنم در شام که او را از تختش سرنگون بیندازم ، و انکار نمی کنند این را که آصف وصی سلیمان به یک چشم زدن تخت بلقیس را گرفت و به نزد سلیمان علیه السلام حاضر گردانید ؟ آیا پیغمبر ما بهترین پیغمبران نیست و وصی او بهترین اوصیا نیست ؟ آیا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمان می دانند ؟ خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار حق ما می کنند و فضیلت ما را منکر می شوند (331) .

و در روایت دیگر معتبر دیگر وارد شده است : ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام پرسید : چرا سلیمان علیه السلام از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود ؟

فرمود : برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین می دید چنانچه شما روغن را در میان شیشه می بینید .

ابو حنیفه خندید . حضرت فرمود : چرا می خندی ؟

عرض کرد : آن که آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا به دام می افتد ؟

حضرت فرمود : مگر نمی دانی که قضا و قدر بصر را می پوشاند (332) .

در دعای نوره منقول است که : خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرد به نوره کشیدن (333) .

و به سند معتبر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام منقول است که : حق تعالی مخصوص گردانید محمد صلی الله علیه و آله را به سوره فاتحه الکتاب و با او شریک نگردانید احدی از پیغمبرانش را بغیر

از سلیمان علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره به او عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که او را در اول نامه خود نوشته بود (334) .

مؤلف گوید : غرائب بسیار در این قصه در کتب مذکور است ، و بعضی را در بحار الانوار ذکر کرده ام (335) و چون به اساتید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا به روایات معتبره کردم .

فصل چهارم

در بیان مواعظ و احکام و وحیها که بر آن حضرت نازل گردیده و نوادر احوال آن حضرت است تا وفات او و آنچه بعد از وفات آن حضرت سانح شد .

حق تعالی می فرماید که و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین * ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما (336) و یاد کن داود و سلیمان را در وقتی که حکم می کردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت چریده بود ، و ما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا ، پس فهمانیدیم حکم را به سلیمان و هر یک را حکمت و دانائی داده بودیم .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود او را باغ انگوری بود ، و گوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افساد کردند ، پس صاحب باغ صاحب گوسفند را به مرافعه آورد به خدمت حضرت داود علیه السلام ، پس آن حضرت فرمود : بروید نزد سلیمان تا حکم کند میان شما

.

چون به نزد آن حضرت رفتند فرمود : اگر گوسفند اصل و فرع درخت را همه خورده است ، بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را به صاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم آنها است ، و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درختها به حال خود هست پس فرزندان گوسفندان را می باید به صاحب باغ بدهد نه اصل گوسفندان را .

و حکم داود نیز چنین بود و لیکن می خواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمان بعد از او وصی اوست ، و اختلافی در حکم نکردند ، و اگر اختلاف می کردند حضرت می فرمود که و کنا لحکمهم شاهدین (337) .

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو می کردند و انتظار وحی الهی را می کشیدند ، پس حق تعالی به سلیمان حکم این قصه را وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر گرداند (338) .

و به سند معتبر از جعفر صادق علیه السلام منقول است که : امامت عهدی است از جانب خدا که از برای جماعتی به خصوص مقرر گردانیده است و ایشان را نام برده و تعیین کرده است بگرداند بسوی دیگری ، بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که وصیی از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم گردانیده ام هر پیغمبری را که مبعوث گردانم البته از برای او وصیی از اهل او قرار دهم ، و داود علیه السلام چند فرزند داشت

و در میان آنها طفلی بود که مادرش را بسیار دوست می داشت ، پس حضرت داود به نزد او رفت و گفت : حق تعالی بسوی من وحی فرمود که وصیی از اهل خود بگیرم .

آن زن گفت : فرزند مرا وصی خود کن .

فرمود : من نیز او را می خواهم .

و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصی او باشد . پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که : تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من به تو برسد ، پس بعد از اندک زمانی دو شخص به نزد او به مخاصمه آمدند درباره گوسفندان و باغ انگور ، پس حق تعالی وحی نمود به داود که : فرزندان خود را جمع کن و هر یک از آنها که در این قضیه به حق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود؛ پس داود فرزندان خود را جمع کرد و چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند ، سلیمان علیه السلام فرمود : ای صاحب باغ ! این گوسفندان در چه وقت داخل باغ تو شدند ؟

گفت : در شب .

فرمود : حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال به صاحب باغ بگذاری !

داود علیه السلام گفت : چرا جکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم می کنند ؟

سلیمان گفت : درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است ، پس باید که حاصل امسال

گوسفندان از او باشد ، و اگر درختان را از بیخ کنده بودند باید گوسفندان را به او بدهد .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که : حکم حق آن است که سلیمان کرد ای داود ، تو امری را خواستی و ما امر دیگر را خواستیم .

پس داود به نزد زن خود رفت و گفت : ما اراده امری داشتیم و خدا اراده ای دیگر داشت و نشد مگر آنچه خدا می خواست ، ما راضی شدیم به امر خدا و منقاد شدیم حکم او را (339) .

مؤلف گوید که : اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند که : میان داود و سلیمان نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک به اجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمان علیه السلام درست تر بود ، و به این قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است ، چون به دلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا به ظن و گمان و اجتهاد سخنی نمی گویند و آنچه به علم قطعی و وحی و الهام یقینی بر ایشان ظاهر گردیده است ؛ پس باید که اختلاف در میان ایشان نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد ، و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود چون می خواست فضیلت سلیمان را ظاهر گرداند بر بنی اسرائیل این حکم را به آن حضرت گذاشت که حکم واقع را او بکند و خطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود می کردند بر ایشان ظاهر گرداند

، یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر وحی شدند ، حق تعالی این حکم را به سلیمان وحی نمود تا فضیلت او را ظاهر نماید .

بعضی از احادیث که دلالت می کند بر منازعه داود با سلیمان علیهماالسلام در این قضیه محمول بر تقیه است یا بر آنکه به حسب ظاهر بر سبیل مصلحت آن حضرت معارضه می فرمود که بر دیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود ، اگر چه محتمل است که این حکم در آن زمان منسوخ شده باشد و حکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد ، بنابر اینکه نسخ جزئی در زمان پیغمبران غیر اولوالعزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمان علیه السلام خواهد بود .

و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام فرمود : خدا به ما عطا کرده است آنچه بر مردم عطا فرموده و آنچه به ایشان عطا نفرموده است ، و به ما تعلیم کرده است آنچه به مردم تعلیم کرده و آنچه نکرده است ، پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان ، و میانه روی کردن در خرج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی ، و حق را گفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع به جانب مقدس الهی کردن بر هر حالی (340) .

به سند معتبر از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است که مادر سلیمان به سلیمان گفت : ای فرزند

! زنهار که خواب در شب بسیار مکن که در شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر می گرداند در روز قیامت (341) .

و در حدیث دیگر منقول است که حضرت سلیمان با فرزند خود گفت : ای فرزند ! زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث عداوت می گردد میان برادران مؤ من (342) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت سلیمان علیه السلام روزی به اصحاب خود گفت : حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار نیست احدی را بعد از من ، و مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان را ، و آموخته است به من سخن مرغان را ، و از هر چیزی به من عطا فرموده است ، و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یک روز تا شب به شادی نگذرانیده ام و می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و به بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم ، پس کسی را رخصت مدهید که به نزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا به کدورت مبدل کند .

گفتند : چنین باشد .

چون روز دیگر شد ، بامداد عصایش را به دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر می کرد بسوی مملکتهای خود و شاد بود به آنچه حق تعالی به او عطا فرموده بود ، ناگاه نظرش بر جوان خوشروئی

پاکیزه جامه ای افتاد که از بعضی گوشه های قصرش پیدا شد ، چون او را دید گفت : کی تو را داخل این قصر کرد ؟ امروز می خواستم که تنها باشم ، و به رخصت کی داخل شدی ؟

آن جوان در جواب گفت : پروردگار این قصر مرا داخل کرد و به رخصت او داخل شدم !

سلیمان گفت : پروردگار قصر احق است به آن از من ، پس بگو کیستی تو ؟

گفت : من ملک الموتم !

پرسید : برای چه کار آمده ای ؟

گفت : آمده ام که روح تو را قبض کنم !

گفت : بیا و آنچه ماءمور شده ای بعمل آور که امروز می خواستم روز شادی من باشد و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد .

پس ملک الموت روح مطهر آن حضرت را قبض کرد بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود ! پس مدتها بعد از موت به همان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر می کردند و گمان می کردند که زنده است ، پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید؛ بعضی گفته اند او در این ایام بسیار به این عصا تکیه کرد و به تعب نیفتاد ، او را خواب نبرد ، چیزی نخورد و نیاشامید ، می باید او پروردگار ما باشد و واجبت است او را بپرستیم ؛ گروهی گفتند که : سلیمان جادوگر است و به جادو در دیده ما چنین می نماید که ایستاده است و در واقع چنین نیست ؛ و

مؤمنان گفتند : او بنده و پیغمبر خدا است ، و حق تعالی به هر نحوی که می خواهد امر او را تدبیر می نماید .

پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و خدا ارضه (343) را فرستاد که میان عصای آن حضرت را تهی کند ، عصا شکست ، آن حضرت از قصر خود به رو درافتاد ، پس جنیان شکر نعمت ارضه را بر خود لازم گردانیدند ، و به این سبب هر جا که ارضه است نزد او آبی و خاکی حاضر می سازند که آلت عمل او باشد ، این است معنی قول حق تعالی فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابه الارض تاءکل منساءته یعنی : پس چون مقدر کردیم و حکم کردیم بر او مرگ را ، دلالت نکرد جنیان را بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد عصای او را ، فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب مالبثوا فی العذاب المهین (344) پس چون سلیمان به رو درافتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان علم به غیب می داشتند نمی ماندند در عذاب خوار کننده .

حضرت صادق علیه السلام فرمود : والله که این آیه به این نحو نازل شد که : فلما خر تبینت الانس ان الجن لو کانوا بعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین یعنی : چون افتاد ، بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان می دانستند غیب را نمی ماندند در این مدت در عذاب خوار کننده ، یعنی آن خدمت و عملی که بعد از

فوت سلیمان به فرموده او می کردند (345) .

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت سلیمان علیه السلام امر فرمود جنیان را برای او قبه ای از آبگینه ساختند و در میان دریا گذاشتند ، آن حضرت داخل آن قبه شد و بر عصای خود تکیه فرمود و تلاوت زبور می کرد ، و شیاطین در برابر او خدمت می کردند و او ایشان را می دید و ایشان او را می دیدند ، ناگاه ملتفت شد به کنار قبه ، پس مردی را دید در میان قبه گفت : تو کیستی ؟

گفت : منم آنکه رشوه قبول نمی کنم و از پادشاهان نمی ترسم ، من ملک الموتم .

پس به همان هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را قبض روح نمود ، جنیان نظر می کردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده می دیدند ، تا یک سال به خدمات مرجوعه قیام می نمودند و جراءت بر استعلام احوال آن حضرت نمی کردند و تغییری در احوال او نمی دیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد که عصای آن حضرت را خورد ، حضرت افتاد ، پس جنیان شکر ارضه می کنند هر جا که باشد آب و خاک به آن می رسانند .

و چون سلیمان از دنیا رفت مفارقت نمود ، شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت : این کتابی است که وضع کرده است آصف پسر برخیا برای پادشاه خود سلیمان پسر داود از ذخیره های گنجهای علم ، و

در آن كتاب نوشت : هر كه فلان كار خواهد بكند بايد فلان سحر بكند ، و هر كه فلان امر را خواهد متمشى سازد بايد فلان جادو بكند . و اين كتاب را در زير تخت سليمان دفن كرد و از آنجا بر مردم ظاهر گردانيد ، پس كافران گفتند : غلبه سليمان بر ما به سبب سحرهائى بود كه در اين كتاب نوشته است ، و مؤ منان گفتند كه : او بنده خدا و پيغمبر او بود و آنچه مى كرد به اعجاز پيغمبرى و به قدرت ربانى مى كرد و اشاره به اين قصه است آنچه حق تعالى فرموده است كه و اتبعوا ما تتلوا الشياطين على ملك سليمان و ما كفر سليمان و لكن الشياطين كفروا يعلمون الناس السحر (346) و متابعت كردند يهودان آنچه را خواندند يا افترا كردند شياطين در پادشاهى سليمان يا در زمان او ، و كافر نشد سليمان و اين سحر از او نبود و ليكن شياطين كافر شدند كه جادو را تعليم مردم كردند (347) .

به سند صحيح از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه حق تعالى وحى فرستاد بسوى سليمان عليه السلام كه : علامت مرگ تو آن است كه درختى در بيت المقدس بيرون خواهد آمد كه آن را خرنوبه گويند . پس روزى آن حضرت را نظر افتاد بر درختى كه در بيت المقدس روئيده بود ، پس خطاب نمود به آن درخت كه : نام تو چيست ؟ گفت : خرنوبه نام دارم ! پس پشت كرد و به جانب محراب خود رفت و تكيه فرمود بر عصاى خود

و ایستاد ، و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و آدمیان و جنیان به طریق معهود خدمت او می کردند و در آنچه ایشان را به آن امر فرموده بود می شتافتند و گمان می کردند که او زنده است تا آنکه ارضه عصای او را تهی کرد و افتاد ، پس دست از عمل خود کشیدند (348) .

ابن بابویه رحمه الله علیه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : حضرت سلیمان بن داود علیه السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد (349) .

مؤلف گوید : مشهور آن است که عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال باشد ، و مدت پادشاهی و پیغمبری آن حضرت چهل سال بود ، و بعد از چهار سال که از ابتدای پادشاهی آن حضرت گذشت شروع کرد به ساختن بیت المقدس و قدری از آن مانده بود که در مدت یک سال که فوت آن حضرت معلوم نبود ، تمام کردند (350) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : بنی اسرائیل از حضرت سلیمان علیه السلام التماس کردند که : پسر خود را بر ما خلیفه گردان .

سلیمان فرمود : او صلاحیت خلافت ندارد .

چون بسیار الحاح کردند فرمود : مسئله ای چند از او می پرسم ، اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود می گردانم . پس پرسید : ای فرزند ! چیست مزه آب و مزه نان ؟ و ضعف و قوت آواز از چه چیز

می باشد ؟ و موضع عقل از بدن آدمی کجاست ؟ و از چه چیز سنگینی و بیرحمی و رقت و رحم بهم می رسد ؟ و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو می باشد ؟

و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد ؟

پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : مزه آب زندگانی است ، و مزه نان قوت است ؛ و قوت آواز و ضعف آواز از زیادتی و کمی گوشت گرده (351) می باشد؛ و موضع عقل و دانائی دماغ است ، مگر نمی بینی کسی را که کم عقل است می گویند چه سبک است دماغ او؛ و بی رحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل می باشد ، نمی شنوی که حق تعالی می فرماید : وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا ؟ (352)؛ و تعب و استراحت بدن از پاها است ، هرگاه به تعب افتادند در راه رفتن ، بدن به تعب می افتد ، و چون پاها استراحت یافتند بدن استراحت می یابد؛ و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستها است ، اگر عمل می کند آدمی به دستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم می رسد ، و اگر به دست کاری نمی کند بدن آدمی محروم می شود (353) .

باب بیست و سوم : در بیان قصه قوم سباء و اهل ثرثار است

حق تعالی می فرماید که لقد کان لسباء فی مسکنهم آیه جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم اشکروا له بلده طیبه ورب غفور یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا

را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق تعالی و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان ، به ایشان گفتند که : بخورید از روزی پروردگار خود و شکر کنید برای او که شهر شما شهری است طیب نیکو و خداوند شما پروردگاری است آمرزنده گناهان .

فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلنهاهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط و اثل و شی ء من سدر قلیل پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند ، پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را - یعنی سیل سخت را؛ یا سیلی را که از باران تند عظیم برخاست ؛ یا سیلی را که از آن موشهای بزرگ بهم رسید - که سد ایشان را خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان به عوض آن ، دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان (354) یا مسواک و یا درخت گز و اندکی از درخت سدر بود .

ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور اینطور جزا دادیم ایشان را به سبب آنکه کفران نعمت ما کردند ، آیا جزا می دهیم به عقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند ؟ .

و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهره و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها - یعنی شهرهای شام - شهرها و قریه های متصل به یکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود

، و اندازه ای قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان هر بامداد و پسین در شهری از آن شهرها فرود می آمد و به ایشان گفته می شد - به زبان مقال یا حال - که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی .

و در بعضی از روایات وارد شده است که : این ایمنی در زمان حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه بهم خواهد رسید (355) .

فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث مزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لابات لکل صبار شکور (356) پس گفتند به سبب بسیاری طغیان در نعمت که : ای پروردگار ما ! دوری بینداز میان سفرهای ما که این شهرها بسیار به یکدیگر نزدیک است ، و ستم کردند بر نفس خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل می زنند مردم را به پراکندگی ایشان در میان عرب ، و پراکنده کردیم ایشان را هرگونه پراکندگی که هر قبیله ای از ایشان به طرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق ، بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر کننده و شکر کننده ای .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که آن حضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که : اینها گروهی بودند که شهرهای متصل به یکدیگر داشتند که یکدیگر را می توانستند دید ، و نهرهای جاری و اموال و مزرعه های ظاهر داشتند ، پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند

نعمتهای خدا را نسبت به خود ، پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانه های ایشان را غرق کرد و مالهای ایشان را برد و به عوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید که خدا در قرآن یاد فرموده است (357) .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : سلیمان علیه السلام امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سباء جاری می شد ، و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند ، و آن سد سوراخها داشت هر وقت که می خواستند آن سوراخها را می گشودند و آب به قدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری می شد ، و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود ، و کسی که در میان باغستان ایشان می رفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات ایشان ، چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و به نهی و نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ را مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگ بزرگی چند را می کند و به دور می انداخت که مرد تنومندی نمی توانست برداشت ، پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک آن بلاد

کردند و پیوسته آن موشها به کندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب کردند و به ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند ، چنانچه حق تعالی قصه ایشان را بیان فرموده است (358) .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود : من انگشتهای خود را بعد از طعام می لیسم به مرتبه ای که می ترسم خادم من گمان کند که این از حرص من است ، چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است ، بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان به ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند که آن را ثرثار می گفتند . پس ، از وفور نعمت ، به نانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا می کردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از نانهای نجس جمع شد ، روزی مرد صالحی گذشت بر زنی که طفل خود را به این نان استنجا می کرد ، پس گفت : از خدا بترسید و به نعمت الهی مغرور مشوید و کفران نعمت خدا مکنید .

آن زن گفت : گویا ما را به گرسنگی می ترسانی ! تا این نهر ثرثار ما جاری است ، ما از گرسنگی نمی ترسیم .

پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد ، پس محتاج شدند به آنچه در خانه های خود داشتند ، چون آنها تمام

شد محتاج شدند به آن کوهی که از نانهای استنجا جمع کرده بودند که در میان خود به ترازو قسمت می کردند (359) .

باب بیست و چهارم : در بیان قصه حنظله علیه السلام و اسحاب رس است

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که او را عمرو می گفتند به خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آن حضرت به سه روز و گفت : یا امیر المؤمنین ! مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است ، آیا پیغمبری بر ایشان مبعوث گردانیده بود یا نه ؟ و به چه چیز هلاک شدند ؟ زیرا که من در کتاب خدا ذکر ایشان را می بینم و خبر ایشان را نمی بینم .

پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که : از حدیثی سؤ ال کردی که کسی پیش از تو از من سؤ ال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را به تو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند ، و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را می دانم و می دانم که در کجا نازل شده از کوه و دشت ، و در چه ساعت و چه وقت فرود آمده است از شب و روز ، پس اشاره به سینه مبارک خود نمود و فرمود که : در اینجا علم بی پایان هست و لیکن طلبکارانش کمند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند

، ای تمیمی ! قصه ایشان آن است که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را می پرستیدند که آن را شاه درخت می گفتند ، آن را یافث پسر نوح علیه السلام در کنار چشمه ای غرس کرده بود که آن چشمه را روشناب (360) می گفتند ، و آن چشمه را بعد از طوفان نوح علیه السلام بیرون آورده بودند و ایشان را برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زیر زمین دفن کردند .

و ایشان بعد از حضرت سلیمان علیه السلام بودند ، و ایشان را دوازده شهر بر کنار نهری که آن نهر را رس می گفتند که در بلاد مشرق واقع شده بود ، و ظاهرا آن نهری باشد که در این زمان ارس می گویند و ایشان را به اعتبار آن نهر اصحاب رس می گفتند ، و در آن زمان در زمین نهری از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان نبود ، و نام شهرهای ایشان اینها بود : آبان ، آذر ، دی ، بهمن ، اسفندار ، فروردین ، اردی بهشت ، خرداد ، مرداد ، تیر ، مهر ، شهریور (361) ، و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پایتخت پادشاه ایشان بود ، پادشاه ایشان ترکوذ پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام بود ، و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود .

و در هر شهری از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و

نهری از این چشمه که در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند ، تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرهائی که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند ، و از آن آب نمی آشامیدند و می گفتند : این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای ایشان بر کنار آن بود آب می آشامیدند ، و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن شهرها یک روز را عید می کردند که اهل آن شهر حاضر می شدند نزد آن صنوبری که در آن شهر بود ، بر روی آن صنوبر پرده ها از حریر می کشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود ، پس گوسفندها و گاوها می آوردند و برای آن درخت قربانی می کردند و هیزم جمع می کردند و آتش در آن قربانیها می انداختند ، چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند می شد و میان ایشان و آسمان حایل می شد همه از برای درخت به سجده می افتادند و می گریستند و تضرع می کردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد ، پس شیطان می آمد و شاخه های آن درخت را به حرکت درمی آورد و از ساق درخت مانند صدای طفلی فریاد می کرد که : ای بندگان من ! از شما راضی شدم ، پس خاطرهای شما شاد و دیده های شما

روشن باد ، پس در آن وقت سر از سجده برمی داشتند و شراب می خوردند و دف و سنج و انواع سازها را به نغمه درمی آوردند ، در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند ، و روز دیگر به جاهای خود برمی گشتند .

به این سبب عجم ماههای خود را به این نامها مسمی گردانیدند ، چنانچه آبان ماه و آذر ماه می گویند به اعتبار نام آن شهرها ، و چون هر ماهی که عید شهری بود می گفتند این عید ماه فلان شهر است ، پس این ماهها به نام آن شهرها مشهور شد ، چون عید شهر بزرگ ایشان می شد صغیر و کبیر ایشان به آن شهر می آمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر می شدند ، و سراپرده رفیعی از دیبا که به انواع صورتها آن را زینت داده بودند بر سر آن درخت می زدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر سجده می کردند ، و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می آوردند و قربانی می کردند .

پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدیدی می داد و از میان آن درخت به آواز بلندی با ایشان سخن می گفت و وعده ها و امیدواریها می داد ایشان را به اضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امیدوار می گردانیدند ، پس سرها از سجده

برمی داشتند ، و چندان به خوردن و شراب و طرب و شادی و ساز و لهو و لعب مشغول می شدند که مدهوش می گردیدند و دوازده شبانه روز به عدد تمام عیدهای سال مشغول این حالت بودند ، پس به جاهای خود برمی گشتند .

چون کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار به طول انجامید ، حق تعالی پیغمبری از بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث گردانید از فرزندان یهودا فرزند حضرت یعقوب علیه السلام ، پس مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن پروردگاری او دعوت نمود ، ایشان پیروی او نکردند ، پس دید که ایشان بسیار در گمراهی و ضلالت فرو رفته اند و به نصایح او از خواب گران غلفت بیدار نمی شوند و به جانب رشد و صلاح خود ملتفت نمی شوند . و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد ، و با جناب اقدس الهی مناجات کرد و گفت : پروردگارا ! این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن به تو امری را اختیار نمی کنند و درختی را می پرستند که از آن نفعی و ضرری نمی یابند ، پس همه درختان ایشان را که می پرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را به ایشان بنما .

پس چون روز دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است ، در این حالت متعجب و ترسان شدند و در فرقه گردیدند : گروهی از ایشان گفتند : این مردی که دعوی پیغمبری خدای آسمان و زمین می کند برای

خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند؛ و گروهی دیگر گفتند : نه ، بلکه خداهای شما غضب و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را می گوید و مذمت ایشان را می کند و شما او را ممنوع نمی سازید ، پس به این سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای ایشان غضب کنید و انتقام از این مرد بکشید .

پس همه اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و انبوبه ای (362) چند گشاده و طولانی که نزد درخت بزرگ ایشان بود ، در میان چشمه گذاشتند که متصل شد به زمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود ، پس آب میان آن را خالی کردند در میان آن

رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه کندند و پیغمبر خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه افکندند و بیرون آمدند ، آن انبوبه ها را از میان آب بیرون آوردند تا آب از روی آن چاه را پوشانید ، پس گفتند : الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند ما کشتیم آن کسی را که ناسزا به ایشان می گفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت آنها برای ما برگردد .

پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را می شنیدند که با پروردگار خود مناجات می کرد و می گفت : ای سید من ! می بینی تنگی جا و شدت غم

و اندوه مرا ، پس رحم کن بر بی کسی و بیچارگی من ، و بزودی قبض روح من بکن و تاءخیر مکن اجابت دعای مرا؛ تا آنکه به رحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه ، پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که : ای جبرئیل ! این بندگان من که مغرور گشته اند به حلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا می پرستند و پیغمبر مرا می کشند ، آیا گمان می کنند که با غضب من مقاومت می توانند کرد ؟ ! یا از ملک و پادشاهی من بیرون می توانند رفت و حال آنکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از عقاب من نترسد ؟ ! بعزت خود سوگند می خورم که ایشان را عبرتی و پندی گردانم برای عالمیان .

پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بر یکدیگر چسبیدند ، پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی کرد افروخته ، و ابری سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا آنکه بدنهای ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب می شود ، پس پناه می بریم به خدا از غضب او ، ولا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم (363) .

در احادیث معتبره بسیار منقول است که : اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه می کردند ، پس حق تعالی ایشان را هلاک کرد به عذاب خود (364) .

و ابن بابویه و

قطب راوندی رضی الله عنهما به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند ، و ثعلبی نیز در عرایس روایت کرده است که : اصحاب رس دو گروه بودند : یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار داشتند ، پس صالح پیغمبر را بر ایشان رسولی فرستاد او را کشتند ، باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند ، پس رسولی دیگر فرستاد با ولی ، چون رسول خدا را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را که ایشان می پرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد باز تکذیب او کردند ، پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشان را با حیوانات ایشان به دریا انداخت ، پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آن جماعت منقرض شدند؛ و این قصه را در باب احوال صالح علیه السلام بیان کردیم .

پس حضرت موسی علیه السلام فرمود : اما آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشان را یاد فرموده است ، پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس می گفتند ، و ایشان را به آن سبب اصحاب رس می گویند که در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری به دعوت الهی قیام نماید و او را نکشند ، و آن نهر در منتهای آذربایجان بود مابین آذربایجان و ارمنیه

و ایشان را چلپا را می پرستیدند .

به روایت دیگر : دختران باکره را می پرستیدند ، چون سی سالش تمام می شد او را می کشتند و دیگری را خدا می کردند ، و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند می شد تا به نصف کوههای ایشان می رسید و نمی ریخت به دریا و صحرائی بلکه همین که از مملکت ایشان می گذشت می ایستاد باز به بلاد ایشان برمی گشت .

پس حق تعالی در یک ماه سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید ، همه را کشتند ، پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را به نصرت خود مؤید گردانید و با او ولی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد .

پس آن ولی جهاد کرد با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است ، و چون با او در مقام مدافعه برآمدند حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج به آب داشتند ، و نهر ایشان را به دریا متصل کرد که آب نهر ایشان به دریا رفت و چشمه های آن نهر همه را سد کرد و پانصد هزار ملک (365) با میکائیل آمدند آبهائی که در نهر مانده بود خالی کردند ، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک الموت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت ، و باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامه ها و

متاعهای ایشان را پراکنده کرده به سر کوهها و دریاها افکند ، و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد - و آنها در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد و آنها از برای او از زمین بیرون خواهند آمد - .

چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال ، پس قلیلی از ایشان به خدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت کرد به غاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و به آن غار پناه بردند و نجات یافتند ، و ایشان بیست و یک مرد بودند و چهار زن و دو پسر؛ و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند ، پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند به خانه های خود برگشتند دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند .

پس از روی اخلاص به درگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی زراعت و آب و مواشی به ایشان کرامت فرماید به قدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث طغیان ایشان گردد ، و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و به او ایمان بیاورند ، چون حق تعالی صدق نیت ایشان را

می دانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤ ال کردند به ایشان عطا فرمود ، و آنها پیوسته به ظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند تا آنکه آنها منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که به ظاهر اطاعت می کردند و در باطن منافق بودند ، پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند ، پس حق تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از آنها را کشت ، و بر آن قلیلی که ماندند طاعون فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل آنها در عرض دویست سال بی صاحب و خراب افتاده بود ، پس حق تعالی گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها به صلاح و سداد بودند .

پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را به عنوان صله و هدیه به همسایه و یار و دوست خود می دادند که با او زنا کنند ، و این را صله و احسان می شمردند تا آنکه عملی از این بدتر مرتکب شدند ، مردان با مردان مشغول لواط شدند و زنان را ترک کردند ! چون شهوت بر زنان غالب شدت (دلهاث) (366) دختر ابلیس که با (شیصار) (367) خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است به صورت زنی به نزد زنان ایشان آمد و به ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه

مردان شما با یکدیگر لواط می کنند ، و به ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند ! پس اصل این عمل از دلهاث بهم رسید ، پس حق تعالی بر ایشان مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و به زمین فرو رفتن را در آخر شب ، و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماندند و گمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد (368) .

و شیخ طبرسی رحمه الله علیه گفته است که : اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند؛ بعضی گفته اند که اصحاب چهارپایان بودند چاهی داشتند که بر سر آن چاه می نشستند و بت می پرستیدند ، پس حق تعالی شعیب علیه السلام را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب او کردند ، پس چاهشان خراب شد و ایشان به زمین فرو رفتند؛ بعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله می گفتند ، پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند؛ بعضی گفته اند رس چاهی است در انطاکیه و ایشان حبیب نجار را کشتند و در آن چاه افکندند .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زنان ایشان مساحقه می کردند خدا ایشان را هلاک کرد (369) .

در تفسیر قول حق تعالی که فرموده است و بئر معطله و قصر مشید (370) که ترجمه اش این است که چه بسیار چاه معطلی و قصر محکمی که اهلش هلاک شده اند و بی صاحب مانده است گفته است که : بعضی گفته اند چاهی است که

در حضرموت بوده است در شهری که آن را حاضورا می گفته اند و در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که به حضرت صالح ایمان آورده بودند ، صالح علیه السلام نیز با ایشان بود ، پس چون به آنجا فرود آمدند حضرت صالح به رحمت الهی واصل شد ، و به این سبب آن مکان را حضرموت گفتند ، چون ایشان بسیار شدند و بت پرستی آغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله می گفتند ، پس او را در میان بازار کشتند و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد (371) .

باب بیست و پنجم : در بیان قصص حضرت شعیا و حضرت حیقوق علیهماالسلام

ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما از وهب بن منبه روایت کرده اند که : در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السلام که ایشان مطیع و منقاد اوامر و نواهی الهی بودند ، پس بدعتها در دین نهادند ، هر چند شعیا علیه السلام ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید ، پس حق تعالی پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید ، چون دیدند که تاب مقاومت لشکر او را ندارند توبه کردند و به درگاه حق تعالی تضرع نمودند ، پس وحی الهی به شعیا نازل شد که : من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان قرحه و دملی در ساق او بود و بنده ای شایسته بود ، پس خدا امر فرمود شعیا را که : امر کن پادشاه بنی اسرائیل را

که وصیتی بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم کرد .

چون شعیا علیه السلام رسالت حق تعالی را به او رسانید ، او به درگاه خدا رو آورد به تضرع و گریه و دعا و عرض کرد : خداوندا ! ابتدا کردی برای من به خیر و نیکی در روز اول و هر چیزی را برای من میسر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم ، اعتماد من در همه امور بر توست ، تو را حمد می کنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته ای که کرده باشم ، تو داناتری به احوال من از من ، سؤ ال می کنم از تو که مرگ مرا به تاءخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بداری مرا بر آنچه دوست می داری و می پسندی .

پس حق تعالی وحی فرمود به شعیا که : من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم ، پس او را امر کن که مداوا کند قرحه خود را به آب انجیر که آن را شفای درد او گردانیدم ، و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن ایشان را . پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او ، پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل به نیکی و صلاح ماندند تا پادشاه

ایشان دارفانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند هر یک دعوی پادشاه برای خود می کردند ، چندانکه شعیا علیه السلام ایشان را امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشان را هلاک کرد (372) .

به روایت دیگر منقول است که : عبدالله بن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از حال شعیا ؟ فرمود که : او بشارت داد بنی اسرائیل را به پیغمبری من و برادرم عیسی علیه السلام (373) .

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا علیه السلام که : من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند .

شعیا علیه السلام گفت : خداوندا ! نیکان را برای چه هلاک می کنی ؟

فرمود : برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند (374) .

و به سند معتبر منقول است که حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس ماءمون فرمود به جاثلیق نصاری که : ای نصرانی ! چگونه است علم تو به کتاب شعیا علیه السلام ؟

جاثلیق عرض کرد : حرف حرف آن را می دانم .

پس رو کرد به او و به راءس الجالوت عالم یهود و فرمود : آیا این در کتاب شعیا هست که : ای قوم ! من دیدم صورت خر سوار را که جامه ها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور و روشنائی او مانند نور

ماه بود ؟

هر دو گفتند : بلی ، این سخن شعیا است .

و باز فرمود : شعیا در تورات گفت : دو سواره می بینم که زمین به نور ایشان روشن خواهد شد ، یکی بر دراز گوش سوار خواهد بود ، و دیگری بر شتر ، اینها کیستند ؟

راءس الجالوت گفت : نمی شناسم ایشان را ، تو بگو کیستند .

حضرت فرمود : خر سوار عیسی علیه السلام است ، و شتر سوار محمد صلی الله علیه و آله است ، آیا انکار می کنید این سخن را از تورات ؟

گفتند : نه ، ما انکار نمی کنیم .

پس حضرت فرمود : آیا می شناسی حیقوق پیغمبر را ؟

گفت : بلی ، می شناسم .

فرمود : آیا این سخن او در کتاب شما هست که حق تعالی بیان حق را ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمانها از تسبیح احمد صلی الله علیه و آله و امت او ، و سواران او در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهند آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس ، و مراد به آن کتاب قرآن است ، آیا می دانی این سخن را و ایمان به آن داری ؟

راءس الجالوت گفت : بلی ، این سخن حیقوق علیه السلام است و ما انکار سخن او نمی کنیم (375) .

و در بعضی از کتب مذکور است که : بنی اسرائیل خواستند که شعیا علیه السلام را بکشند ، او از ایشان گریخت تا به درختی رسید ، پس درخت از برای او گشوده شد و داخل آن

گردید و شکاف آن بهم آمد ، پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون درخت نگاهداشت و به بنی اسرائیل نشان داد که شعیا در میان این درخت است ، پس ایشان اره بر سر آن درخت گذاشتند و او را در میان درخت به دو نیم کردند (376) .

باب بیست و ششم : در بیان قصص حضرت زکریا و یحیی علیهماالسلام است

قسمت اول

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم علیها السلام می فرماید هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء یعنی : در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید دعا کرد پروردگار خود را ، پس گفت : خداوندا ! ببخش مرا از جانب خود و به رحمتهای خاص خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه بدرستی که توئی شنونده دعا و مستجاب کننده آن ، فنادته الملائکه و هو قائم یصلی فی المحراب پس ندا کردند او را فرشتگان در حالی که او ایستاده بود و نماز می کرد در محراب .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : طاعت خدا خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمی کند ، از این جهت ملائکه زکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند (377) ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمه من الله سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را به وجود یحیی که تصدیق کننده خواهد بود به کلمه ای از خدا را - یعنی عیسی را - و سیدی و بزرگی خواهد بود - در علم و عبادت و اخلاق نیکو -

و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا - یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است - و پیغمبری خواهد بود از شایستگان .

و به سندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حصور آن است که با زنان نزدیکی نکند (378) .

قال رب انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امراءتی عاقر زکریا گفت : از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد ؟ .

مروی است که : زکریا در آن وقت صد و بیست سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت (379)؛ و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : عاقر بود یعنی حائض نمی شد (380) ، و این سؤ ال آن حضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود ، یا استعلامی بود که آیا از من و زن من این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید ، یا خدا ما را به جوانی برخواهد گردانید و فرزند خواهد داد ؟

قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود : چنین است خدا می کند آنچه می خواهد .

قال رب اجعل لی آیه گفت : خداوندا ! برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی ، قال آیتک الا تکلم الناس ثلاثه ایام الا رمزا خدا فرمود : علامت تو آن است که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر با اشاره ،

و اذکر ربک کثیرا و سبع بالعشی و الابکار (381) و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در پسین و بامداد .

و در سوره مریم فرموده است ذکر رحمت ربک عبده زکریا * نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار توست بر بنده خود زکریا که دعای او را مستجاب گردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان .

قال رب انی وهن العظم منی و اشتغل الراءس شیبا گفت : خداوندا ! بدرستی که سست شده استخوان از بدن من و سرم از پیری چون شعله سفیدی برآورده است ، ولم اکن بدعائک رب شقیا و به دعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه همیشه دعای مرا مستجاب کرده ای ، و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امراءتی عاقرا بدرستی که من می ترسم از خویشان بدکردار خود که وارث من باشند بعد از من ، و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من ، فهب لی من لدنک ولیا * یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد به میراث من از سایر خویشان من که میراث برد از من و میراث برد از آل یعقوب - یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود ، یا یعقوب پسر اسحاق علیه السلام - و بگردان آن فرزند را خداوندا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق .

و علی بن ابراهیم گفته است : زکریا علیه السلام در آن وقت فرزندی نداشت

که بعد از او قائم مقام او باشد و از او میراث برد ، و هدایا و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود ، و زکریا در آن وقت سرکرده عباد و علماء ایشان بود ، و زن او خواهر مریم دختر عمران بن ماثان بود ، و یعقوب پسر ماثان بود ، و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکرده های بنی اسرائیل و شاهزاده های ایشان بودند ، و ایشان از اولادان سلیمان بودند (382) .

یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس حق تعالی فرستاد بسوی او که : ای زکریا ! ما تو را بشارت می دهیم به پسری که نام او یحیی است و کسی را قبل او او همنام او نگردانیده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم .

قال رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا گفت : خداوندا ! چگونه خواهد بود از برای من پسری و حال آنکه زن من عقیم است که در جوانی فرزند نمی آورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری به حدی که بدنم خشک شده است و به نهایت پیری رسیده ام .

قال کذلک قال ربک هو علی هین خلقتک من قبل و لم تک شیئا گفت خدا : بلکه چنین است امر خدا ، گفت پروردگار تو : این بر من است و بتحقیق که تو را آفریدم پیشتر و نبودی هیچ چیز .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ولادت حضرت یحیی علیه

السلام بعد از بشارت حضرت زكريا عليه السلام به پنج سال شد (383) .

قال رب اجعل لی آیه قال آیتک الا تكلم الناس ثلاث ليال سويا گفت : خداوندا ! براى من علامتى قرار ده كه بدانم چه وقت خواهد شد ؟ فرمود : علامت تو آن است كه نتوانى سخن گفت با مردم سه شب در حالى كه صحيح باشى و لال نباشى و علتى نداشته باشى .

و در چند حديث معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه : چون زكريا را در آن وقت علم بهم نرسيد كه آن ندا از جانب حق تعالى است و احتمال مى داد كه از جانب شيطان باشد ، از خدا آيتى و علامتى طلبيد كه حقيقت آن وعده براى او ظاهر گردد ، پس حق تعالى وحى فرمود به او كه : آيت تو آن است كه بى آزارى و علتى سه روز با كسى سخن نتوانى گفت ، چون اين حالت او را حادث شد دانست كه آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنى كه با مردم مى گفت اشاره به سر مى كرد (384) .

فخرج على قومه من المحراب فاوحى اليهم ان سبحوا بكره و عشيا پس بيرون آمد بر قوم خود از محراب نماز - يا از غرفه خود - پس اشاره كرد بسوى ايشان كه تنزيه كنيد و تسبيح بگوئيد خداى خود را - يا نماز كنيد براى او - در بامداد و پسين .

و گفته اند كه : هر روز از غرفه خود در وقت نماز صبح و خفتن بيرون مى آمد و

اذان می گفت و بنی اسرائیل با او نماز می کردند ، چون وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مقرر بیرون آمد و به اشاره آنها را اعلام کرد به نماز ، پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود ، و سه روز بر این حال بود که با کسی سخن نمی توانست گفت و تسبیح و دعا و نماز می توانست نمود (385) .

یا یحیی خذ الکتاب بقوه و آتینا الحکم صبیا تقدیر کلام آن است که : پس یحیی را به او عطا کردیم و او را به حد کمال رسانیدیم و وحی فرستادیم بسوی او که ای یحیی ! بگیر کتاب را - یعنی تورات را - به قوت روحانی - که به تو عطا کرده ایم ، یا به جد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن به آن - و عطا کردیم به او حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود .

و گفته اند سه ساله بود؛ و بعضی گفته اند مراد از حکم ، حکمت و دانائی است چنانچه از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه که : کودکان ، حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردند ، در جواب ایشان فرمود : برای بازی خلق نشده ام (386) .

و مؤید اول است آنکه به سند معتبر منقول است که علی بن اسباط گفت : به خدمت امام محمد تقی علیه السلام رفتم در وقت امامت آن حضرت ، و در آن وقت قامت مبارکش پنج شیر بود ، پس من تاءمل

می کردم در قامت آن حضرت که برای اهل مصر نقل کنم ، پس نظر نمود به من و فرمود : خدا در امامت بر مردم حجت تمام می کند چنانچه در پیغمبری می کند ، و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل سالگی می دهد گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود : و آتینا الحکم صبیا ، همچنین در امامت گاهی در بزرگی می دهد گاهی در خردسالی (387) .

وحنانا من لدنا وزکوه و کان تقیا شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم ، یا او را مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان ، یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکات به او دادیم ، و بود متقی و پرهیزکار از هر چه پسندیده ما نیست .

در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : لطف الهی نسبت به او به مرتبه ای بود که هر وقت یا رب می گفت حق تعالی می فرمود : لبیک ای یحیی (388) .

وبرا بوالدیه ولم یکن جبارا عصیا و نیکوکار بود به پدر و مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت نسبت به ایشان یا نسبت به پروردگار خود .

و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا (389) و سلام ما بر او باد - یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها - در روزی که متولد شد و روزی که مرد و روزی که زنده خواهد شد و از قبر مبعوث خواهد گردید .

و در جای دیگر فرموده است

که و زکریا نادی ربه رب تذرنی فردا و انت خیر الوارثین یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که : پروردگارا ! مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی ، فاستجبنا له ووهینا له یحیی و اصلحنا له زوجه انهم کانوا یسار عون فی الخیرات و یدعوننا رغبا و رهبا و کانوا لنا خاشعین (390)

پس مستجاب کردیم دعای او را و بخشیدیم به او یحیی را و به اصلاح آوردیم از برای او جفت او را - علی بن ابراهیم روایت کرده است که : حایض نمی شد و در آن وقت حایض شد (391) - بدرستی که ایشان پیشی می گرفتند در نیکیها و اعمال شایسته و می خواندند ما را برای رغبت به ثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند از برای ما خشوع کنندگان .

و به سند معتبر منقول است که : سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه الشریف سؤ الی چند کرد در هنگامی که آن حضرت کودک بود و در دامن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود ، و از جمله آن سؤ الها این بود که پرسید از تاءویل کهیعص ؟

فرمود : این حروف از خیرهای غیب است که مطلع گردانید خدا بر آنها بنده خود زکریا علیه السلام را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر فرموده است ، و این قصه چنان بود که زکریا از حق تعالی سؤ ال نمود که تعلیم او نماید نامهای آل عبا صلوات الله علیهم را ، پس

جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود ، پس زکریا علیه السلام هرگاه محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را یاد می کرد ، دلگیری و اندوه و الم او برطرف می شد ، و چون نام حسین علیه السلام را یاد می کرد گریه در گلوی می شد و از بسیاری گریستن نفسش تنگ می شد ، پس روزی مناجات کرد که : خداوندا ! چرا آن چهار بزرگوار را که یاد می کنم غمها از دلم بیرون می رود و دلم گشاده می شود ، و چون حسین علیه السلام را یاد می کنم دیده ام گریان و دلم محزون می شود و آه و ناله ام بلند می گردد ؟

پس حق تعالی واقعه کربلا را به او وحی نمود چنانچه فرموده است کهیعص که کاف اشاره است به کربلا؛ و ها به هلاک عترت رسول صلی الله علیه و آله در آن صحرا؛ و یا به یزید علیه اللعنه الشدید که ظلم کننده بر حسین بود؛ و عین عطش و تشنگی آن حضرت است ؛ و صاد آن حضرت است .

چون زکریا علیه السلام این را شنید ، سه روز از محراب خود بیرون نیامد و منع فرمود مردم را که به نزد او بروند و رو آورد به گریه و فغان و نوحه و مرثیه می خواند بر این معصیت و می گفت : الهی ! آیا به درد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را به مصیبت فرزندان او ؟ آیا این بلیه و محنت را به ساحت عزت او فرود خواهی آورد

؟ آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه علیهماالسلام خواهی پوشانید ؟ آیا شدت این درد و محنت را به عرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی نمود ؟ پس می گفت : الهی ! روزی فرما مرا فرزندی که با این پیری دیده من به او روشن گردد ، چون به من عطا فرمائی مرا به محبت او مفتون گردان ، پس دل مرا به مصیبت آن فرزند به درد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را به فرزندش به درد خواهی آورد .

پس خدا حضرت یحیی علیه السلام را به آن حضرت عطا فرمود ، و به مصیبت او دلش را به درد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین علیه السلام نیز شش ماه بود (392) .

به سندهای معتبر و صحیح بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسلام منقول است که : چنانچه پیش از یحیی علیه السلام کسی به نام او مسمی نشده بود ، همچنین به نام امام حسین علیه السلام کسی پیش از او مسمی نشده بود ، و پی کننده ناقه صالح علیه السلام ولد الزنا بود و کشنده حضرت یحیی علیه السلام ولد الزنا بود و کشنده امیر المؤمنین علیه السلام ولد الزنا بود و کشنده امام حسین علیه السلام ولد الزنا بود ، و نمی کشد پیغمبران و اولاد ایشان را مگر فرزندان زنا ، و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین علیهماالسلام ، و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع می شد و سرخ فرو می

رفت (393) .

قسمت دوم

و در روایت دیگر آن است که : رشح خون از آسمان می ریخت چنانچه جامه سفیدی که در هوا می داشتند سرخ می شد ، و هر سنگ که از زمین برمی داشتند از زیرش خون می جوشید (394) .

و به سند معتبر از امام زین العابدین علیه السلام منقول است که فرمود : یا پدرم امام حسین علیه السلام چون به کربلا می رفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمی کردیم مگر آنکه آن حضرت یاد حضرت یحیی علیه السلام می کردند ، و روزی فرمودند : از پستی و بی قدری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیه السلام را به هدیه فرستادند برای فاحشه ای از فاحشه های بنی اسرائیل (395) .

و ابن بابویه رحمه الله علیه به سند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که : روزی ابلیس لعنه الله علیه در مجالس بنی اسرائیل می گشت و ناسزا به مریم علیها السلام می گفت ، و آن حضرت را نسبت به زکریا علیه السلام می داد ، تا آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آن حضرت شدند ، و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا به درختی رسید و آن درخت برای آن حضرت شکافته شد ، و چون زکریا به میان درخت رفت ، شکاف درخت بهم آمد و آن حضرت از نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه با سفهای بنی اسرائیل از پی آن حضرت می آمدند ، چون به آن درخت رسیدند ابلیس علیه اللعنه دست گذاشت از

پائین تا بالای درخت و موضع دل آن حضرت را شناخت ، پس امر کرد ایشان را که آن موضع را با اره بریدند و آن حضرت را در میان درخت به دو نیم کردند و آن حضرت را به آن حال گذاشتند و برگشتند ، و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد؛ و به آن حضرت از بریدن اره هیچ المی نرسید ، پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آن حضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند ، و چنین می باشند پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمی شود و در خاک نمی پوسد و پیش از دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انس نماز می کنند (396) .

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی علیه السلام فرموده است لم نجعل له من قبل سمیا یعنی : کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد ، و فرمود در تفسیر قول خدای تعالی و آتیناه الحکم صبیا از حکمتهائی که خدا به آن حضرت در کودکی عطا فرموده بود آن بود که اطفال به او گفتند : بیا تا بازی کنیم ، گفت : آه ، والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر بزرگی آفریده اند ، وحنانا من لدنا یعنی : تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود به او داده بودیم ، وزکوه یعنی : طهارت و پاکیزگی داده بودیم

هر که را ایمان به او آورد و تصدیق او بکند ، و کان تقیا یعنی : پرهیزکار بود از شرور و معاصی ، وبرا بوالدیه و احسان می کرد نسبت به پدر و مادر خود و فرمانبردار ایشان بود ، و لم یکن جبارا عصیا و نمی کشت مردم را بر وجه غضب و نمی زد ایشان را از روی غضب و هیچکس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطرش گذشته است بغیر از یحیی که هرگز گناه نکرد و اراده گناه نیز در خاطرش خطور نکرد .

و امام علیه السلام فرمود در تفسیر این آیه هنالک دعا زکریا ربه یعنی : چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان گفت به مریم : از کجاست این میوه ها از برای تو ؟ مریم گفت : از جانب خدا است و خدا هر که را می خواهد روزی می دهد بی حساب و یقین دانست زکریا که او راست می گوید زیرا که می دانست کسی بغیر او به نزد مریم نمی رود ، پس در آن وقت در خاطر خود گفت : آن کس که قادر است از برای مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا فرزند عطا فرماید هر چند پیر باشم و زنم سترون (397) باشد .

پس در آن وقت دعا کرد که : پروردگارا ! ببخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه نیکوئی بدرستی که تو شنونده دعائی ؛ و ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که

در محراب به نماز ایستاده بود : بدرستی که خدا تو را بشارت می دهد به یحیی که تصدیق کننده کلمه خدا - یعنی عیسی - خواهد بود ، و سیدی یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا و بر اهل طاعت او ، و حصور خواهد بود و با زنان نزدیکی نخواهد کرد ، و پیغمبری خواهد بود از شایستگان . و اول تصدیق یحیی علیه السلام عیسی علیه السلام را از آن بود که صومعه ای که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا می کرد غرفه ای بود که راهی نداشت و به نردبان به آن غرفه می رفتند و کسی بغیر از زکریا به آن غرفه نمی رفت ، و چون بیرون می آمد بر در غرفه قفل می زد و از بالای در روزنه ای کوچک گشوده بود که باد از آنجا داخل می شد ، پس چون مریم آبستن شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت : کسی جز من به این غرفه بالا نمی آید و مریم آبستن شده است و من رسوا می شوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آبستن کرده ام .

پس به نزد زن خود آمد و این قصه را به او گفت ، آن زن گفت : ای زکریا ! مترس که خدا برای تو نمی کند مگر آنکه خیر تو در آن است ، و بیاور مریم را که من ببینم و از حال او سؤ ال کنم ؛ پس زکریا علیه السلام مریم را به نزد زن خود آورد و

حق تعالی از مریم مشقت جواب گفتن را برداشت ، و چون داخل شد به نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود زن زکریا از برای او برنخاست ، پس یحیی علیه السلام به قدرت خدا در شکم مادر دست بر او زد و او را از جا کند و با مادر خود سخن گفت که : بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست به نزد تو می آیند و تو از برای ایشان بر نمی خیزی ؟ پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای مریم ایستاد ، پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که او را کرد (398) .

مؤلف گوید : مشهور آن است که مادر یحیی علیه السلام ایشاع بود و خلاف است که آیا خواهر مریم بود یا خاله او ، و این حدیث دلالت بر اول می کند .

و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد : کجاست فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ؟ کجاست خدیجه دختر خویلد ؟ کجاست مریم دختر عمران ؟ کجاست آسیه دختر مزاحم ؟ کجاست ام کلثوم مادر یحیی ؟ (399) (و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد) .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : زهد حضرت یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد و نظر کرد به عباد و رهبانان و احبار که پیراهن ها از مو پوشیده اند و کلاه

ها از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند ، چون این جماعت را مشاهده نمود به نزد مادرش آمد و گفت : ای مادر ! از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان ، مادر او گفت : صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم .

چون حضرت زکریا آمد ، سخن یحیی را نقل نمود ، زکریا علیه السلام فرمود : ای فرزند ! چه چیز تو را باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی و خردسالی ؟

یحیی علیه السلام گفت : ای پدر ! مگر ندیده ای از من خردسالتر که مرگ را چشیده است ؟

فرمود : بلی .

پس زکریا به مادر یحیی گفت : آنچه می گوید چنان کن ، پس مادر کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت ، یحیی پوشید و رفت به جانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد ، پس روزی نظر کرد به بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست ، پس خطاب الهی به او رسید : ای یحیی ! آیا گریه می کنی از اینکه بدنت کاهیده است ؟ بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر به جهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید به عوض پلاس !

پس یحیی علیه السلام گریست تا آنکه از بسیاری گریه رویش مجروح شد به حدی که دندانهایش

پیدا شد .

چون این خبر به مادرش رسید با زکریا به نزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل به گرد او برآمدند و او را خبر دادند که : روی تو چنین مجروح و کاهیده شده است .

گفت : من باخبر نشدم .

زکریا گفت : ای فرزند ! چرا چنین می کنی ؟ من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد .

گفت : ای پدر ! تو مرا به این امر کردی و گفتی که در میان بهشت و جهنم عقبه ای هست که نمی گذرند از آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی .

فرمود : بلی ای فرزند ! من چنین گفتم ، جهد و سعی نما در بندگی خدا که تو را به امر دیگر امر فرموده اند .

پس مادرش گفت : ای فرزند ! رخصت می دهی که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر اطراف روی خود نهی تا دندانهایت را بپوشاند و آب چشمت را جذب نماید ؟

گفت : تو اختیار داری .

پس مادرش دو قطعه نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت ، در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آن را فشرد آب از میان انگشتانش جاری شد !

چون حضرت زکریا علیه السلام این حال را بدید گریان شد و رو بسوی آسمان نمود و عرض کرد : خداوندا ! این فرزند من است و این آب دیده اوست و تو از همه رحم کنندگان رحیم تری .

پس هرگاه که زکریا می خواست بنی اسرائیل را موعظه بگوید ، به جانب چپ و راست نظر

می کرد ، اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و جهنم نمی برد ، پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع به موعظه کرد ، یحیی علیه السلام سر خود را به عبائی پیچیده آمد در میان مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید و فرمود : حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی می فرماید : در جهنم کوهی است که آن را سکران می نامند ، و در مابین کوه وادیی هست که آن را غضبان می گویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است ، در آن وادی چاهی هست که صد سال راه عمق آن است ، و در چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها و جامه ها و زنجیرها و غلها از آتش هست .

چون یحیی علیه السلام اینها را شنید سر برداشت و فریاد برآورد : واغفلتاه ! چه بسیار غافلیم از سکران !

برخاست و متحیرانه متوجه بیابان شد ، پس حضرت زکریا از مجلس برخاست و به نزد مادر یحیی رفت و فرمود : یحیی را طلب نما که می ترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ او ، پس مادرش به طلب او بیرون رفت تا به جمعی از بنی اسرائیل رسید ، ایشان از او پرسیدند : ای مادر یحیی ! به کجا می روی ؟

گفت : به طلب فرزندم یحیی می روم که نام آتش جهنم شنیده و رو به صحرا رفته است .

پس رفت تا به چوپانی رسید ، از او سؤ ال نمود : آیا جوانی را به این هیئت و صفت دیدی

؟

گفت : بلکه یحیی را می خواهی ؟

گفت : بلی .

گفت : الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر به آسمان بلند کرده می گفت : بعزت و جلال تو ای مولای من ! که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را به نزد تو ببینم .

چون مادر به او رسید و نظرش بر وی افتاد به نزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای خود گذاشت و او را به خدا سوگند داد که با او به خانه برگردد . پس با او به خانه رفت و مادرش به او التماس نمود که : ای فرزند ! التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن نرم تر است ، یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آن حضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد ، پس در خواب به او ندا رسید : ای یحیی ! خانه ای به از خانه من می خواهی ؟ همسایه ای به از من می طلبی ؟

چون این ندا به گوشش رسید از خواب برخاست و گفت : خداوندا ! از لغزش من درگذر ، بعزت تو سوگند که دیگر سایه ای نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس . و به مادرش گفت : ای مادر ! پیراهن مو را بیاور ، مادرش آن را به او داد و در او آویخت که مانع رفتنش شود ، حضرت زکریا به او فرمود : ای مادر

یحیی ! او را بگذار که پرده دلش را گشوده اند و به عیش دنیا منتفع نمی شود .

پس برخاست یحیی علیه السلام و پیراهن موئین و کلاه پشمینه را به تن خود نمود و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت می کرد تا شهید شد (400) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که از آبای طاهرین خود علیهم السلام روایت کرده که : شیطان به نزد انبیاء می آمد از زمان آدم تا هنگامی که حضرت عیسی علیه السلام مبعوث شد و با ایشان سخن می گفت و سؤ الها از ایشان می کرد ، و به حضرت یحیی پیش از پیغمبران انس داشت ، روزی حضرت یحیی علیه السلام به او فرمود : ای ابو مره ! مرا به تو حاجتی است .

گفت : قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت تو را رد توان نمود ، آنچه خواهی سؤ ال نما که آنچه فرمائی مخالفت نخواهم نمود .

قسمت سوم

حضرت یحیی فرمود : می خواهم دامها و تله های خود را که بنی آدم را به آنها صید می نمائی به من بنمائی .

آن ملعون قبول کرد و به روز دیگر وعده کرد ، چون صبح روز دیگر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ، ناگاه دید که صورتی در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود ، و طول چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش ، و ذقن نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت

: دو دست در سینه و دو دست در دوش او رسته ، و پی پایش در پیش بود و انگشتان پایش در عقب ، قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته ها به الوان مختلف آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و به هر رنگی رشته ای در آن میان هست ، و زنگ بزرگی در دست دارد ، و خودی بر سر نهاده و بر آن خود قلابی آویخته !

چون حضرت او را به این هیئت مشاهده فرمود پرسید : این کمربند چیست که در میان داری ؟

گفت : این گبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام و برای مردم زینت داده ام !

فرمود : این رشته های الوان چیست ؟

گفت : این اصناف زنان است که مردم را به الوان مختلفه و رنگ آمیزیهای خود می ربایند !

فرمود : این زنگ چیست که در دست داری ؟

گفت : این مجموعه ای است که همه لذتها در اینجا است از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا (401) و غیر اینها ، و چون جمعی به شراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند از آن من این جرس را به حرکت در می آورم تا مشغول خوانندگی و ساز می شوند ، چون صدای آن را شنیدند از طرب و شوق از جا بدر می آیند ، یکی رقص می کند و دیگری با انگشتان صدا می کند و دیگری جامه بر تن می درد !

پس حضرت فرمود : چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو می گردد ؟

گفت

: زنان که ایشان تله ها و دامهای منند ، و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من جمع می شود به نزد زنان می روم و آنها را دلخوش می شوم .

حضرت فرمود : این خود چیست که بر سر توست ؟

گفت : به این خود را از نفرینهای صالحان حفظ می کنم .

فرمود : این قلاب چیست که بر آن آویخته است ؟

گفت : با این دلهای صالحان را می گردانم و بسوی خود می کشانم .

یحیی علیه السلام فرمود : هرگز به من یک ساعت ظفر یافته ای ؟

گفت : نه ، ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می آید .

فرمود : کدام است ؟

گفت : اندکی بیشتر چیزی می خوری در هنگام افطار و این موجب سنگینی تو می شود و دیرتر به عبادت برمی خیزی .

حضرت فرمود : با خدا عهد کردم که هرگز از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم .

شیطان گفت : من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم .

پس بیرون رفت و دیگر به خدمت آن حضرت نیامد (402) .

و به روایت دیگر منقول است که : لباس حضرت یحیی علیه السلام از لیف خرما بود و خوراک او از برگ درخت بود (403) .

و به سندهای از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقول است که : یحیی علیه السلام می گریست و نمی خندید ، و عیسی علیه السلام می گریست و می خندید ، و آنچه عیسی می کرد بهتر بود از آنچه یحیی می کرد (404)

.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال علیه السلام به عزیر علیه السلام رسید ، شیعیان جمع می شدند بسوی او و با او انس می گرفتند و مسائل دین خود را را اخذ می نمودند ، پس صد سال از ایشان غائب شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غائب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلام متولد شد ، چون هفت سال از عمر او گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی به ایشان نمود و خطبه ای بلیغ در میان ایشان خواند و حمد و ثنای حق تعالی و تبلیغ رسالت الهی را به یادشان آورد و خبر داد ایشان را که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، و وعده داد ایشان را که : فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت مسیح که عیسی بن مریم علیه السلام است در میان شما قیام به امر نبوت بنماید (405) .

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : شهادت حضرت یحیی علیه السلام در روز چهارشنبه آخر ماه صفر واقع شد (406) .

در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام دعا کرد که حق تعالی حضرت یحیی علیه السلام را برای او زنده گرداند ، پس

به نزد قبر آن حضرت آمد و او را ندا کرد ، یحیی علیه السلام او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت : ای عیسی ! چه می خواهی از من ؟

گفت : می خواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی .

گفت : ای عیسی ! هنوز حرارت مرگ از من ساکن نشده است و می خواهی به دنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را دریابم ؟

پس به قبر خود برگشت ، و عیسی علیه السلام معاودت نمود (407) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : شخصی به نزد عیسی علیه السلام آمد و گفت : یا روح الله ! من زنا کرده ام مرا پاک کن !

حضرت ندا فرمود در میان قوم : هرکه هست بیرون آید برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد برآورد : هرکه حدی از خدا بر او لازم گردیده است مرا حد نزند ، همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلام ، پس یحیی به نزدیک آن مرد رفت و گفت : ای گناهکار ! مرا پندی بده .

گفت : نفس خود را با خواهش او مگذار که تو را هلاک می کند .

یحیی فرمود : دیگر بگو .

گفت : هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن .

فرمود : دیگر بگو .

گفت : به غضب و خشم میا .

حضرت یحیی علیه السلام فرمود : بس است مرا (408) .

در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی

الله علیه و آله منقول است که : چون حق تعالی عیسی علیه السلام را به آسمان برد ، شمعون بن حمون را در میان قوم خود جانشین خود گردانید ، پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام به هدایت ایشان می نمود تا او به رحمت الهی واصل شد ، پس حق تعالی یحیی بن زکریا علیهما السلام را به پیغمبری مبعوث گردانید ، و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند ، یحیی اولاد شمعون را وصی خود گردانید (409) .

مؤلف گوید : احادیث در باب یحیی علیه السلام مختلف است : بعضی دلالت می کند بر آنکه آن حضرت بعد از عیسی علیه السلام بود و از اوصیای آن حضرت بود؛ و بعضی از دلالت می کند بر آنکه در زمان آن حضرت شهید شد . و اگر گوئیم دو یحیی پسر زکریا علیهما السلام بوده اند بعید است و محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده گردانیده باشید و باز مبعوث به پیغمبری کرده باشد ، و اظهر آن است که بعضی از اخبار موافق عامه تقیه وارد شده باشد ، والله یعلم .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون یحیی علیه السلام متولد شد او را به آسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا می دادند ، و چون او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه ای که بود ، خانه از نور رویش روشن می شد (410) .

به سند حسن از حضرت امام رضا

علیه السلام منقول است که : سه وقت است که وحشت آدمی از همه اوقات بیشتر می باشد : روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند؛ و روزی که می میرد و آخرت را می بیند؛ و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا نمی دیده است . و حق تعالی بر یحیی علیه السلام سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت ، و خوف او را به ایمنی مبدل گردانید چنانچه حق تعالی فرموده است و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا (411) . و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت و فرمود که والسلام علی یوم و لدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا (412) . (413)

به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : روز اول محرم روزی است که زکریا علیه السلام از خدا فرزندی طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود ، هر که آن روز را روزه بدارد و دعا کند ، خدا دعای او را مستجاب می گرداند چنانچه دعای زکریا علیه السلام را مستجاب گردانید (414)

و به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت زکریا علیه السلام از بنی اسرائیل خائف گردید ، از ایشان گریخت و پناه به درختی برد ، و آن درخت برای او شکافته شد و گفت : ای زکریا ! داخل شو در من ، چون در شکاف آن داخل شد درخت بهم آمد

، بنی اسرائیل چون او را طلب کردند و نیافتند ، شیطان علیه اللعنه به نزد ایشان آمد و گفت : من دیدم زکریا میان این درخت رفت ، آن را ببرید تا او هلاک شود .

چون آن جماعت آن درخت را می پرستیدند گفتند : نمی بریم این درخت را ، پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی شدند که آن را بریدند و آن حضرت را در میان آن درخت به دو نیم کردند ، صلوات الله علیه و لعنه الله علی من قتله و من اءعانهم علی ذلک (415) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی علیه السلام که با زنان بسیاری که داشت ، به آنها اکتفا نمی کرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل زنا می کرد تا آن زن پیر شد ، و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای پادشاه زینت کرد و به دختر گفت : می خواهم که تو را برای پادشاه ببرم ، چون پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد : چه حاجت داری ؟ بگو : حاجت من آن است که یحیی پسر زکریا را بکشی !

چون دختر را به نزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید : چه حاجت داری ؟

گفت : کشتن یحیی .

تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب گفت .

پس طشتی از طلا طلبید و یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید . و چون خون آن حضرت را بر زمین

ریختند به جوش آمد ، و هر چند خاک بر آن خون می ریختند خون می جوشید و به رو می آمد تا آنکه تل عظیمی شد .

و چون آن قرن منقرض شد و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد ، از سبب جوشیدن آن خون پرسید ، هیچکس آن را ندانست و گفتند : مرد پیری هست او می داند ، چون او را طلبید و از او پرسید ، او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی علیه السلام را نقل کرد و گفت : این خون اوست که می جوشد !

پس بخت نصر گفت : البته آنقدر بکشم از بنی اسرائیل که این خون از جوشیدن باز ایستد ، پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون از جوشیدن ایستاد (416) .

و به روایت معتبر دیگر منقول است که : آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار دیگر بود که قبل از این پادشاه بود ، و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست ، و چون پیر شد اول تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت ، پادشاه گفت : من از حضرت یحیی علیه السلام می پرسم ، اگر او تجویز می نماید من او را تزویج می کنم .

چون از آن حضرت پرسید و تجویز ننمود ، پس آن زن دختر خود را زینت نمود و در وقتی که پادشاه مست بود او را به نظر پادشاه به جلوه درآورد و او را تعلیم کرد که : از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را

! و به این سبب آن حضرت را شهید کرد (417) .

و به روایت دیگر منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام حضرت یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی کنند آنها را از نکاح کردن دختر خواهر .

و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که او را دوست می داشت و می خواست او را نکاح کند ! چون خبر به مادر آن دختر رسید که یحیی نهی می کند از مثل این نکاح ، دختر خود را زینت بسیار کرد و به نظر پادشاه به جلوه درآورد تا او را مفتون حسن او گردانید ، پس پادشاه از دختر پرسید : چه حاجت داری ؟

گفت : حاجت من آن است که ذبح کنی یحیی بن زکریا را .

پادشاه گفت : حاجت دیگر بطلب .

دختر گفت : مطلب دیگری ندارم بغیر از این .

چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی علیه السلام را حاضر کرد و سر آن سرور را بر طشت برید و قطره ای از خون مطهر بر زمین ریخت و به جوش آمد ، و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط گردانید پس پیر زالی از بنی اسرائیل به نزد او آمد و آن خون را به او نمود و گفت : این خون یحیی است ، از روزی که شهید شده است تا به حال در جوش است .

پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد ،

پس در یک سال هفتاد هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد (418) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد به بدترین خلق خود انتقام می کشد ، و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد به دوستان خود انتقام می کشد ، و از برای حضرت یحیی به بخت نصر انتقام کشید (419) . مؤلف گوید : بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلام در باب احوال حضرت دانیال علیه السلام و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله .

باب بیست و هفتم : در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیه السلام است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید اذ قالت آمراءه عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک السمیع العلیم (420) یعنی : به یاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران - که آن حنه جده عیسی بود ، و این عمران غیر از عمران پدر موسی علیه السلام است بلکه عمران پسر ماثان است ، و جمعی گفته اند که خواهر حنه در خانه زکریا بود و عیشا نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند - پروردگارا ! بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم من است محرر گردانم - یعنی خادم بیت المقدس گردانم ، یا مخصوص عبادت گردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (421) - بدرستی که توئی شنوا و دانا (422) .

و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که : چون نذر کرد

زن عمران که آنچه در شکم من اوست محرر گرداند ، و محرر آن بود که برای مسجد و معبد خود قرار می دادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها اءنثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی و انی سمینها مریم وانی اعیذها بک و ذربیتها من الشیطان الرجیم (423) .

حضرت فرمود : چون مریم از حنه بوجود آمد گفت : پروردگارا ! من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم ، و خدا داناتر بود به آنچه از او بوجود آمده بود ، و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عباد (424) - از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : زیرا که زن حایض می شود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود (425) - بدرستی که من او را مریم نام کردم - یعنی عابده یا خادمه - بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریت و فرزندان او را از شیر شیطان رجیم .

فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا پس قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس - با دختر بودن او - به قبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو گفته اند که : در روزی نمو می کرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند؛ و ابن عباس روایت کرده است که : چون نه ساله شد ، در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا ، بر همه عباد زیادتی می کرد (426) .

و کفلها زکریا و

خدا کفالت و محافظت او را به زکریا مفوض گردانید ، چنانچه نقل کرده اند که : مادر مریم او را در خرقه ای پیچید و به مسجد آورد به نزد احبار و رهبانان بنی اسرائیل و گفت : بگیرید که این نذر بیت المقدس است ، و چون مریم دختر امام و صاحب قربانی آنها بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او ، پس زکریا گفت : من احقم به کفالت او زیرا که خاله اش در خانه من است ، احبار گفتند : اگر ما به احق می گذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا به اسم هر که درآید او متوجه کفالت گردد ، پس به قرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت تورات را به آن می کردند و از فولاد بود در آب انداختند ، پس قلم زکریا علیه السلام بر خلاف عادت بر روی آب ایستاد ، یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد و حرکت نکرد (427) .

کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب (428) هرگاه داخل می شد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی از میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه - و گفته اند که : او شیر نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد (429) - پس زکریا می گفت : ای مریم

! از کجاست از برای تو این روزی ؟ مریم می گفت : از جانب خدا است - و از بهشت است - بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب .

حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : پیغمبران بر او قرعه زدند ، پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او گردید و او را داخل مسجد کرد ، چون به راه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عباد گردید ، و چون به حدی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعالی امر کرد زکریا را که او در مسجد در پرده عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود ، و چون به نماز می ایستاد محراب از نور او روشن می شد ، پس هرگاه که زکریا به نزد او می رفت میوه تابستان را در زمستان نزد او می دید و میوه زمستان را در تابستان نزد او می دید پس از او پرسید که : این میوه ها از کجا برای تو می آید ؟ مریم گفت : از جانب حق تعالی می آید؛ پس در آن وقت زکریا از خدا فرزند طلبید (430) .

و به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که : من تو را پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند و پیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند به امر خدا و او را به رسالت خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل ، پس عمران

حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است ، چون حنه به مریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت به آن داده بود ، پس گفت : پروردگارا ! نذر کردم که این فرزند را که در شکم من است محرر گردانم . پس چون دختر زائید گفت : پروردگارا ! من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست و دختر ، پیغمبر نمی تواند شد؛ چون خدا عیسی را به مریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود به ظهور آمد .

پس اگر ما در باب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند فرزند او بعمل آید انکار مکنید (431) .

در روایت معتبر دیگر منقول است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند : آیا می تواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید ؟

فرمود : بلی ، خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السلام که : داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقرر کرده است و نوشته است ، و آنها داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند؛ و عمران گفت : خدا مرا وعده داده است که در این سال و در این ماه پسری به من عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد ، و زن او مریم را زائید و زکریا او را محافظت نمود ، پس طائفه ای گفتند که : پیغمبر خدا راست گفته است ؛ و طائفه ای گفتند که

: دروغ گفت . چون عیسی از مریم متولد شد ، آن طائفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند : این است که خدا عمران را وعده کرده بود (432) .

و به سند صحیح دیگر منقول است که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند : آیا عمران پیغمبر بود ؟ فرمود : بلی ، پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود ، و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا علیه السلام خواهر بودند ، پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید ، و از برای زکریا از حنانه یحیی بهم رسید ، و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود ، و یحیی پسرωخاله مریم و خاله مادر به منزله خاله است ، پس به این سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر می گفتند (433) .

مؤلف گوید که : جمع کردن میان احادیثی که دلالت می کند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم بوده است و احادیثی که دلالت می کند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر به تاءویلات بسیار بعید ، و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد ، اگر چه هر دو قول میان عامه نیز هست بنابر آنکه قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد ، والله یعلم .

و به چند سند معتبر منقول است که اسماعیل جعفی به خدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد : مغیره می گوید که : حایض نماز را قضا می کند چنانچه روزه را قضا می کند .

فرمود که : چرا اینها را می گوید ، خدا توفیقش ندهد ،

بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد و کسی که محرر شد برای مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی یابد برود ، و چون مریم از او متولد شد او را به مسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او پیغمبران ، پس قرعه به نام زکریا علیه السلام بیرون آمد و زکریا او را محافظت نمود و در مسجد بود تا آنکه به حد حیض زنان رسید ، پس از مسجد بیرون آمد ، اگر می بایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا می توانست کرد و حال آنکه همیشه می بایست که در مسجد باشد (434) .

مؤلف گوید : حل این حدیث در نهایت اشکال است و در کتاب بحار الانوار به چند وجه توجیه شده است (435) ، و یک جهت اشکالش آن است که : احادیث وارد شده است که دختران پیغمبران را حیض و نفاس نمی باشد (436) ، در احوال فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد ، و ممکن است که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد ، اگر چه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت می کند بر آنکه او را حیض می بوده است و حق تعالی فرموده است و اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین (437) که ترجمه اش آن است که : یادآور وقتی را که ملائکه گفتند : ای مریم ! بدرستی که خدا تو را برگزید - به توفیق عبادت و بندگی یا ولایت حضرت عیسی - و مطهر و پاکیزه

گردانید تو را - از لوث معصیت و کفر و اخلاق ناپسندیده و کثافات خون حیض و نفاس و استحاضه - و برگزید تو را و زیادتی داد بر زنان عالمیان .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی دو مرتبه اصطفا و برگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود ، پس برگزیدن اول آن است که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسبت او از طرف پدر و مادر نبود ، و برگزیدن دوم آن است که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان به آنکه بی نزدیکی مردی عیسی علیه السلام از او بوجود آمد ، و تاءویل برگزیدن دیگر آن است که قصه او را برای پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بر وجه تعظیم یاد کرد (438) .

قسمت دوم

و در احادیث معتبره وارد شده است که : مراد آن است که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود ، و بهترین زنان جمیع عالمیان حضرت فاطمه علیها السلام است ، چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت فاطمه را برای این محدثه می گویند که ملائکه از آسمان نازل می شدند و با او سخن می گفتند و او را ندا می کردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا می کردند ، و می گفتند : یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی وارکعی معم الراکعین . پس فاطمه با ملائکه سخن می گفت و ملائکه با

او سخن می گفتند ، پس شبی آن حضرت با ملائکه گفت : آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست ؟ گفتند ملائکه که : مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا تو را گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز قیامت (439) .

و عامه و خاصه به طرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که : روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند و بعد از آن فرمودند : می دانید چرا این خطها را کشیدم ؟

صحابه گفتند : خدا و رسول او بهتر می دانند .

فرمود : بهترین زنان بهشت چهار نفرند : خدیجه دختر خویلد ، و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله ، و مریم دختر عمران ، و آسیه دختر مزاحم زن فرعون (440) .

به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقول است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است : مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلام (441) .

یا مریم اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین (442) ای مریم ! قنوت بخوان - یا عبادت کن و بندگی را خالص گردان و خاضع شو - برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز گزارندگان

ذلک من انباء الغیب نوحیه الیک این خبر از خبرهای غیب است که ما

وحی می کنیم بسوی تو ، و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون (443) و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نمایند مریم را و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه و منازعه می کردند .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : قلمها انداختن برای قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند ، و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد شد (444) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : اول کسی که از برای او قرعه زدند ، مریم دختر عمران بود ، پس حضرت این آیه را خواند و فرمود : سهام قرعه شش تا بود (445) .

مؤلف گوید : از این حدیث معلوم می شود که شش نفر در کفالت مریم علیها السلام نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور .

قطب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت حضرت عیسی علیه السلام در مدت پانصد سال ، و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او حضرت مریم بود ، مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان ، و چون مریم متولد شد او را به مسجد آورد ، چون

به راه افتاد مشغول خدمت عباد ، و چون بالغ شد حق تعالی امر فرمود زکریا را که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبینند و بغیر از زکریا کسی به نزد او نمی رفت ، و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد (446) .

مؤلف گوید : این مدت طویل در عمر شریف آن حضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است ، والله یعلم .

به سندهای معتبر منقول است از طریق عامه و خاصه که : چون هر چه در امم سابقه واقع شده است ، در این امت نیز می باید واقع شود ، چنانچه برای حضرت مریم علیها السلام از بهشت نعمت الهی نازل می شد مکرر از برای حضرت فاطمه علیها السلام نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی نازل می شد ، چنانچه صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند (447) .

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود : آیا چیزی داری که بخوریم ؟

حضرت فاطمه عرض کرد : سوگند می خورم به آن خداوندی که حق تو را عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه ، تو را بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر کردم .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : چرا مرا خبر نکردی ؟

حضرت فاطمه فرمود که : حضرت

رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و از شخصی یک دینار به قرض گرفت و برگشت که به خانه بیاورد ، در راه مقداد رحمه الله را ملاقات نمود و از مقداد پرسید : برای چه بیرون آمده ای ؟

مقداد گفت : از شدت گرسنگی بیرون آمده ام !

آن حضرت علیه السلام فرمود : من نیز برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و تو را بر خود اختیار می کنم . پس دینار را به مقداد داد و با دست خالی به خانه برگشت ، چون داخل خانه شد دید که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته است و حضرت فاطمه علیها السلام نماز می کند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است ، چون حضرت فاطمه علیها السلام از نماز فارغ گردید آن ظرف سرپوشیده را به نزد ایشان گذاشت و سرش را گشود ، دید که کاسه ای است پر گوشت و نان ، و تازه و گرم است و در جوش است .

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : ای فاطمه ! از کجا آوردی این را ؟ !

فاطمه علیها السلام گفت : از جانب خدا آمد ، بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را می خواهد بی حساب .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : می خواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را ؟

گفت : بلی .

فرمود : مثل تو مثل زکریا است که

داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که : این روزی از کجا آمد از برای تو ؟ مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت .

پس یک ماه اهل بیت از آن کاسه می خوردند و کم نمی شد ، پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که : آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر علیه السلام آن را ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد (448) .

و احادیث بسیار در این باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه علیها السلام مذکور خواهد شد .

در حدیث از ابن عباس منقول است که : روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمهائی که بعد از آن حضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد ، چون مصائب حضرت فاطمه علیها السلام را بیان نمود فرمود که : در آن وقت حق تعالی ملائکه را مونس او خواهد گردانید که او را ندا خواهند کرد به ندائی که مریم دختر عمران را به آن ندا می کردند ، خواهند گفت : ای فاطمه ! بدرستی که خدا تو را برگزیده است و مطهر و معصوم گردانیده است و تو را فضیلت داده است بر زنان عالمیان ، ای فاطمه ! قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون به سبب آن دری که به امر عمر علیه اللعنه بر شکم او زنند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را به

پرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یار او باشد در آن علت و اندوه و شدت (449) .

و به سند معتبر دیگر منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : فاطمه علیها السلام را کی غسل داد ؟

فرمود : امیرالمؤمنین علیه السلام او را غسل داد ، زیرا که او صدیقه و معصومه بود نمی توانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر ، مگر نمی دانی که مریم علیها السلام را غسل نداد مگر عیسی علیه السلام (450) .

مؤلف گوید : سایر قصص آن حضرت علیها السلام در ابواب قصص حضرت عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله .

باب بیست و هشتم : در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام است و در آن چند فصل است

فصل اول

قسمت اول

در بیان ولادت آن حضرت است

حق تعالی می فرماید اذ قالت الملائکه یا مریم ان الله یبشرک بکلمه منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخره و من المقربین یادآور وقتی را که گفتند ملائکه : - و از ابن عباس منقول است که جبرئیل گفت : - ای مریم ! بدرستی که خدا بشارت می دهد تو را کلمه ای از جانب خود که او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلت است در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهی است .

و عیسی علیه السلام را برای آن کلمه خدا می گویند که به لفظ کن بی پدر آفریده شد ، یا برای آنکه بشارت دادند به او پیغمبران گذشته ، یا برای آنکه به کلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود؛ و او را مسیح گفتند برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب

خدا به میمنت و برکت و پاکی از گناهان ، یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند به روغن زیت ، یا آنکه جبرئیل علیه السلام بال خود را بر آن حضرت مالید بعد از ولادت که تعویذ او گردد از شر شیطان ، یا برای آنکه دست بر سر یتیمان می کشید ، یا برای آنکه به مسح آن حضرت کوران بینا می شدند و بیماران شفا می یافتند (گویند که : در در لغت عبری مشیحا بود و در لغت عرب مسیح گفتند) (451) .

و یکلم الناس فی المهد و کهلا و من الصالحین و سخن خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت - که نزدیک به سن پیری است - و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود .

قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر مریم گفت : پروردگارا ! چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری ، قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت : چنین است خدا می آفریند هر چه را می خواهد ، چون مقدر کرد امری را پس همین است که می گوید مر او را که : باش ، پس آن می باشد و موجود می شود .

و بعلمه الکتاب و الحکمه و التوریه و الانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب - یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی - و حکمت و دانائی خصوصا تورات و انجیل .

و رسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیه من ربکم و حال

آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت به ایشان : بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه ای چند از جانب پروردگار شما انی اخلق لکم من الطین کهیئه الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و این آیت است که می سازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ پس زنده می شود و مرغی می گردد به امر خدا ، و ابری ء الاکمه و الابرص و اءحیی الموتی باذن الله و شفا می دهم کور مادر زاد را و پیس را و زنده می گردانم مرده را به امر خدا ، و اءنبئکم بما تاءکلون و ما تدخرون فی بیوتکم ان فی ذلک لایه لکم ان کنتم مؤمنین و خبر می دهم شما را به آنچه می خورید و آنچه ذخیره می کنید در خانه های خود ، بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیقت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان ، و مصدقا لما بین یدی من التوراه و لاحل لکم بعض الذی حرم علیکم و جئتکم بآیه من ربکم الله و اطیعون ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم (452) و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که آن تورات است و مبعوث گردیده ام برای اینکه حلال گردانم برای شما بعضی از آنچه را که حرام شده بود بر شما در شریعت حضرت موسی ، و آورده ام بسوی شما معجزه ها از جانب پروردگار شما ، پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمائید مرا بدرستی که

خدا پروردگار من و پروردگار شما است ، پس بپرستید او را این راهی است راست .

و در جای دیگر فرموده است که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون (453) بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که : باش ، پس او بهم رسید و حیات یافت .

و باز فرموده است که و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا (454) و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف مشرق .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : رفت بسوی درخت خرمای خشکی (455)؛ و مفسران گفته اند که : در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلت گزید برای عبادت یا برای شستن بدن خود (456) .

فاتخذت من دونهم حجابا پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند؛ علی بن ابراهیم گفته است که : در محراب خود خلوت کرد (457) ، فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا (458) پس فرستادیم بسوی او روح خود را - یعنی جبرئیل را که از روحانیان است - پس متمثل شد برای او به صورت بشری و آدمی مستوی الخلقه .

گفته اند : هر وقت که حضرت مریم علیها السلام حایض می شد از مسجد بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه حضرت زکریا علیه السلام می بود

تا پاک می شد ، باز به مسجد برمی گشت ، روزی در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود پرده ای آویخته بود و غسل می کرد ، ناگاه جبرئیل علیه السلام به صورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد (459) ، قالت انی اعود بالرحمن منک ان کنت تقیا (460) حضرت مریم علیها السلام گفت : بدرستی که من پناه می برم به خداوند رحمان از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزکاری قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا (461) گفت : نیستم من مگر رسول پروردگار تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا ببخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق ذمیمه - یا نمو کننده در علم و کمال - ، قالت انی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا (462) مریم گفت : از کجا می باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست به من نرسانیده است و نبوده ام زناکار ، قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیه للناس و رحمه منا و کان امرا مقضیا (463) جبرئیل گفت : چنین گفته است پروردگار تو که : این بر من آسان است و از برای این می کنم که علامتی و حجتی باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند به این نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد .

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که :

جبرئیل علیه السلام در گریبان مریم علیها السلام بادی دمید ، پس در آن شب حامله شد به حضرت عیسی علیه السلام و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل و نه ساعت بود ، حق تعالی به عدد ماه حمل زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود (464) .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : جبرئیل علیه السلام گریبان پیراهن حضرت مریم را گرفت و در آن دمید ، پس حضرت عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل می شوند ، چون از جای غسل خود بیرون آمد مانند زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زائیدن او ، چون خاله اش را نظر بر او افتاد متعجب شد ، حضرت مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد (465) ، چنانچه حق تعالی می فرماید که فحملته فانتبذت به مکانا قصیا (466) پس حامله شد به عیسی ، پس تنها شد و عزلت نمود از مردم با حمل خود به مکانی بسیار دور .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مدت حمل آن حضرت نه ساعت بود (467) .

و در دو حدیث معتبر دیگر از حضرت منقول است که : فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمی ماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر یک شش ماهه متولد شد (468) .

مؤلف گوید : محتمل است در حدیث ، یحیی علیه السلام وارد شده باشد و راویان به عیسی علیه السلام اشتباه کرده

باشند ، یا آنکه گوئیم ابتدای ماده ولادت عیسی علیه السلام شش ماه پیشتر به قدرت الهی در رحم منعقد شده باشد ، و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد و حمل ظاهر شد تا زمان زائیدن نه ساعت بوده باشد ، و محتمل است که یکی بر وجه تقیه وارد شده باشد .

فاجاءها المخاض الی جذع النخله قالت یا لیئتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا (469) پس آورد او را درد زائیدن بسوی درخت خرمائی ، چون عیسی علیه السلام متولد شد گفت : چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من را خاطرهای مردم رفته بود ، و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند .

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد به او ندهد (470) .

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون مریم علیها السلام بیرون آمد برای درد زائیدن که به جائی پناه برد ، روز بازار بنی اسرائیل و مجمع ایشان بود ، پس رسید به جولاهان (471) - در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود - و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند ، پس مریم از ایشان پرسید که : درخت خرمای خشک در کجاست ؟ ایشان استهزاء به او کردند و زجر کردند او را ، پس مریم فرمود : خدا کسب شما را زبون گرداند و شما را در میان مردم عار گرداند؛

پس جماعتی از سوداگران را دید ، چون از ایشان احوال درخت را پرسید ، ایشان نشان دادند ، پس به ایشان فرمود : خدا برکت در کسب شما قرار دهد و مردم را بسوی شما محتاج گرداند .

چون به درخت رسید نزد آن درخت عیسی علیه السلام از او متولد شد ، چون نظرش بر عیسی علیه السلام افتاد گفت : کاش پیشتر مرده بودم و این روز را نمی دیدم ، چه گویم به خاله خود و چه گویم به بنی اسرائیل (472) ؟

فناديها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سريا (473) پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او - با جبرئیل از زیر تل - که اندوهناک مباش که گردانیده است پروردگار تو از زیر تو نهری - یا شریف بزرگی - که آن عیسی است (474) .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : آن نهری بود که سالها خشک شده بود در آن وقت حق تعالی آب در آن جاری کرد (475) .

وهزی اليک بجذع النخله تساطظ عليک رطبا جنيا (476) و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبی رسیده و چیده شده .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : استشفا نمی کند زنان تازه زائیده به چیزی که بهتر از رطب باشد ، زیرا که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زائیدن و فرمود : آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه می داشت احتیاج نبود که مریم را امر

کنند که درخت را حرکت دهد ، خود خواهش کرد ، در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او در همان ساعت بر درخت برگ رویانید و رطب رسانید (477) .

و از ابن عباس روایت کرده اند که : چون حضرت مریم را درد زائیدن گرفت مضطرب بیرون آمد به تلی رسید ، بر آن تل بالا رفت ، پس در آنجا ساق درخت خرمای خشکیده ای دید که برگ و شاخ نداشت (478) ، در آنجا وضع حمل نمود ، چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پائین تل او را صدا زد که : مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از برای تو جاری گردانیده در نهر که بخوری و خود را پاک کنی ، و درخت را حرکت ده که رطب از برای تو فرو ریزد .

فکلی و اشربی و قری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا (479) پس بخور ای مریم از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش ، اگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که : من نذر کرده ام از برای خداوند مهربان که امروز روزه بدارم پس امروز با آدمی سخن نمی گویم .

مؤلف گوید : ممکن است که ماءمور شده باشد که بغیر از این ، سخن نگوید ، یا این سخن را به اشاره به ایشان بفهماند ، و روزه ایشان خاموشی از غیر یاد خدا بود ، یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود ، واضح آن

است که : این سخنان را حضرت عیسی فرمود ، چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون مریم علیها السلام بعد از ولادت عیسی محزون شد و آرزوی مرگ کرد ، حضرت عیسی به سخن آمد از زیر پای او و گفت : محزون مباش که خدا از زیر پای تو نهری جاری گردانیده و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو ریخته شود ، و آن درختی بود که سالها خشکیده بود ، چون دست بسوی درخت دراز کرد برگ برآورد و رطب در او بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت ، و به دیدن این معجزات خاطر مریم علیها السلام شاد شد ، پس عیسی به او گفت : مرا در قماط (480) بپیچ و در دست بگیر ، و آنچه بایست کرد همه را به او گفت ، و گفت : بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی بگو : نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم (481) .

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به سندهای معتبر منقول است که : روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد ، نمی بینی مریم گفت : من نذر روزه کرده ام ، یعنی خاموشی از غیر یاد خدا (482) ؟ !

و در احادیث معتبر دیگر منقول است که : درخت خرمائی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوزه بود که بهترین انواع خرما است (483) .

ابن بابویه رحمه الله از وهب بن منبه روایت کرده است که : چون مریم علیها السلام به نزد

درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بر دور آن حضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردکان (484) در میان خورجین یافت و آنها را بیرون آورد و داد که آن حضرت تناول نمود ، پس به این سبب نصاری در شب ولادت آن حضرت آتش می افروزند و به گردکان بازی می کنند (485) .

فابه قومها تحمله قالوا یا مریم لقذ جئت شیئا فریا (486) پس مریم عیسی را برداشته آورد به نزد قوم خود ، گفتند : ای مریم ! چیز غریبی آورده ای که بی شوهر فرزند آورده ای یا کار بدی کرده ای ، یا اخت هرون ما کان ابوک امرا سوء و ما کانت امک بغیا (487) ای خواهر هارون ! نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : چون حضرت مریم را در محراب او ندیدند به طلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد به تجسس مریم ، پس دیدند که مریم می آید و عیسی را در پیش سینه خود گرفته است ، پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع می کردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند ، و آن حضرت مطلقا با ایشان سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند : ای مریم ! کار بدی کردی این چه بلا و چه عار است از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی ؟ ! و او

را خواهر هارون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هارون مرد فاسق زناکاری بود که به بدی مشهور بود ، آن حضرت را به او تشبیه کردند (488)؛ و بعضی گفته اند که هارون مرد بسیار خوبی بود در میان بنی اسرائیل و هر که را به صلاح می ستودند به او نسبت می دادند؛ و بعضی گفته اند هارون برادر مادری او بود (489)

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : هفتاد زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و به او خطاب کردند که لقد جئت شیئا فریا ، پس حق تعالی عیسی را به سخن درآورد با آن زنان خطاب فرمود که : وای بر شما ! افترا می بندید بر مادر من و منم بنده خدا که مرا پیغمبر گردانیده است و کتاب به من داده است ، سوگند می خورم به خدا که هر یک از شما را حد خواهم زد برای فحشی که به مادر من گفتید؛ و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد (490) .

فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا (491) چون این سخنان به مریم علیها السلام گفتند جواب ایشان نفرموده اشاره نمود به عیسی که با او سخن بگوئید و از او جواب بشنوید ، ایشان گفتند : چگونه سخن بگوئیم با کسی که در گهواره است و طفل شیر خواره است ؟ ، قال انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا (492) پس عیسی به امر الهی به سخن آمد در روز اول ولادت او و گفت : بدرستی که من بنده

خدایم به من کتاب داده است - یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد - و مرا پیغمبر گردانیده است ، و جعلنی مبارکا اینما کنت (493) و مرا با برکت گردانیده است هر جا که باشم .

قسمت دوم

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : یعنی مرا صاحب نفع گردانیده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردگان صوری و معنوی ، هر جا که باشم نفع من به خلق می رسد (494) ، و اوصانی بالصلوه و الزکوه ما دمت حیا (495) و وصیت کرده است مرا به کردن نماز و دادن زکات و امر فرمودن مردم به آنها مادام که زنده باشم ، وبرا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا (496) و مرا نیکوکار گردانیده است به مادرم و نگردانیده است مرا تجبر کننده و شقی و بدبخت به جهت عقوق مادر خود ، والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم اءبعث حیا (497) و سلامتی خدا بر من است یا سلام الهی بر من است در روزی که متولد شدم و روزی که می میرم و روزی که در قیامت بعد از مردن زنده می شوم .

چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی علیه السلام این سخنان را فرمود دانستند که حضرت مریم بری است از آنچه به آن حضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری است که به ظهور آمده است .

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون بشارت داد حق تعالی مریم را به عیسی علیه السلام ، روزی

حضرت مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آن حضرت متمثل شد به صورت مردی ، پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت به حضرت عیسی حامله شد ، و در آن زودی آن حضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند به خدا دادند ، پس زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار برآوردند ، و شیاطین در شب ولادت آن حضرت به نزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که : امشب فرزندی متولد شده است که هر بتی که بر روی زمین بود به سبب او سرنگون شد ، پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحص آن فرزند به مشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید به خانه دیر ، دید ملائکه دور آن خانه را گرفته اند ، رفت که داخل آن خانه شود ملائکه او را صدا زدند که : دور شو از ایشان پرسید که : پدر این فرزند کیست ؟ ملائکه گفتند : مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد .

ابلیس لعین گفت : چهار خمس مردم را به سبب این فرزند گمراه خواهم کرد (498) .

و شیخ طوسی رحمه الله به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که : آن مکان دوری که حق تعالی فرموده است که مریم علیها السلام برای ولادت حضرت عیسی به آنجا رفت ، کربلای معلی است ،

که حضرت مریم به طی الارض از دمشق به کربلا رفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین علیه السلام متولد شد و در همان ساعت به دمشق برگشت (499) .

و قطب راوندی به سند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده است که : در حیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و روزی با آن حضرت سوار شدیم ، چون رسیدیم به قریه ای که محاذی ماصر است و نزدیک به کنار شط فرات رسیدیم فرمود که : آن است ، پس فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و فرمود که : می دانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده است ؟

گفتم : نه .

فرمود : در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است .

پس فرمود : می دانی که آن نخله که حضرت مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است ؟

گفتم : نه .

پس دست مبارک خود را به جانب عقب خود دراز کرد و فرمود : در اینجا بود .

پس پرسید که : می دانی معنی ربوه را در آنجا که حق تعالی فرموده است و آویناهما الی ربوه ذات قرار و معین (500) یعنی : جا دادیم مریم و عیسی را بسوی موضع بلندی که محل استقرار آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت ؟

گفتم : نمی دانم .

پس به دست مبارک خود اشاره به جانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود : این کوه است ، و فرمود : ماء معین که فرموده است ، فرات است . و

فرمود که : چون محل عیسی علیه السلام از مریم ظاهر شد آن حضرت در وادیی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت خدا می کردند ، و مدت حمل او نه ساعت بود ، و چون او را درد زائیدن به حرکت آورد ، از محراب بیرون آمد و رفت به خانه ای که دیر ایشان بود ، و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل خود را در آنجا بر زمین گذاشت ، و از آنجا عیسی را برداشت به نزد قوم خود آمد ، چون قوم او آن حالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند : بعضی گفته اند که او پسر خدا است ؛ و بعضی گفته اند که بنده و پیغمبر خدا است ؛ و یهود گفتند : او فرزند زنا است . و آن نخله درخت خرمای عجوه بود (501) .

در احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که : ربوه حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلی باشد یا نجف اشرف ؛ و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فرات است (502) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که : جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم ، چون آن را خورد به حضرت عیسی حامله شد (503) .

و به سند معتبر دیگر منقول است که : یکی از علمای نصاری به خدمت امام موسی علیه السلام آمد و حضرت از او پرسید که : می دانی نهری

که حضرت عیسی در کنار او متولد شد کدام نهر است ؟

گفت : نمی دانم .

فرمود : نهر فرات است (504) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : آن حضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها که بر او اقامت می نمود فرمود که : نام مادر مریم مرتا بود که معنی او در عربی وهیبه است ، روزی که جبرئیل بر حضرت مریم نازل شد و در آن روز حامله شد به عیسی علیه السلام روز جمعه بود وقت زوال و همیشه جمعه عید بوده است ، و روزی که عیسی علیه السلام متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود ، و نهری که حضرت عیسی بر کنار او متولد شد نهر فرات بود ، و در آن روز زبان او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم ، و قیدوس پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود به قصد آزار آن حضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را از خانه ها بیرون آورد که مریم علیها السلام را با آن حال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم علیها السلام آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است (505) .

و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : ولادت عیسی علیه السلام در روز عاشورا شد (506) .

و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : ولادت عیسی علیه السلام در شب بیست و پنجم ماه ذیقعده

واقع شد (507) .

و کلینی رحمه الله به سند معتبر روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که : حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را دیدم که در میان باغستانهای کوفه می گردید تا آنکه به درخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود ، پس به درخت تکیه فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود : ای حفص ! والله این درخت خرما است که حق تعالی مریم را فرمود که : درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد (508) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : جبرئیل در شب معراج به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : فرود آی و نماز کن . حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد پرسید که : این کجا بود ؟ جبرئیل گفت : این طور سینا است که خدا با موسی در اینجا سخن گفت .

پس حضرت را سوار کرد و بالا برد ، و چون پاره ای راه رفتند جبرئیل گفت : پائین بیا و نماز بکن . چون پرسید که : این کجاست ؟ جبرئیل گفت : این بیت لحم است و بیت لحم آن جائی است که عیسی علیه السلام در آنجا متولد شد در ناحیه بیت المقدس (509) .

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : بقعه های زمین بر یکدیگر فخر کردند ، پس کعبه فخر

کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که : ساکت باش و فخر مکن بر کربلا ، و آن بقعه مبارکه ای است که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم ، و آن است ربوه و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم ، و آن دولایی که سر مبارک امام حسین علیه السلام را آنجا شستند ، همانجا مریم علیها السلام عیسی علیه السلام را شست و غسل کرد بعد از ولادت او (510) .

به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که : چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از قتال خوارج نهروان مراجعت نمود به مسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود ، چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب مقدسه از آن حضرت دیده بود مشاهده نمود ، فرود آمد و ایمان آورد و گفت : من در انجیل نعت تو را خوانده ام و در آنجا مذکور است که : تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود آمد و پائی بر زمین زد ناگاه چشمه صاف پر آبی ظاهر شد پس فرمود که : این آن چشمه ای است که برای مریم از زمین جوشید ، پس فرمود : هفده ذراع از این چشمه بپیمائید و زمین را بکاوید ، چون چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود : بر روی

این سنگ عیسی علیه السلام را مریم از دوش خود بر زمین گذاشت و در آنجا نماز کرد ، و فرمود : این زمین براثا خانه مریم علیها السلام است (511) .

مؤلف گوید : ممکن است این چشمه غیر از آن چشمه است که در وقت ولادت ظاهر شد ، بیت لحم ممکن است مکانی باشد که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا به آنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد و به اعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد ، علی ای حال چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار دلالت می کند بر آنکه محل ولادت آن حضرت در حولای فرات و کوفه و کربلا است به خبری چند که میان مورخان اهل سنت مشهور شده است به استبعادات جمعی که اعتقادی به احادیث اهل بیت علیهم السلام ندارند و به محض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار می کنند ، رد احادیث معتبره نمی توان کرد ، و ممکن است بعضی اخبار که بر خلاف این وارد شده است محمول بر تقیه باشد ، یا به نحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد که بر ایشان حجت باشد ، و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده است بر یکی از این وجوه محمول است ، و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها به خاطر می رسد که ذکر آنها موجب تطویل است ، والله تعالی یعلم .

به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون عیسی علیه السلام متولد شد حق

تعالی ولادت او را مخفی و شخصش را از مردم غائب نمود ، زیرا که چون مریم به او حامله شد عزلت نمود به مکان بسیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است ، و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی به او رسیدند که عیسی علیه السلام متولد شده بود و مریم از خجلت آن حال آرزوی مرگ می کرد ، پس خدا زبان عیسی را به عذر او گشود و اظهار حجت او نمود ، چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت ایشان مضاعف شد ، و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ابذاء و اضرار و استیصال ایشان درآمدند تا آنکه مسیح علیه السلام به آسمان رفت و شمعون و شیعیان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنکه به جزیره ای از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند و حق تعالی چشمه های آب شیرین برای ایشان در آن جزیره جاری ساخت ، و از همه میوه ای در آنجا برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان آفرید ، و فرستاد برای ایشان ماهی را که آن را عمد (512) می گفتند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس ، و امر کرد آن ماهی را که بر روی آب آمد ، و وحی نمود به مگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن

جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد؛ و اخبار مسیح علیه السلام در این احوال به ایشان می رسید (513) .

و ابن طاووس رحمه الله نقل کرده است از کتاب نبوت ابن بابویه رحمه الله که : چون عیسی علیه السلام متولد شد گروهی از عظمای گبران به دیدن عیسی و مریم علیهما السلام آمدند برای تعظیم ایشان و گفتند : ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان و احکام نجوم می کنیم ، و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره ای طلوع کرد از ستاره های پادشاهان ، و چون نظر کردیم یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبری است که از او زائل نخواهد شد تا او را خدا به آسمان برد و تا دنیا باشد او در آسمان است ، و چون دنیا منقرض گردد او منتقل شود به پادشاهی ابدی آخرت ، پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و همه جا از پی آن ستاره آمدیم ، چون به اینجا رسیدیم دیدیم که آن ستاره بر بالای سر پسر توست عیسی و بر او مشرف گردیده است ، و به این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره پسر توست ، و برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه و مناسب او یافتیم و آن هدیه طلا است و مر و کندر ، زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیا است و فرزند تو تا زنده است بهترین مردم است ، و مر به اصلاح آورنده جراحتها و دیوانگی و عاهتها

است ، و پسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد کرد مناسب اوست ؛ و کندر چون دودش به آسمان می رسد و هیچ دودی به آسمان نمی رسد ، و چون پسر تو را به آسمان خواهند برد مناسب اوست (514) .

در حدیث معتبر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید : خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد ؟

فرمود : برای آنکه مردم کمال قدرت او را بدانند ، و بدانند که همچنان که قادر است مانند آدم علیه السلام بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند ، و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است (515) .

در احادیث معتبره بسیار منقول است که : روحی که حق تعالی در عیسی علیه السلام دمید ، روح آفریده او بود که برگزیده بود بر روحهای دیگر (516) .

و در روایات بسیار از طریق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : تو شبیهی به عیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا و پسر خدا گفتند ، و جمعی با او دشمنی کردند به مرتبه ای که او را فرزند زنا و فرزند یوسف نجار گفتند ، و هر دو به جهنم رفتند ، و جمعی بر دین حق او ماندند و او را بنده و پیغمبر خدا گفتند ، همچنین جمعی تو را خدا خواهند گفت و جمعی تو را کافر خواهند دانست و هر

دو به جهنم می روند ، و آنها که تو را بنده مقرب خدا و خلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود (517) .

فصل دوم

قسمت اول

در بیان فضایل و کمالات و آداب و سیر و سنن و معجزات و تبلیغ رسالات و مدت عمر و سایر مجملات حالات آن حضرت است .

حق تعالی می فرماید و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه بروح القدس (518) یعنی : عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را به روح مقدس و مطهر ، بعضی گفته اند که مراد روحی است که خدا آفرید و در او دمید؛ و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است ؛ و بعضی گفته اند اسم اعظم است (519) .

و در احادیث معتبره وارده شده است که : روح القدس خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه ، و با پیغمبران اولوالعزم و ائمه معصومین علیهم السلام می باشد از وقت ولادت تا آخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشان است (520) ، و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول کتاب .

و در جای دیگر فرموده است اذ قال الله عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی و الدتک یادآور وقتی را که گفت خدا : ای عیسی پسر مریم ! یادآور نعمت مرا بر تو و بر مادر تو ، اذ ایدتک بروح القدس تکلم الناس فی المهد و کهلا و اذ علمتک الکتاب و الحکمه و التوریه و الانجیل چون تقویت کردم تو را به روح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره

و در سن پیری ، و چون تعلیم کردم تو را کتاب و حکمت و تورات و انجیل ، و اذ تخلق من الطین کهئیه الطیر باذنی فتفخ فیها فتکون طیرا باذنی و تبری ء الاکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی باذنی (521) و چون خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ پس می دمی در آن پس می گردد مرغی به اذن و امر من ، و شفا می بخشی کور و پیس را به امر من ، و بیرون می آوری و زنده می گردانی مردگان را به اذن و امر من ؛ مشهور آن است که مرغی که آن حضرت زنده کرد شب پره بود (522) .

و در حدیث حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گذشت که : شش جانورند که از رحم مادر بیرون نیامده اند ، یکی از آنها شب پره ای است که عیسی علیه السلام از گل ساخت و به اذن خدا زنده شد و پرواز کرد (523) .

از وهب بن منبه روایت کرده اند که : گاه بود که پنجاه هزار بیمار در یک روز نزد آن حضرت جمع می شدند ، از آنها که می توانستند به خدمت او آمد ، و هر که نمی توانست آمد عیسی علیه السلام به نزد او می رفت ، و همه را دعا دوا می فرمود به شرط آنکه ایمان بیاورند .

و نقل کرده اند که آن حضرت چهار مرده را زنده کرد :

اول : دوستی داشت که او را عازر می گفتند ، بعد از سه روز از مردنش به خواهرش گفت : ببر مرا بر سر

قبر او ، چون به نزد قبر او رفت گفت : ای خداوندی که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه ای ! بدرستی که مرا فرستاده ای بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بسوی دین تو بخوانم و خبر دهم ایشان را که من مرده را زنده می گردانم ، پس زنده کن عازر را . پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد ، و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند .

دوم : فرزند پیر زالی که تابوت او را از پیش عیسی علیه السلام گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان تابوت نشست و پا به گردن مردم گذاشت و پائین آمد و جامه های خود را پوشیده به خانه خود برگشت ، و بعد از آن فرزندان بهم رسانید .

سوم آنکه : دختر عیاشی (524) بود که گفتند به عیسی علیه السلام دیروز مرده است تو او را زنده کن ، دعا کرد زنده شد و فرزندان از او بهم رسیدند .

چهارم : سام پسر نوح علیه السلام بود که دعا کرد به اسم اعظم خدا ، پس سام از قبر بیرون آمد و نصف موی سرش سفید شده بود ، گفت : مگر قیامت برپا شده است ؟ عیسی علیه السلام گفت : نه ولیکن من دعا کردم خدا را به اسم اعظم که تو را زنده فرمود . و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قائم شده باشد مویش سفید شد ! عیسی علیه السلام گفت :

بمیر . سام گفت : به شرط آنکه خدا مرا پناه بدهد از سکرات مرگ ! آن حضرت دعا کرد و او به رحمت الهی واصل شد (525) .

و اذ کففت بنی اسرائیل عنک اذ جئتهم بالبینات فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین (526) و یادآور آن وقتی را که بازداشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که یهود خواستند تو را بکشند در وقتی که آوردی برای ایشان معجزات را پس گفتند کافران ایشان : نیست این مگر جادوئی هویدا .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون حضرت عیسی علیه السلام با بنی اسرائیل گفت که : من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل می سازم و زنده می کنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم ، بنی اسرائیل گفتند : اینها همه جادو است آیت دیگر به ما بنما تا تو را تصدیق کنیم !

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : اگر شما را خبر دهم به آنچه می خورید و آنچه در خانه ها ذخیره می کنید خواهید دانست که من صادقم ؟ گفتند : بلی . پس هر روز ایشان را خبر می داد که امروز فلان چیز را خوردید و فلان چیز را آشامیدید و فلان چیز را ذخیره کردید ، پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود باقی ماندند (527) .

و به سند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : میان حضرت داود و عیسی علیه السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و شریعت

عیسی علیه السلام آن بود که مبعوث بود به یگانه پرستی خدا و اخلاص در بندگی او و ترک ریا ، و به آنچه وصیت کرده بودند به آن نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام ، و بر او نازل گردانید انجیل را و بر او گرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیگر گرفته بود ، و مقرر فرمود در تورات از برای او برپاداشتن نماز و دادن زکات و امر به نیکیها و نهی از بدیها و حرام گردانیدن حرامها و حلال گردانیدن حلالها ، و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض میراثها نبود ، و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در تورات نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت : مبعوث شده ام برای آنکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام گردیده بود بر شما (528) ، و امر نمود عیسی آنها را که به او ایمان آوردند که ایمان بیاورند به شریعت تورات و انجیل هر دو؛ و بعد از آنکه عیسی در گهواره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال ، بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر می داد ایشان را به آنچه می خوردند و ذخیره می کردند در خانه های خود ، و مرده را زنده می کرد و کور و پیس را شفا می داد و تورات را به ایشان تعلیم می نمود ، و چون خدا خواست حجت را بر

بنی اسرائیل تمام گرداند انجیل را بر آن حضرت نازل گردانید (529) .

در حدیث دیگر منقول است که ابان بن تغلب از آن حضرت پرسید : آیا عیسی علیه السلام کسی را زنده کرده که بعد از زنده شدن مدتی بماند و فرزند از او بهم رسد ؟

فرمود : بلی ، آن حضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا ، و هر وقت عیسی علیه السلام به منزل او می رسید نزد او می آمد ، پس مدتی عیسی از او غائب شد روزی به در خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد ، چون حضرت از او احوال دوست خود را پرسید گفت : مرد یا رسول الله .

حضرت فرمود : می خواهی که او را ببینی ؟

گفت : بلی .

عیسی فرمود : فردا می آیم و او را زنده می کنم از برای تو به اذن خدا .

چون روز دیگر حضرت عیسی به در خانه آن زن آمد و فرمود : بیا با من و قبر پسرت را به من بنما ، چون به قبر او رسیدند عیسی علیه السلام ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد ، چون مادر خود را دید مادرش او را دید هر دو بسیار گریستند ، عیسی علیه السلام بر ایشان ترحم نمود و به آن مرد گفت : می خواهی با مادرت در دنیا باشی ؟

گفت : یا رسول الله ! با خوردنی و روزی مدتی از عمر یا بدون اینها ؟

فرمود : بلکه با اینها که

بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی و فرزندان برای تو بهم رسد !

آن جوان گفت : می خواهم .

پس عیسی علیه السلام او را به مادرش داد و بیست سال با او زندگانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید (530) .

به روایت معتبر دیگر منقول است که : اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤ ال کردند که مرده ای را برای ایشان زنده کند ، حضرت ایشان را برد به سر قبر سام بن نوح علیه السلام و فرمود : برخیز به اذن خدا ای سام بن نوح

پس قبر شکافته شد ، چون بار دیگر این سخن را فرمود سام به حرکت آمد ، چون بار سوم گفت سام از قبر بیرون آمد ، پس عیسی علیه السلام به او فرمود : در دنیا بودن را بهتر می خواهی یا آنکه به حال خود برگردی ؟

سام گفت : ای روح الله ! برگشتن را می خواهم زیرا که سوختن یا گزیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز (531) .

مؤلف گوید : قصه زنده کردن یحیی علیه السلام در باب احوال آن حضرت گذشت ، و از این دو قصه معلوم می شود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و تشبث تعلقات آن به دل می باشد ، و اگر نه بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا معلوم می شود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی ندارد ، و ممکن است اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای

تنبیه دیگران باشد یا آنکه با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد ، حق تعالی جمیع مؤمنان را از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان بخشد .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که به عیسی علیه السلام گفتند : چرا زن نمی خواهی ؟

فرمود : به چه کار من می آید زن ؟

گفتند : برای آنکه اولاد برای تو بیاورد .

فرمود : چه می کنم فرزندان را که اگر زنده باشند باعث فتنه من گردند و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند (532) .

و به سندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : عیسی بن مریم علیه السلام سنگ در زیر سر می گذاشت در وقت خوابیدن و جامه های گنده می پوشید و نان خورش او گرسنگی بود ، و چراغش در شب مهتاب بود ، و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که آفتاب می تابید ، و میوه و ریحانش گیاهها بود که از زمین برای حیوانات می روئید ، و زنی نداشت که مفتون او گردد ، و فرزندی نداشت که اندوه او را بخورد ، و مالی نداشت که او را از یاد خدا غافل گرداند ، و طمعی از مردم نداشت که او را ذلیل گرداند ، چهارپایش دو پای او بود و خدمتکارش دستهای او بود (533) .

و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در بعضی از خطبه های خود که در میان بنی اسرائیل خواند فرمود

: صبح کرده ام و خادم من دستهای من است ، و دایه من پاهای من است ، و فراش من زمین است ، و بالش من سنگ است ، و آتش من در زمستان جائی است که آفتاب بر آن بتابد ، و چراغ من در شب ماه است و نان و خورش من گرسنگی است ، و پیراهن من ترس خدا است ، و پوشش من پشم است ، و میوه و گل و لاله من گیاه زمین است که حیوانات می خورند ، و شب می گذرانم و هیچ ندارم و صبح می کنم و هیچ ندارم ، و در روی زمین هیچکس از من غنی تر و بی نیازتر نیست (534) .

و در روایت دیگر منقول است که : زنی کنعانی پسری داشت که زمین گیر شده بود پس او را به خدمت حضرت عیسی علیه السلام آورد که شفا بخشد .

حضرت عیسی فرمود : من ماءمور شده ام بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم !

آن زن گفت : یا روح الله ! سگها ته مانده خوان بزرگان را می خوردند وقتی که خوان را برداشتند ، پس تو هم از حکمت خود به ما بهره ای بده و ما را محروم مکن .

پس از حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت (535) .

و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند : آیا به عیسی علیه السلام می رسید دردها که به سایر فرزندان آدم علیه السلام می رسد ؟

فرمود : بلی ، او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرگ عارض

می شد ، و در بزرگی دردهای اطفال عارض می شد ، چون در طفولیت او را درد تهیگاه که امراض سالمندان است عارض می شد به مادرش می گفت : عسل و سیاهدانه و روغن زبت از برای من بیاور ، چون حاضر می کرد از خوردن آن اظهار کراهت می نمود ، پس مریم علیها السلام می گفت : خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت داری از خوردنش ؟ می گفت : به علم پیغمبری گفتم که دوا را بساز و از برای بدمزگی دوا و جزعی که لازم کودکان است کراهت دارم از خوردنش ، پس می گرفت و می خورد (536) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : گاه بود عیسی علیه السلام گریه بسیار می کرد که حضرت مریم مانده می شد ، پس می گفت : ای مادر ! بگیر پوست فلان درخت را و نرم بسای و در آب کن و به من بخوران تا وجع من ساکن شود و گریه نکنم . چون مریم دوا را در گلویش می کرد بسیار می گریست ، مریم علیها السلام می گفت که : تو خود نگفتی که من این دوا را برای تو بسازم ؟ عیسی علیه السلام می فرمود : ای مادر ! علم پیغمبری است و ضعف کودکی (537) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : بر شما باد به خوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم می کند و گریه را بسیار می کند ، و

هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان حضرت عیسی علیه السلام است (538) .

به سند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود : طوبی لعبد ذکر الله من اجله وویل لعید نسی الله من اجله یعنی : خوشا حال بنده ای که خدا را یاد کند به سبب او و بدا به حال بنده ای که خدا را فراموش کند به سبب او (539) .

به سند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که : عمر حضرت عیسی علیه السلام در دنیا سی و سه سال بود ، پس حق تعالی او را به آسمان برد و بر زمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت (540) .

به سندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام به حج خانه کعبه رفت و به صفایح روحا گذشت و می گفت : لبیک عبدک و این امتک لبیک (541) .

و به سند معتبر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : در شب معراج عیسی علیه السلام را دیدم ، مردی سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا (542) .

و به سند موثق از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را بر بنی اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند (543) .

و

در حدیث ابوذر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی علیه السلام بود و آخر ایشان عیسی علیه السلام ، و در میان ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند (544) .

به سند صحیح منقول است که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : حضرت عیسی علیه السلام که در گهواره سخن گفت ، آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود ؟

فرمود : در آن وقت پیغمبر خدا بود و حجت خدا بود اما مرسل نبود ، مگر نشنیده ای که خدا می فرماید عیسی در گهواره گفت که : من بنده خدایم و خدا به من کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است (545) ؟

راوی پرسید : پس حجت خدا بر زکریا نیز بود در آن وقت که در گهواره بود ؟

فرمود : در آن حال آیتی بود از برای مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر گردانید ، و پیغمبر خدا بود و حجت خدا بر هر که سخن او را شنید در آن حال ، پس خاموش شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی علیه السلام خاموش بود ، پس زکریا علیه السلام به رحمت خدا واصل شد و پسرش یحیی علیه السلام از او میراث برد کتاب و حکمت را در وقتی که کودک و کوچک بود ، نشنیده ای خدا فرموده است : گفتیم : ای یحیی !

بگیر کتاب را به قوت و حکمت و نبوت را به او دادیم در کودکی (546) ؟ چون عیسی علیه السلام هفت ساله شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی به او می رسید ، پس عیسی علیه السلام حجت الهی شد بر یحیی و بر همه مردم دیگر ، و یک روز زمین باقی نمی ماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم (547) .

قسمت دوم

به سند صحیح منقول است که صفوان به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد : خدا به ما ننماید روزی را که تو نباشی ، و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود ؟

آن حضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود .

صفوان عرض کرد : او سه سال دارد .

فرمود : چه ضرر دارد ؟ عیسی قیام به حجت پیغمبری نمود در وقتی که سه ساله بود (548) .

در حدیث صحیح دیگر فرمود : خدا حجت را تمام کرد به عیسی در وقتی که دو ساله بود (549) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : چون حضرت عیسی علیه السلام متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ می شد که اطفال دیگر در دو ماه بزرگ شوند ، چون هفت ماه از ولادتش گذشت حضرت مریم او را به مکتب خانه آورد و در پیش روی معلم نشانید ، پس معلم به او گفت : بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت .

معلم گفت : بگو ابجد .

عیسی علیه السلام

سر بالا کرد و فرمود : می دانی ابجد چه معنی دارد ؟

معلم تازیانه بالا برد که بر او بزند ، عیسی فرمود : ای معلم ! مرا بزن ، اگر می دانی بگو و اگر نمی دانی از من بپرس تا بگویم .

گفت : بگو .

فرمود : الف آلاء و نعمتهای خداست ؛ با بهجت و صفات کمالیه خداست ؛ جیم جمال الهی است ؛ دال دین خداست ؛ ها هول جهنم است ؛ واو اشاره است به ویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم ؛ زا زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان ؛ حطی یعنی کم می شود و برطرف می شود گناهان از استغفار کنندگان ؛ کلمن کلام خداست و کلمات و وعده های خدا را کسی بدل نمی تواند کرد؛ سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند داد صاعی را به صاعی و کیلی را کیلی ؛ قرشت یعنی همه را در قبرها از هم می باشد و در قیامت زنده می کند .

پس معلم گفت : ای زن ! دست پسرت را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج به معلم ندارد (550) .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام به کنار دریا رسید و یک گرده نان از قوت خود به آب انداخت ، پس بعضی از حواریان گفتند : یا روح الله ! چرا قوت خود را به آب انداختی ؟

فرمود : برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است (551) .

و به سند

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است ، دو نام از آنها را به عیسی علیه السلام داده بود و آن معجزات از او به سبب آن دو نام ظاهر می شد ، و هفتاد و دو نام را به ما داده است ، و یک نام مخصوص خدا است که به کسی تعلیم نکرده است (552) .

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که فرمود : از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی علیه السلام از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود ، پس در بعضی سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او همراه بود و از آن حضرت جدا نمی شد ، چون به دریا رسیدند عیسی علیه السلام بسم الله گفت به یقین درست و بر روی آب روان شد ، پس آن مرد نیز بسم الله گفت به یقین درست و قدم بر آب گذاشت و از پی آن حضرت روان شد و به عیسی رسید ، پس عجبی در نفس او بهم رسید گفت : اینک با عیسی روح الله به روی آب راه می روم پس او چه فضیلت و برتری بر من دارد ؟ !

چون این معنی در خاطرش خطور کرد ، در همان ساعت به آب فرو رفت ! پس استغاثه نمود به حضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد ، پس از او پرسید که : ای کوتاه ! چه در خاطر تو درآمد که این بلیه بر

سرت آمد !

آن مرد آنچه در خاطر گذرانده بود به عیسی علیه السلام عرض کرد .

عیسی علیه السلام فرمود : نفس خود را در جائی گذاشته که خدا تو را در آنجا نگذاشته است و دعوی مرتبه ای کردی که برتر از مرتبه توست و به این سبب خدا تو را دشمن داشت ، پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی .

آن مرد توبه کرد و برگشت به حالتی که داشت ، پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید (553) .

و در حدیث دیگر فرمود : روزی حضرت عیسی علیه السلام گذشت بر جماعتی که از روی شادی و طرب فریادها می کردند ، پرسید : چیست این جماعت را ؟

گفتند : دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف می کنند .

فرمود : امروز شادی می کنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد !

شخصی پرسید که : چرا یا رسول الله ؟

فرمود : برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد !

پس آنها که با حضرت ایمان آورده بودند گفتند : راست است فرموده خدا و رسول ، منافقان گفتند : چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد ، چون روز دیگر شد منافقان رفتند به در خانه آن زن که حال او را معلوم کنند ، اهل خانه گفتند که زنده است ! پس آمدند به خدمت آن حضرت گفتند : یا روح الله ! آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد ، نمرده است .

فرمود : خدا آنچه می خواهد ، می کند ، بیائید تا برویم به

خانه او .

پس به در خانه او رسیدند و در زدند ، شوهرش بیرون آمد ، عیسی علیه السلام فرمود : رخصت بطلب که می خواهیم بیائیم و از عیال تو سؤ ال بکنیم .

آن جوان رفت و زن خود را گفت که : حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و می خواهند با تو سخن بگویند .

پس آن دختر جامه ای بر سر خود کشید ، عیسی علیه السلام داخل شد و از او پرسید : دیشب چکار کردی ؟

گفت : نکردم مگر کاری که پیشتر می کردم ، در هر شب جمعه سائلی می آمد به نزد ما و آنقدر چیزی به او می دادم که قوت او بود تا هفته دیگر ، چون در این شب آمد من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند ، چندان که صدا زد کسی جواب او نگفت ، پس من به نحوی برخاستم که کسی مرا نشناخت رفتم و دادم به او آنچه هر شب جمعه به او می دادم .

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : ای روی فرش خود دور شو .

چون دور شد و فرش را برچیدند ، ناگاه در زیر فرش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را به دهان گرفته بود ! حضرت فرمود : به آن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اجل تو را به تاءخیر انداخت (554) .

و به روایت دیگر از ابن عباس منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام در عقبه بیت المقدس بود ، پس شیاطین آمدند که

متعرض ضرر او شوند ، پس حق تعالى امر كرد جبرئيل را كه : بزن بال راستت را بر روى ايشان و ايشان را در آتش افكن ، پس جبرئيل چنين كرد و دفع ضرر آن شياطين از آن حضرت شد (555) .

و ابن بابويه در روايت ديگر از ابن عباس روايت كرده است كه : چون سى سال از عمر حضرت عيسى عليه السلام گذشت روزى در عقبه بيت المقدس بود كه آن را عقبه افيق مى گويند ، ابليس عليه اللعنه به نزد آن حضرت آمد و گفت : اى عيسى ! توئى آنكه بزرگى پروردگارى تو به مرتبه اى رسيده است كه بى پدر بهم رسيده اى ؟

حضرت عيسى فرمود : بلكه عظمت آن كسى را است كه مرا آفريد بى پدر و آدم و حوا را آفريد بى پدر و مادر .

ابليس گفت : اى عيسى ! توئى آنكه بزرگى و پروردگارى تو به آن مرتبه رسيده است كه در گهواره سخن گفتى ؟

فرمود : اى ابليس ! بلكه آن خداوندى عظيم است كه مرا در طفوليت به سخن آورد و اگر مى خواست مرا لال مى توانست كرد .

باز آن ملعون گفت : توئى آن كسى كه بزرگى پروردگارى تو به مرتبه اى است كه از گل مرغ مى سازى و در آن مى دمى مرغى مى شود ؟

حضرت عيسى فرمود : بلكه عظمت مخصوص خداوندى است كه مرا خلق كرده است و آن مرغ را در دست من خلق مى كند .

ابليس گفت : توئى آنكه پروردگارى عظيم تو به مرتبه اى است كه بيماران شفا مى دهى ؟

حضرت

عیسی گفت : بلکه عظمت و بزرگی مخصوص خداوندی است که به اذن او و امر من بیماران را شفا می دهم ، و اگر خواهد مرا بیمار می کند .

ابلیس گفت : پس تو آنی که از عظمت خداوندی خود مرده ها را زنده می کنی ؟

حضرت گفت : کلمه عظمت مخصوص خداوندی است که به اذن او مرده را زنده می کنم ، و آنچه من زنده کرده ام و مرا می میراند و خود باقی است .

ابلیس گفت : پس توئی آنکه بزرگی پروردگاری تو به آن مرتبه ای رسیده است که بر روی آب راه می روی و قدمت تر نمی شود و به آب فرو نمی رود ؟

عیسی علیه السلام گفت : بلکه بزرگی مخصوص خداوندی است که آب را برای من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق می کند .

ابلیس گفت : ای عیسی ! پس توئی آنکه روزی خواهد بود که آسمانها و زمین و هر چه در آنها است در زیر پای تو باشند و تو بر بالای همه باشی و تدبیر امور خلایق کنی و روزیهای مردم را قسمت کنی ؟

پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود ، فرمود : سبحان الله مل ء سمواته و ارضه و مداد کلماته وزنه عرشه و رضا نفسه یعنی : تنزیه می کنم خدا را از آنچه تو می گوئی آنقدر که آسمانهای خدا و زمین او پر شوند و به عدد مدادهائی که به آنها نویسند علوم نامتناهی او را به سنگینی عرش او و آنقدر که او راضی شود .

چون ابلیس

ملعون این سخن را شنید بی اختیار به رو دوید تا به دریای اخضر افتاد ، پس زنی از جن بیرون آمد و بر کنار دریا راه می رفت ناگاه نظرش بر شیطان افتاد که به سجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده نجسش جاری است ، پس آن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر می کرد ، پس گفت به او که : وای بر تو ای ابلیس ! به این طول دادن سجده چه امید داری ؟

گفت : ای زن صالحه دختر مرد صالح ! امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است به جهنم برد ، به رحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد (556) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام بالا رفت بر کوهی در شام که آن را اریحا می گفتند ، پس ابلیس لعین به صورت پادشاه فلسطین به نزد او آمد گفت : ای روح الله ! مرده ها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی ، پس خود را از این کوه به زیر انداز .

حضرت عیسی فرمود که : آنها را به رخصت و فرموده پروردگار خود کردم ، و این را رخصت نفرموده است که بکنم (557) .

در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که : ابلیس بر تلبیس پر تلبیس به نزد عیسی علیه السلام آمد گفت : توئی که دعوی می کنی که مرده را زنده می کنی ؟

حضرت عیسی فرمود که : بلی .

ابلیس گفت :

اگر راست می گوئی خود را از بالای دیوار به زیر انداز .

عیسی علیه السلام فرمود : وای بر تو ! بنده ، پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند .

پس ابلیس گفت : ای عیسی ! آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود ؟

حضرت عیسی فرمود که : خداوند عالمیان به عجز و ناتوانی موصوف نمی شود ، و آنچه تو می گوئی محال است و نمی تواند شد ، و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد (558) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است از امام محمد باقر علیه السلام که : روزی حضرت عیسی علیه السلام ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که : آیا از دامهای مکر تو چیزی به من رسیده است ؟

گفت : چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتی که مادر تو را زائید گفت : پروردگارا ! پناه می دهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم ، و تو از ذریت اوئی (559) .

و در بعضی از کتب مذکور است که : چون حضرت مریم به مصر وارد شد حضرت عیسی طفل بود به خانه دهقانی فرود آمد ، و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار به خانه می آورد ، روزی مالی از او گم شد مساکین را در این باب متهم گردانید ، حضرت مریم علیها السلام بسیار از این آزرده شد ، چون حضرت عیسی علیه السلام در آن خردسالی

اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که : ای مادر ! می خواهی بگویم مال دهقان را کی برده است ؟ گفت : بلی ؛ فرمود که : آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند ، و کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت .

چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردارد گفت : نمی توانم . عیسی علیه السلام فرمود که : چگونه دیشب می توانستی او را برداشت در وقت دزدیدن مال ، امروز نمی توانی او را برداشت ؟ پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند .

روز دیگر جمعی از مهمانان به خانه دهقان وارد شدند و آب در خانه دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان به این سبب اندوهناک شد ، چون عیسی علیه السلام آن حال را مشاهده نمود رفت به حجره ای که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود ، پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید ، همه سبوها پر از آب شدند؛ و در آن وقت دوازده سال داشت (560) .

ایضا منقول است که : روزی در طفولیت میان جمعی از اطفال ایستاده بود ، ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آن را در پیش پای حضرت عیسی علیه السلام انداخت ، چون اهل طفل آمدند او را نزد حضرت عیسی کشته یافتند ، عیسی علیه السلام را به خانه حاکم بردند و گفتند : این طفل کودک ما را کشته است . چون حاکم از او سؤ ال کرد

گفت : من او را نکشته ام .

چون حاکم خواست که او را آزار کند گفت : طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی او را کشته است . چون طفل را آوردند حضرت عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی از او پرسید : کی تو را کشت ؟

گفت : فلان طفل .

پس بنی اسرائیل از او پرسیدند : این که نزد تو ایستاده است کیست ؟

گفت : عیسی پسر مریم . باز افتاد و مرد (561) .

و ایضا روایت کرده اند که : مریم علیها السلام آن حضرت را به صباغی داد که رنگرزی بیاموزد ، پس جامه بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد ، به عیسی گفت : اینها جامه ها است که هر یک می باید به رنگی شود ، و هر یک را رشته ای به آن رنگ در میانش گذاشته ام ، تا من می آیم اینها را رنگ کن .

پس حضرت عیسی همه جامه ها را در یک خم انداخت ، چون صباغ برگشت پرسید که : چه کردی ؟

فرمود که : رنگ کردم .

پرسید که : کجا گذاشتی ؟

گفت : همه در میان این خم است .

صباغ گفت : همه را ضایع کردی ؛ در خشم شد .

عیسی علیه السلام فرمود که : تعجیل مکن ؛ برخاست جامه ها را از خم بیرون آورد هر یک را به رنگی که صباغ می خواست تا همه را بیرون آورد .

پس صباغ متعجب شد دانست که پیغمبر خداست و به آن حضرت ایمان آورد .

چون

مریم علیها السلام عیسی را باز به شام برگردانید در قریه ناصره قرار گرفت ، و نصاری منسوب به آن قریه اند ، حضرت عیسی شروع کرد به هدایت خلق و تبلیغ رسالت الهی (562) .

فصل سوم

قسمت اول

در بیان قصص تبلیغ رسالت آن حضرت است و فرستادن رسولان به اطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آن حضرت است

حق تعالی می فرماید و اضرب لهم مثلا اصحاب القریه اذ جاءها المرسلون (563) بزن ای محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه - انطاکیه - است در وقتی که آمدند به نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی علیه السلام ، اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون (564) در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن دو کس را پس تقویت کردیم آنها را به رسول سوم ، پس گفتند : ما رسولان عیسی ایم بسوی شما .

بعضی گفته اند آن دو کس یوحنا و شمعون بودند و سوم بولس بود؛ و بعضی گفته اند که شمعون ، سوم بود؛ و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق و صدوق بودند ، سوم سلوم بود (565) .

شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که : حضرت عیسی علیه السلام دو رسول به شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت کنند ، چون نزدیک به شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را می چراند ، و او حبیب نجار مؤمن آل یس بود ، پس بر او سلام کردند ، حبیب گفت : شما کیستید ؟ گفتند : مائیم رسولان حضرت

عیسی علیه السلام ، و او می خواند شما را از عبادت بتها به عبادت خداوند رحمان گفت : آیا با خود آیتی دارید ؟ گفتند : بلی ، شفا می دهیم بیماران را و کور و پیس را . گفت : من پسری دارم که سالها است بیمار است . گفتند : ببر ما را به خانه تا او را مشاهده نمائیم . جون ایشان را به خانه برد ، دست بر سر او کشیدند در ساعت به قدرت خدا شفا یافت و برخاست .

آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند ، و ایشان پادشاهی داشتند که او را شلاحن می گفتند از پادشاهان روم بود و بت می پرستید ، چون خبر ایشان به پادشاه رسید ایشان را طلبید ، پرسید : کیستید شما ؟ گفتند : ما را عیسی پیغمبر خدا فرستاده است . گفت : معجزه شما چیست ؟ گفتند : آمده ایم که تو را منع کنیم از عبادت بتی چند که نه می شنوند و نه می بینند ، و امر نمائیم به عبادت خداوندی که می شنود و می بیند . پادشاه گفت : مگر ما را خدائی بغیر از این بتها هست ؟ گفتند : بلی ، آن کس که تو را و خداهای تو را آفریده است . گفت : برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم . چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند ، پادشاه امر کرد که ایشان را حبس کردند (566) .

و علی بن ابراهیم و غیر او به سند حسن و معتبر

از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که : خدا دو کس را مبعوث گردانید بسوی اهل انطاکیه پس مبادرت کردند به گفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند ، پس بر ایشان خشونت و غلظت کردند و ایشان را حبس نمودند در بتخانه خود ، پس حق تعالی رسول سوم را فرستاد و داخل شهر شد و گفت : مرا راه بنمائید به در خانه پادشاه ، چون به در خانه پادشاه رسید گفت : من مردی ام که عبادت می کردم در بیابانی و می خواهم که خدای پادشاه را بپرستم ، چون سخن او را به پادشاه رسانیدند گفت : ببرید او را بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد .

پس یک سال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ای ماندند و عبادت خدا در آن موضع کردند ، چون به آن دو رسول رسید گفت : به این نحو می خواهید جمعی را از دینی به دینی بگردانید به خشونت و درشتی ؟ ! چرا رفق و مدارا نکردید ؟ پس به ایشان گفت که : شما اقرار مکنید که مرا می شناسید .

پس او را به مجلس پادشاه بردند ، پادشاه به او گفت : شنیده ام که خدای مرا می پرستیدی ، پس تو برادر من در دین و رعایت تو بر من لازم است ، از من بطلب هر حاجت که داری .

گفت : ای پادشاه ! مرا حاجتی نیست و لیکن دو شخص را در بتخانه دیدم ، اینها کیستند ؟

پادشاه گفت : اینها دو مردند آمده

بودند که دین مرا باطل گردانند و مرا دعوت می کردند بسوی عبادت خدای آسمانی .

گفت : ای پادشاه ! خوب است که به ایشان مباحثه نیکوئی بکنیم ، اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم ، اگر حق با ما باشد آنها نیز به دین ما درآیند و آنچه از برای ماست از برای ایشان باشد و آنچه بر ماست بر ایشان باشد .

پس پادشاه فرستاده ایشان را طلبید ، پس مصاحب ایشان به ایشان گفت : برای چه آمده اید شما به این شهر ؟

گفتند : آمده ایم که پادشاه را بخوانیم به عبادت خداوندی که آسمانها و زمین را آفریده است و خلق می کند در رحمها آنچه می خواهد و صورت می بخشد به هر نحو که می خواهد و درختها را او رویانیده است و میوه ها را او آفریده است و باران را او می فرستد از آسمان

پس به ایشان گفت : آن خدا که شما ما را به عبادت او می خوانید اگر کوری را حاضر گردانم قادر هست که او را بینا کند ؟

گفتند : اگر ما دعا کنیم که بکند ، اگر خواهد می کند .

گفت : ای پادشاه ! بگو نابینائی را بیاورند که هرگز چیزی ندیده باشد .

چون او را حاضر کردند ، به آن دو رسول گفت که : بخوانید خدای خود را تا چشم این کور را روشن کند اگر راست می گوئید .

پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند ، همان ساعت چشم او گشوده شد و به آسمان نظر کرد .

پس گفت : ای پادشاه

! بفرما تا کور دیگر بیاورند ، چون آوردند به سجده رفت و دعا کرد ، چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد .

پس به پادشاه گفت : اگر آنها یک حجت آوردند ، ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم ، اکنون بفرما شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد ، چون حاضر کردند به ایشان گفت : دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد .

باز ایشان نماز کردند و دعا کردند ، خدا او را شفا داد و برخاست و روان شد . پس گفت : ای پادشاه ! بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند ، چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت .

پس گفت : ای پادشاه ! آنها دو حجت آوردند ما هم در برابر ایشان آوردیم ، اما یک چیز مانده است که اگر ایشان می کنند من در دین ایشان داخل می شوم . پس گفت : ای پادشاه ! شنیده ام که یک پسر داشته ای و مرده است ، اگر خدای ایشان او را زنده کند من در دین ایشان داخل می شوم .

پس پادشاه گفت : اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل می شوم .

پس به ایشان گفت : یک چیز باقی مانده ، پسر پادشاه مرده است اگر دعا کنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل می شویم .

پس ایشان به سجده رفتند ، و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که : جمعی را بفرست بسوی

قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است .

پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند ، چون او را به نزد پادشاه آوردند او را شناخت پرسید که : چه حال داری ای فرزند ؟

گفت : مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤ ال می کردند که خدا مرا زنده گرداند ، و مرا به دعای ایشان زنده گردانید .

گفت : ای فرزند ! اگر ببینی ایشان را آیا می شناسی ؟

گفت : بلی .

پس مردم را به صحرا بیرون برد و پسر خود را بازداشت ، و یک یک مردم را از پیش او می گذرانیدند ، پدرش می پرسید که : این از آنهاست ؟ می گفت : نه ، تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن دو رسول را آوردند ، پسر پادشاه گفت : این یکی از آنها است - و اشاره کرد بسوی او - باز بعد از جماعت بسیاری که گذرانیدند هر یک را که می دید می گفت : نه ، دیگری را گذرانیدند گفت : این یکی دیگر است .

پس رسول سوم گفت : من ایمان آوردم به خدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است .

پادشاه نیز گفت : من هم ایمان آوردم به خدای شما . و اهل مملکت او همه ایمان آوردند (567) .

ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که

: حضرت عیسی علیه السلام چون خواست که اصحاب خود را وداع کند جمع کرد ایشان را و امر کرد ایشان را که متوجه هدایت ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند ، پس دو نفر از ایشان ره بسوی شهر انطاکیه فرستاد ، پس روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانه ها را گشوده اند و بتان خود را می پرستند ، پس مبادرت کردند به درشتی و سرزنش و ملامت ایشان ، و به این سبب ایشان را زنجیر کردند و در زندان افکندند؛ چون شمعون بر این معنی مطلع شد آمد به انطاکیه و تدبیری چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که : من نگفتم که متعرض جباران مشوید ؟

پس از نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان می گفت از کلمات هدایت آیات ، و آن ضعیفان آن سخنان را به مردم از خود قویتر می گفتند و کلام او را اخفا می کردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان به پادشاه رسید ، پادشاه پرسید : چند گاه است که این مرد در این شهر است ؟

گفتند : دو ماه است .

گفت ، : بیاورید او را .

چون به مجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید ، پس روزی خواب هولناکی دید و به شمعون نقل کرد و آن حضرت تعبیر نیکوئی برای او کرد

که او شاد شد ، باز خواب پریشان دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد که سرورش زیاده شد ، پس پیوسته با پادشاه صحبت می داشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر می کند ، پس روزی به پادشاه گفت : شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را .

گفت : بلی .

شمعون گفت : بفرما تا ایشان را حاضر کنند .

چون ایشان را آوردند شمعون گفت : کیست آن خدائی که شما او را می پرستید ؟

گفتند : خداوند عالمیان است .

گفت : سؤ الی که از او بکنید می شنود و دعائی که بکنید اجابت می نماید ؟

گفتند : بلی .

شمعون گفت که : می خواهم این دعوی شما را امتحان کنم که راست می گوئید یا نه .

گفتند : بگو .

گفت : اگر دعا کنید ، پیس را شفا می دهد ؟

گفتند : بلی .

پس پیسی را طلبید و گفت : از خدای خود سؤ ال کنید که این را شفا بدهد ، پس ایشان دست بر او مالیدند در همان ساعت شفا یافت .

شمعون گفت : من نیز می کنم آنچه شما کردید ، و چون پیس دیگر را حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت .

پس شمعون گفت : یک چیز مانده که اگر شما اجابت من می نمائید در آن باب ، من ایمان می آورم به خدای شما .

گفتند : کدام است ؟

شمعون فرمود که : مرده ای را زنده کنید .

گفتند : می کنیم .

پس

شمعون رو به پادشاه کرد و فرمود : میتی که اعتنا به شاٴن او داشته باشی هست ؟

گفت : بلی ، پسر من مرده است .

گفت : بیا برویم به نزد قبر او که اینها دعوی کرده اند که ممکن است در اینجا رسوا شوند .

پس چون به نزد قبر پسر پادشاه رفتند آنها دستها را گشودند به دعا آشکارا و شمعون علیه السلام دست به دعا گشود پنهان ، پس بزودی قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد ، پدرش از او پرسید که : چه حال داری ؟

گفت : مرده بودم ، در این حال مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها را به دعا گشوده اند و دعا می کنند که خدا مرا زنده گرداند . و گفت : این سه کس بودند؛ و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول .

پس شمعون گفت : من ایمان آوردم به خدای شما ، پس پادشاه گفت که : من نیز ایمان آوردم به آنچه تو به آن ایمان آوردی ، پس وزیران پادشاه گفتند که : ما نیز ایمان آوردیم ، و همچنین هر ضعیفی تابع قویتری می شد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند (568) .

قسمت دوم

ایضا به سند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که : چون انجیل بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند ، مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی پادشاه روم و به او معجزه ای داد که کور و پیس و بیماران

مزمن را که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند ، شفا بدهد . پس چون وارد روم شد جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا به پادشاه رسید ، او را طلبید و پرسید که : کور و پیس را معالجه می توانی کرد ؟ گفت : بلی .

پس امر کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود ، گفت : این را بینا کن .

رسول حضرت عیسی علیه السلام دو گلوله از گل ساخت و به جاهای دیده های او گذاشت دعا کرد تا او بینا شد ، پس پادشاه رسول عیسی علیه السلام را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود گردانید و گفت : با من باش و از شهر من بیرون مرو ، و او را اعزاز و اکرام بسیار می نمود .

پس حضرت عیسی علیه السلام رسول دیگر فرستاد و به او تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد ، چون داخل بلاد روم شد به مردم گفت : من از طبیب پادشاه داناترم ، پس چون این سخن به پادشاه رسید در غضب شد و امر به قتل او نمود ، رسول اول گفت : ای پادشاه ! مبادرت منما به قتل او و او را بطلب ، اگر خطای قول او ظاهر شد او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد .

چون او را به نزد پادشاه بردند گفت : من مرده را زنده می توانم کرد - و پسر پادشاه آن ایام مرده بود - پس پادشاه با امرا و

سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت به قبر پسر خود و به او گفت : پسر مرا زنده کن .

پس رسول ثانی حضرت مسیح علیه السلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن نشست ، پادشاه از او پرسید که : ای فرزند ! کی تو را زنده کرد ؟

گفت : این دو مرد؛ و اشاره کرد به رسول اول و دوم ، پس هر دو برخاستند و گفتند : ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح علیه السلام بسوی تو ، و چون تو گوش نمی دادی به سخن رسولان او و ایشان را می کشتی ما به این لباس در آمدیم و رسالت او را به تو رسانیدیم .

پس او اسلام آورد به حضرت عیسی علیه السلام و به شریعت او ایمان آورد و امر حضرت عیسی عظیم شد به حدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او کردند (569) .

و در بعضی از روایات مذکور است که : چون حضرت عیسی علیه السلام آن دو رسول را به انطاکیه فرستاد مدتی ماندند و به پادشاه نتوانستند رسید . پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را به یگانگی یاد کردند ، پس پادشاه در غضب شد و امر کرد به حبس ایشان و فرمود هر یک را صد تازیانه

بزنند .

چون این خبر به عیسی علیه السلام رسید ، سرکرده و بزرگ حواریان که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند ، چون او داخل آن شهر شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و به تقریب آشنائی ایشان به مجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید ، پس روزی به پادشاه گفت که : شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده ای ، آیا با ایشان هیچ سخن گفتی و حجتی از ایشان طلبیدی ؟

پادشاه گفت : نه ، غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤ ال کنم . پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که : کی شما را به اینجا فرستاده است ؟

گفتند : خدائی که همه چیز را آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد .

شمعون گفت : وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید .

گفتند : می کند هر چه می خواهد و حکم می کند به آنچه اراده می نماید .

شمعون گفت : آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست ؟

گفتند : هر چه آرزو کنی و خواهی .

پس پادشاه امر کرد که پسری را آوردند که جای دیده های او مانند پیشانی صاف بود و فرجه و رخنه نداشت ، پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد ، و دو بندقه از گل ساختند و به جای حدقه او گذاشتند ، پس آن بندقه ها حدقه بینا شدند و همه چیز را دیدند و پادشاه متعجب

شد ، پس شمعون علیه السلام به پادشاه گفت : اگر تو هم از خدای خود سؤ ال می کردی که چنین کاری می کرد ، شرفی بود برای تو و خدای تو .

پادشاه گفت : من چیزی را از تو پنهان نمی دارم ، آن خدائی که ما او را می پرستیم ، نمی بیند و نمی شنود و ضرر و نفعی نمی رساند .

پس پادشاه به آن دو رسول گفت که : اگر خدای شما مرده را زنده می کند ، من ایمان به او به شما می آورم .

گفتند : خدای ما بر همه چیز قادر است .

پادشاه گفت : در اینجا میتی هست که هفت روز است مرده است ، پسر دهقانی است و من او را نگاهداشته ام و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید ، او را زنده کنید .

پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود و باد کرده بود ، و ایشان آشکارا را دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخاست و گفت : من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر می فرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید به خداوند عالمیان ، پس گفت : در این وقت دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوشروئی را دیدم که از برای این سه مرد که نزد تو حاضرند شفاعت می کرد نزد حق تعالی ؛ و اشاره کرد به شمعون و آن دو رسول .

پس ایشان تبلیغ رسالت حضرت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند

و اکثر بر کفر خود باقی ماندند ، و بعضی گفته اند که : پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او ایمان آورد و او را کشتند (570) .

و ظاهر آیات بعد از این آن است که جمعی ایمان نیاوردند و معذب شده اند پس ممکن هست که آن تتمه آیه ، احوال اهل قریه دیگر بوده باشد یا مراد از احادیث آن باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی می فرماید که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شی ء ان انتم لا تکذبون (571) گفتند اهل آن شهر به رسولان حضرت عیسی که : نیستید شما مگر بشری مثل ما ، و نفرستاده است خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مگر آنکه دروغ می گوئید .

قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین (572) گفتند رسولان که : پروردگار ما می داند که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را به شما برسانیم و ظاهر گردانیم .

قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم (573) گفتند کافران : بدرستی که ما شوم می دانیم شما را در میان خود ، اگر ترک نمی کنید آنچه را که می گوئید هر آینه شما را سنگسار خواهیم کرد ، و البته به شما خواهد رسید از ما عذابی دردناک .

قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون (574) رسولان گفتند : شومی

شما با شما است - از اعتقادات و اعمال ناشایست شما - آیا چون شما را پند می دهیم چنین جواب می گوئید ، بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران .

وجاء من اقصی المدینه رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون (575) و آمد از منتهای شهر مردمی که می دوید و می گفت : ای قوم من ! متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را ، متابعت کنید گروهی را که مزدی از شما سؤ ال نمی کنند برای پیغمبری ، و ایشان هدایت یافتگانند به حق .

گفته اند که : نام آن مرد حبیب نجار بود ، و اول رسولان که به آن شهر آمدند او به ایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود ، چون شنید که قوم او تکذیب رسولان کردند و می خواهند که ایشان را بکشند آمد و ایشان را نصیحت کرد به این کلمات (576) ، پس او را به نزد پادشاه بردند از او پرسید که : متابعت رسولان کرده ای ؟ در جواب گفت : و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون (577) چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم به وجود آورده است و بازگشت شما همه بسوی اوست .

ءاتخذ من دونه آلهه ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی شفاعتهم شیئا و لا ینقذون انی اذ لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون (578) آیا بگیرم بغیر از خدای خود ، خدایانی که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری به من برساند ،

نفعی نبخشد به من شفاعت ایشان ، و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او ، اگر چنین کنم بدرستی که من در گمراهی ظاهر خواهم بود ، بدرستی که من ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من .

قیل ادخل الجنه (579) و به او گفته شد که : داخل شو در بهشت ، و گفته اند که چون این سخنان را گفت ، قومش او را لگدکوب کردند تا شهید شد ، یا سنگسار کردند ، پس حق تعالی او را داخل بهŒƎɋکرد و در بهشت روزی الهی را می خورد؛ و بعضی گفته اند که خدا او را زنده به آسمان برد و نتوانست او را کشت ؛ و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد (580) .

قال یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین (581) چون داخل بهشت شد گفت : چه بودی اگر قوم من می دانستند که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان .

و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین * ان کلانت الا صیحه واحده فاذا هم خامدون (582) و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان ، و هرگز نفرستادیم برای عذاب کافران لشکری ، و نبود هلاک کردن ایشان مگر به یک صدا پس ناگاه همه مردند .

و گفته اند که : چون حبیب نجار را کشتند ، حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل علیه السلام را فرستاد که

دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره ای زد که جان پلید همگی به یک دفعه از بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود (583) .

ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه به طرق متواتره از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که : سبقت گیرندگان امتها که پیشتر و بیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز به خدا کافر نبوده اند یک چشم زدن : حزبیل که مؤمن آل فرعون است ؛ و حبیب نجار که مؤمن آل یس است ؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام که از همه افضل است (584) .

و به اسانید بسیار دیگر از آن حضرت منقول است که آن حضرت فرمود که : سه کسند که یک چشم بهم زدن به وحی کافر نشدند؛ مؤمن آل یس ؛ و علی بن ابی طالب علیه السلام ؛ و آسیه زن فرعون (585) .

به سند حسن منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که : آیا مؤ من مبتلا به خوره و پیسی و امثال این بلاها می شود ؟ فرمود که : آیا بلا می باشد مگر از برای مؤمن ؟ بدرستی که مؤمن آل یس خوره داشت (586)

و به روایت حسن دیگر فرمود : انگشتهایش به پشت دستهایش خشکیده بود گویا می بینیم که به همان دست اشاره بسوی قوم خود می کرد و ایشان را نصیحت می کرد و می گفت یا قوم اتبعوا المرسلین ، چون دیگر آمد که ایشان را نصیحت کند او

را کشتند (587) .

حق تعالى در جاى ديگر فرموده است و اذ اوحيت الى الحواريين ان آمنوا بى و برسولى قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون (588) و يادآور آن وقت را كه وحى كردم بسوى حواريان عيسى - كه خواص اصحاب آن حضرت بودند - كه : ايمان بياوريد به من و به رسول من - يعنى عيسى - گفتند : ايمان آورديم و گواه باش كه مسلمان و منقاد شديم . گفته اند كه : وحى بسوى ايشان بر زبان پيغمبران بود كه به ايشان از جانب خدا گفتند (589) .

در حديث معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است كه : حق تعالى الهام كرد ايشان را (590) .

و به سند موثق منقول است كه حسن بن فضال از امام رضا عليه السلام پرسيد كه : چرا اصحاب عيسى را حواريان مى گويند ؟ فرمود : مردم مى گويند كه ايشان را براى آن حوارى مى گويند كه ايشان گازران بودند و جامه ها را به شستن از چرک پاک مى كردند و سفيد مى كردند ، و مشتق است از خيز حوار يعنى نان سفيد خالص ، ما اهل بيت مى گوئيم كه براى اين ايشان را حواريان گفتند كه خود را و ديگران را به موعظه و نصيحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک مى كردند ، پرسيد : چرا اتباع آن حضرت را نصارى مى گويند ؟

فرمود : زيرا اصل ايشان از شهرى است از بلاد شام كه آن را ناصره مى گويند كه مريم و عيسى عليه السلام بعد از برگشتن از مصر در آنجا

فرود آمدند (591) .

قسمت سوم

مؤلف گوید : آنچه در این حدیث وارد شده است اشاره است به آنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که : چون هیردوس پادشاه شام خبر ولادت حضرت عیسی علیه السلام و ظهور معجزات آن حضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد رسید که دینهای ایشان را برهم زند ، اراده قتل آن حضرت کرد ، پس حق تعالی ملکی را فرستاد به نزد یوسف نجار که پسر عم مریم علیها السلام بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان می نمود که مریم و عیسی علیهما السلام را به مصر ببرد ، و چون هیردوس بمیرد به بلاد خود برگردند . پس یوسف ایشان را به مصر برد (و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است به شهر مصر تفسیر کرده اند ، و معین را به نیل مصر ، و گفته اند که : دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آن حضرت در آنجا ظاهر شد) . چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند به بلاد شام ، پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمودند و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود (592) .

در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : حواری عیسی علیه السلام شیعه آن حضرت بودند ، و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند ، حواری عیسی علیه السلام اطاعت آن حضرت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما می کنند زیرا که عیسی به حواریان گفت : کیستند یاوران من بسوی خدا و در

اقامت دین خدا ؟ حواریان گفتند : ما یاوران خدائیم ، بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آن حضرت جنگ نکردند ، و شیعیان ما والله از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است و آزارها می کنند و از شهرها ایشان را بدر می کنند و دست از محبت ما برنمی دارند ، خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد (593) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام گفت : ای گروه حواریان ! بسوی شما حاجتی دارم ، حاجت مرا برآورید . گفتند : حاجت تو را برآورده است ای روح الله . پس برخاست و پاهای ایشان را شست ، پس گفتند : ای روح الله ! ما سزاوارتر بودیم به این کار از تو . فرمود که سزاوارترین مردم به خدمت کردن ، عالم است ، من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من برای مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما . پس فرمود که : به تواضع و فروتنی حکمت آبادان می شود نه به تکبر ، همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار می روید نه در زمین کوه (594) .

و در حدیث معتبر منقول است که به حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که : چرا اصحاب حضرت عیسی بر روی آب راه می رفتند و در اصحاب حضرت محمد صلی الله علیه و آله این نبود ؟

فرمود : اصحاب عیسی علیه السلام

را کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن گردانیده اند به تحصیل معاش (595) .

مؤلف گوید : گویا مراد این است که بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می باشد ، و چون تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ، ثواب ایشان بیشتر است ، اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده اند ، و آنچه در این حدیث روایت شده است گویا اشاره است به آنچه شیخ طبرسی رحمه الله روایت کرده است که : اصحاب حضرت عیسی علیه السلام در خدمت آن حضرت بودند ، هرگاه که گرسنه می شدند می گفتند : یا روح الله ! گرسنه شده ایم ، پس عیسی دست می زد به زمین در هر جا که بود دو گرده نان از برای هر یک بیرون می آورد که می خوردند ، چون تشنه می شدند می گفتند : یا روح الله ! تشنه شده ایم ، پس دست به زمین می زد در هر جا که بود آب از برای ایشان بیرون می آورد ، پس گفتند : یا روح الله ! کی از ما بهتر است ؟ هرگاه می خواهیم ما را طعام می دهی و هرگاه می خواهیم ما را آب می دهی ، ما ایمان آورده ایم به تو و متابعت تو می کنیم .

و حضرت عیسی فرمود : بهتر از شما کسی است که

به دست خود کار می کند و از کسب خود می خورد . پس بعد آن گازری می کردند و از کسب خود معاش می کردند (596) .

و به سند موثق منقول است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که : گاهی است شخصی را می بینم که عبادت بسیار می کند ، خشوع و گریه دارد و به دین حق شما اعتقاد ندارد ، آیا این عبادت نفعی به او می رساند ؟

فرمود : مثل اینها مثل جماعتی است که در میان بنی اسرائیل بودند ، هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت خدا می کرد و دعا می کرد البته دعای او مستجاب می شد ، یکی از ایشان چنین کرد و دعای او مستجاب نشد ، پس به خدمت حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آن حضرت در این باب التماس دعا کرد ، پس عیسی وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد ، پس خدا بسوی او وحی نمود که : این بنده به درگاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید ، او مرا می خواند و در دلش شکی در پیغمبری تو هست ، اگر آنقدر دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعایش را مستجاب نگردانم ، پس عیسی علیه السلام رو کرد به جانب او و فرمود : تو پروردگار خود را می خوانی و در پیغمبر او شک داری ؟ گفت : ای روح الله ! بخدا سوگند چنین بود و می خواهم

که دعا کنی این حالت از من برطرف شود ، پس آن حضرت دعا کرد و حق تعالی توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل بیت خود شد (597) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حواریان عیسی علیه السلام دوازده نفر بودند ، افضل ایشان اءلوقا بود ، و اعلم علمای نصاری به انجیل سه نفر بودند : یوحنای بزرگ که در اج می بود ، و یوحنای دیگری که در قرقیسیا می بود ، و یوحنای دیلمی که در زجار می بود و نزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ذکر اهل بیت علیهم السلام و امت آن حضرت ، و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله (598) .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : موسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که تاب آن نداشتند ، پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و ایشان را کشت ؛ و عیسی علیه السلام حدیث کرد قوم خود را به حدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند و تاب نیاوردند و بر او خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت چنانچه حق تعالی می فرماید که فآمنت طائفه من بنی اسرائیل و کفرت طائفه فایدنا الذین آمنوا علی عدوهم فاصحبوا ظاهرین (599) پس ایمان آوردند طائفه ای از بنی اسرائیل و کافر شدند طایفه ای ، پس

قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود (600) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحابش با او رفیق شدند ، پس گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتادند ، پس به اصحاب خود گفت : این مردم را خواهد کشت ، و رفت ، پس یکی از ایشان به خدمت آن حضرت آمد و عذر طلبید که : کاری دارم و مرخص شد و برگشت ، و همچنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند ! پس دو نفر از ایشان به یکی از ایشان گفتند : برو و برای ما طعامی بخر ، پس رفت و طعامی خرید و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد و خشتها را خود متصرف شود ، و آن دو کس گفتند : چون او می آید او را می کشیم که با ما شریک نباشد در این خشتها ، چون آمد برخاستند و او را بکشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند .

چون عیسی علیه السلام از کار خود برگشت دید هر سه مرده اند ، پس ایشان را به امر خدا زنده کرد و گفت : نگفتم که این خشتها بسی مردم را خواهد کشت (601) ؟ !

و در بعضی از کتب مذکور است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از حواریان همراه بود و به جهت هدایت خلق در زمین می گردید

و سیاحت می کرد که هر که را قابل هدایت یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد و جواهر قابلیات و استعدادات که در طینات افراد بشر کامن است به فراست نبوت ادراک نموده به تیشه مواعظ هدایت پیشه استخراج نماید ، پس در اثنای سیاحت به شهری رسیدند و نزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد و پاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج رایگان فرو رفته عرض کردند : ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نمائیم که در این بیابان ضایع نشود . عیسی علیه السلام فرمود : این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره ای نیست و من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم و می روم که شاید آن را بیرون آورم . شما در این جا باشید تا من بسوی شما برگردم .

گفتند : یا روح الله ! این بد شهری است و هر غریبی که وارد این شهر می شود او را می کشند . حضرت فرمود : کسی را می کشند که به دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست .

چون حضرت عیسی داخل آن شهر شد ، در کوچه های آن شهر می گردید و به نظر فراست اثر بر در و دیوار خانه ها می نگریست ، ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانه ها پست تر و بی رونق تر بود ، گفت : گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی قابل هدایت باشد در این شهر ، می باید که در این خانه باشد؛ پس در نزد پیر زالی بیرون آمد پرسید

: تو کیستی ؟ گفت : من مرد غریبیم و به این شهر رسیدم و آخر روز شده است می خواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه شما بسر برم .

آن زن گفت : پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم ، اما به حسب سیمائی که من در تو مشاهده می کنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین تو توان زد .

پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد و آن مهر سپهر نبوت خورشید وار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای گلستان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه انوار دمید؛ آن خانه از مرد خارکشی بود که دارفانی را وداع کرده بود و آن پیر زال زوجه او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود ، و آن فرزند به شغل پدر مشغول بود ، به قلیلی که تحصیل می نمود معاش می کردند ، پس در این وقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود ، مادرش گفت به او : مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است ، آنچه آورده ای به نزد او ببر و در قیام به خدمت او تقصیر منما . چون آن پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود به خدمت آن حضرت برد ، آن حضرت تناول فرمود و با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات آبدار بر کوامن اسرار آن در یتیم مطلع گردید پس به فراست

نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت ، اما استنباط اندوهی عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندان که از او استفسار آن درد پنهانی بیشتر کرد ، او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود ، پس برخاست به نزد مادر خود رفت و گفت : این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه می نماید و متعهد می شود که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید ، چه می فرمائی ؟ آیا راز خود را به او بگویم ؟

مادرش گفت : آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن هر راز نهان و قادر بر حل عقده های اهل جهان هست ، راز خود را از او پنهان مدار و در حل هر اشکال دست از دامن او برمدار .

پس آن پسر به نزد حضرت عیسی علیه السلام آمد و عرض کرد : پدر من مرد خارکشی بود ، و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من مرا به شغل پدر خود ماءمور گردانید ، پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار به او دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند قبول نکرده است که به ایشان تزویج نماید ، آن دختر را قصر رفیعی هست که پیوسته در آنجا می باشد ، روزی من از پای قصر او می گذشتم نظرم بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده

ام ، تا حال اظهار این درد نهان را بغیر مادر خود به دیگری اظهار نکرده ام ، و آن اندوهی که در خاطر من استنباط فرمودی همین است که اظهار به کسی نمی توانم نمود .

حضرت فرمود : می خواهی آن دختر را برای تو بگیرم ؟ گفت : آن امری است محال ، و از مثل تو بزرگی عجب می دانم که با این حال که در من مشاهده می نمائی با من استهزاء و سخریه نمائی !

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : من هرگز استهزاء به احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلان است ، و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن به تو نمی کنم ، اگر می خواهی چنان می کنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد ! پس پسر به نزد مادر آمد و سخنان آن حضرت را نقل کرد ، مادرش گفت : آنچه می گوید بعمل می آورد و دست از دامن او برمدار .

پس آن حضرت متوجه عبادت خود گردید و پسر در آرزوی معشوقه خود تا صبح در فراش خود غلطید ، چون صبح طالع شد حضرت عیسی علیه السلام او را طلبید و فرمود : برو به در خانه پادشاه و چون امراء و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند به ایشان عرض کن : من به پادشاه حاجتی دارم ، چون از حاجت تو سؤ ال کنند بگو : آمده ام دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم ، آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور ، چون پسر به در خانه پادشاه رفت ، آنچه

حضرت فرموده بود بعمل آورد ، امراء از سخن او بسیار متعجب شدند ، چون به مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند ، پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید و او را به مجلس خود طلبید چون نظرش بر او افتاد با آن جامه های کهنه ، انوار بزرگی و نجابت در جبین او مشاهده نمود ، چندان که با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید ، پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت : تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی به تو می دهم ، و کابین دختر من آن است که یک خوان از یاقوت آبدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد !

گفت : مرا مهلت دهید تا از برای شما خبر بیاورم .

قسمت چهارم

پس برگشت به نزد حضرت عیسی علیه السلام و آنچه گذشته بود عرض کرد ، عیسی علیه السلام فرمود : چه بسیار سهل است آنچه او طلبیده است . پس عیسی خوانی طلبید و پسر را به خرابه ای برد و دعا کرد هر کلوخ و سنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت آبدار شد و فرمود : خوان را پر کن و از برای او ببر . چون پسر آن خوان را به مجلس شاه برد و جامه از روی خوان برداشت ، شعاع آن جواهرات دیده حاضران را خیره نمود و از احوال او همگی متحیر شدند ، پس پادشاه به جهت مزید امتحان گفت : یک خوان کم است ، ده خوان

می خواهم که هر خوانی از نوعی جواهر باشد ! چون جوان به نزد عیسی علیه السلام برگشت ، حضرت ده خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر که دیده کسی مثل آن ندیده بود آنها را پر کرد و با آن جوان فرستاد . چون خوانها را به مجلس پادشاه برد ، حیرت آنها زیاده شد ! پس پادشاه آن جوان را طلبید و گفت : اینها نمی توانند از تو باشند ، و تو را جراءت اقدام به چنین امری و قدرت ابدای این غرائب نیست ، بگو اینها از جانب کیست ؟ چون آن پسر تمامی احوال را به پادشاه نقل کرد پادشاه گفت : نیست آنکه می گوئی مگر عیسی بن مریم علیه السلام ، برو و او را بطلب تا دختر مرا به تو تزویج نماید .

پس حضرت عیسی علیه السلام رفت و دختر پادشاه را به عقد او درآورد ، پادشاه جامه های فاخر برای جوان حاضر کرد و او را به حمام فرستاد و به انواع زیورها او را محلی گردانید و آن شب او را به قصر خود برد و دختر را تسلیم او نمود . چون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤ الها نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت و زیرکی یافت ، چون پادشاه را بغیر آن دختر فرزندی نبود ، آن پسر را ولیعهد خود گردانید و جمیع امرا و اعیان مملکت خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بر تخت پادشاهی خود نشانید .

و چون شب دیگر شد پادشاه را عارضه ای

عارض شد و به دار بقا رحلت نمود و آن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزائن و ذخائر او را تصرف نمود و کافه امراء و وزراء و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند ، و در این چند روز حضرت عیسی علیه السلام در خانه آن پیر زال بسر می برد ، چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب از آن بلد نمود ، به پای تخت پسر خارکش آمد که او را وداع نماید ، چون به نزدیک او رسید خارکش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسبید و عرض کرد : ای حکیم دانا ! و ای هادی رهنما ! چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و تو را خدمت کنم از عهده عشری از اعشار آن بیرون نمی توانم آمد و لیکن شبهه ای در دل من عارض شده است که دیشب تا صباح در این خیال بسر بردم و این اسباب عیش که برای من مهیا گردانیده ای از هیچیک منتفع نشدم ، و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد .

حضرت عیسی فرمود : آن خیال که جمعیت خاطر تو را به اختلال آورده است چیست ؟

عرض کرد : عقده خاطر من آن است که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض خارکشی به اوج جهانبخشی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت بنشانی ،

چرا خود به آن جامه های کهنه قناعت کرده ای ؟ نه خادمی داری نه مرکوبی نه یاری و نه محبوبی ؟

آن حضرت فرمود : هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر تو را با من چه کار است ؟

عرض کرد : ای بزرگوار نیکو کردار ! اگر توجه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت به من نکرده ای و از هیچیک از اینها که به من داده ای منتفع نخواهم شد .

حضرت عیسی فرمود : ای فرزند ! این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذت باقیه عقبی خبری ندارد ، پادشاهی ظاهری را کسی اختیار می کند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد ، همان شخصی که چند روز قبل بر این تخت نشسته بود و به این اعتبارات فانیه مغرور شده بود اکنون در زیر خاک است و در خاطر هیچکس خطور نمی کند از برای عبرت بس است دولتی که به مذلت تمام منتهی شود و لذتی که به مشقت مبدل گردد به چه کار آید ؟ و دوستان حق را لذتها از قرب و وصال جناب مقدس یزدانی و حصول معارف ربانی و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست .

چون جناب عیسوی امثال این سخنان را به گوش آن در یتیم رسانید ، او بار دیگر بر دامن آن حضرت چسبید و عرض کرد : فهمیدم آنچه فرمودی و یافتم آنچه بیان کردی و آن عقده را از دل من برداشتی ، اما عقده ای از آن بزرگتر و

محکمتر در دل من گذاشتی ؟

عیسی علیه السلام فرمود : آن کدام است ؟

عرض کرد : آن گره تازه آن است که از تو گمان ندارم که در آشنائی با کسی خیانت کنی و آنچه حق نصیحت و نیکو خواهی او باشد بعمل نیاوری ، هرگاه تو خود سایه مرحمت بر سر ما افکندی و بی خبر به خانه ما درآمدی سزاوار نبود امری را که اصیل و باقی است از برای من منع نمائی و در مقام نفع رسانیدن به من امر فانی ناچیز را به من عطا کنی و از آن سلطنت ابدی و لذت حقیقی مرا محروم گردانی ؟

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : می خواستم تو را امتحان کنم و بینم که قابل آن مراتب عالیه هستی ، و بعد از ادراک این لذات فانیه ، برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد ؟

اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود و حجتی خواهد بود بر آنها که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت می دانند .

پس آن سعادتمند دست زد و جامه های زیبا و زیورهای گرانبها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه خدا و تحصیل سلطنت معنوی گذاشت ، حضرت عیسی علیه السلام او را به نزد حواریان آورد و فرمود : آن گنج که من گمان داشتم ، این در یتیم بود که در سه روز او را از خارکشی به سلطنت رسانیدم و بر همه پشت پا زد و قدم در راه متابعت من نهاد ، و شما بعد از سالهای سال پیروی من به

این گنج پر رنج فریفته شدید و دست از من برداشتید .

و گفته اند : آن فرزند عجوز که حضرت عیسی علیه السلام بعد از مردن ، او را زنده کرد ، همین جوان بود و از اکابر دین شد و جماعت بسیار به برکت او به راه حق هدایت یافتند (602) .

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : برادرم عیسی علیه السلام به شهری وارد شد که در آنجا مرد و زنی با یکدیگر منازعه می کردند و فریاد می کردند ، عیسی علیه السلام پرسید : چیست شما را ؟ مرد گفت : ای پیغمبر خدا ! این زن من است و زن نیک و صالحه است ، اما من او را دوست نمی دارم ، می خواهم از او جدا شوم ! عیسی علیه السلام فرمود : به همه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمی داری ؟ عرض کرد : رویش کهنه شده است ، طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد ! حضرت عیسی علیه السلام به آن زن فرمود : می خواهی طراوت روی تو برگردد ؟ عرض کرد : بلی . فرمود چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری بخور ، زیرا که طعام که در سینه شد می جوشد و رو را کهنه می کند . پس زن به فرموده آن حضرت عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید (603) .

پس آن حضرت به شهر دیگر رسید ، شکایت کردند اهل آن شهر که : در میوه های ما کرم بهم

رسیده است و فاسد می کند میوه های ما را . فرمود : سببش آن است که چون درخت را می کارید اول خاک می ریزید بعد از آن آب می دهید ، می باید اول آب را به ریشه درخت بریزید و بعد از آن خاک . چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان برطرف شد (604) . پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد ، دید روهای اهل آن شهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است ، چون از این حال به آن حضرت شکایت کردند فرمود : سبب این علتهای شما آن است که گوشت را ناشسته می پزید و می خورید ، و هیچ جانوری روحش از بدن مفارقت نمی کند مگر که جنایتی در آن بهم رسد و تا نشویند آن را جنابت از آن برطرف نمی شود . پس بعد از آن گوشت را شستند و مرضهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده بود ، چون شکایت این حال به آن حضرت کردند فرمود : چون می خوابید دهانهای خود را بر هم می گذارید ، پس باد در سینه شما می جوشد تا به دهان شما می رسد ، چون راه خروج ندارد بیخ دندانها را فاسد می کند و روهای شما را متغیر می گرداند . چون عادت کردند بر اینکه در وقت خوابیدن دهانها را بگشایند ، حال ایشان به صلاح آمد (605) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام در سیاحت خود به شهری رسید که اهلش مرده

بودند و استخوانهای ایشان در خانه ها و بر سر راهها افتاده بود ! چون این حال را مشاهده نمود فرمود : اینها به عذاب الهی هلاک شده اند زیرا که اگر به مرگ طبیعی مرده بودند یکدیگر را دفن می کردند ! پس اصحاب آن حضرت علیه السلام عرض کردند : می خواهیم بدانیم قصه ایشان را که به چه سبب هلاک شده اند ؟ پس حق تعالی وحی نمود به آن حضرت که : ای روح الله ! ایشان را ندا کن تا جواب بگویند ، پس حضرت عیسی علیه السلام فرمود : ای اهل شهر ! پس یکی از ایشان جواب گفت : لبیک ای روح الله ، فرمود : چیست حال شما و قصه شما چه بود ؟ گفت : صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم . حضرت پرسید : هاویه کدام است ؟ عرض کرد : دریایی چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش است . عیسی علیه السلام فرمود : چه عمل شما را به چنین حالی انداخت ؟ عرض کرد : محبت دنیا و عبادت طاغوت ؛ یعنی اطاعت اهل باطل . فرمود : محبت دنیای شما به چه مرتبه رسیده بود ؟ گفت : مانند محبت طفل مادرش را که هرگاه به او رو می آورد شاد می شود و هرگاه پشت می کند محزون می شود . فرمود : عبادت طاغوت شما به چه مرتبه رسیده بود ؟ گفت : هر امر باطلی که ما را به آن ماءمور می ساختند ، اطاعت ایشان می کردیم .

فرمود : به چه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی ؟ عرض کرد : زیرا که ایشان را لجامهای آتش به دهان زده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند ، و من در میان ایشان بودم از ایشان نبودم و چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت ، پس من به موئی آویخته ام در کنار جهنم و می ترسم که در جهنم بیفتم . پس عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود : خواب کردن بر روی مزبله ها و خوردن نان جو با سلامتی دین ، خیری است بسیار (606) .

به روایت دیگر منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام با حواریان به راهی می رفتند ، ناگاه به سگ مرده گندیده ای رسیدند ، حواریان گفتند : چه بسیار متعفن است بوی این سگ ؟ حضرت عیسی فرمود : چه بسیار سفید و خوشایند است دندانهای آن (607) (و تنبیه فرمود ایشان را که نظر به عیوب مردم مکنید هر چند عیب بسیار داشته باشند ، و صفات خوب ایشان را منظور دارید) .

ایضا مروی است که : روزی آن حضرت را باران تندی و رعدی و صاعقه ای گرفت ، مضطرب شد خواست که پناهی پیدا کند پس خیمه ای از دور نمودار شد ، چون به نزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید ، از آنجا برگشت ، ناگاه غاری در کوه به نظرش آمد ، چون به آن غار رسید دید شیری در آنجا خوابیده است ، پس دست بر آن شیر

گذاشت و گفت : خداوندا ! برای هر چیز ماءوایی قرار داده ای و برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده ای ؟ پس حق تعالی وحی فرمود به او که : ماءوای تو در محل قرار رحمت من است ، بعزت خود سوگند می خورم که به عقد تو در می آورم در روز قیامت صد حوریه ای را که به دست قدرت خود آفریده ام ، و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها مانند عمر تمام دنیا باشد ، و امر کنم منادی را که ندا کند : کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند ؟ حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم (608) .

و در حدیث دیگر منقول است که : دنیا را مصور گردانیدند برای عیسی علیه السلام به صورت پیر زالی مهیب که دندانهایش ریخته بود و خود را به همه زینتها آراسته بود ! پس آن حضرت علیه السلام از او پرسید : چند شوهر کرده ای ؟ گفت : احصا نمی توان کرد ! فرمود : همه مردند یا همه تو را طلاق گفتند ؟ عرض کرد : بلکه همه را کشتم ! عیسی علیه السلام فرمود : وای بر حال شوهرهای باقیمانده تو که می بینند که تو هر روز یکی را می کشی و از تو حذر نمی کنند و عبرت از حال گذشتگان نمی گیرند (609) .

و به روایت دیگر منقول است که : روزی حضرت عیسی علیه السلام نشسته بود و نظر می نمود به مرد پیری که بیلی به دست گرفته و

به اهتمام تمام زمین را برای زراعت می کند ، آن حضرت عرض کرد : خداوندا ! طول امل را از او بردار . چون دعای آن حضرت مستجاب شد ، آن مرد بیل را از دست انداخت و خوابید ، پس عیسی علیه السلام گفت : خداوندا ! طول امل را به او برگردان ، پس همان ساعت برخاست و بیل را گرفته مشغول کار شد ! حضرت از او پرسید : چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی ؟ گفت : در اثنای عمل به خاطرم افتاد که : تا کی کار خواهی کرد ؟ و به این مرتبه از پیری رسیده ای و نمی دانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود ، پس بیل را انداختم و خوابیدم ، باز به خاطرم رسید که : تا زنده ای معیشتی می خواهی ، پس برخاستم مشغول کار شدم (610) .

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : حواریان به عیسی علیه السلام عرض کردند : ای روح الله ! با کی همنشینی کنیم ؟ فرمود : با کسی بنشینید که خدا را به یاد شما آورد ، دیدن او؛ و بیفزاید در علم شما ، گفتار او؛ و رغبت فرماید شما را در آخرت ، کردار او (611) .

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام گذشت بر جماعتی که می گریستند ، پرسید : بر چه چیز گریه می کنند این گروه ؟ گفتند : بر گناهان خود می گریند .

فرمود : ترک کنند تا خدا بیامرزد (612) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : روزی حضرت عیسی علیه السلام به قبری گذشت که صاحبش را عذاب می کردند ، پس سال دیگر از آن قبر گذشت صاحب قبر را عذاب نمی کردند ، پس مناجات کرد : خداوندا ! سال قبل بر این قبر گذشتم صاحبش را عذاب می کردند و امسال که گذشتم عذابش برطرف شده بود ، سبب این چیست ؟ وحی رسید به آن حضرت : یا روح الله ! صاحب این قبر فرزندی داشت چون به حد بلوغ رسید صالح شد و راهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح نمود که عبورشان از آن آسان باشد ، و یتیمی را به نزد خود جا داد ، پس آمرزیدم او را به آنچه فرزند او کرد . پس فرمود : روزی عیسی علیه السلام به یحیی علیه السلام گفت : اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد ، بدان که آن گناهی است به یاد تو آورده اند ، پس توبه و استغفار کن از گناه ؛ و اگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد ، پس بدان که آن حسنه ای است که برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی و سختی متحمل شوی (613) .

فصل چهارم

در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی علیه السلام به دعای آن حضرت

حق تعالی می فرماید اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائده من

السماء (614) به یادآور وقتی را که حواریان گفتند : ای عیسی پسر مریم ! آیا می تواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان ؟ .

گفته اند که : این سؤ ال ایشان قبل از کامل شدن ایمان ایشان بود که کمال قدرت الهی را نمی دانستند ، یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت می داند که چنین کند ؟ یا آنکه به معنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو می کند اگر این سؤ ال بکنی ؟ (615) .

به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : قرائت اهل بیت علیهم السلام تستطیع ربک بوده است به صیغه خطاب و نصب ربک یعنی : آیا می توانی این سؤ ال را از پروردگار خود بکنی (616) ؟

قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین (617) عیسی علیه السلام گفت : بترسید از خدا اگر ایمان به خدا و پیغمبر او دارید این سؤ الها را مکنید که عاقبت اینها خوب نیست ، قالوا نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین (618) گفتند : می خواهیم بخوریم از آن مائده آسمانی و مطمئن شود دل ما و صاحب یقین گردیم به کمال قدرت پروردگار خود و به علم یقین بدانیم که تو راست گفته ای آنچه به ما خبر داده ای و بوده باشیم بر این مائده از گواهان که شهادت دهیم چنین معجزه ای از تو به ظهور آمده

قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و

آخرنا و آیه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین (619) گفت عیسی بن مریم : خداوندا ای پروردگار ما ! فرو فرست بر ما مائده ای و خوان نعمتی از آسمان که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما - یعنی برای آنها که در زمان ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند ، یا بخورند از آن مائده اول و آخر ما - و آیتی و معجزه ای باشد از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیقت پیغمبری تو ، و روزی کن ما را آن مائده - یا شکر آن مائده را - و تو بهترین روزی دهندگانی .

مروی است که : در روز یکشنبه مائده نازل شد و به این سبب نصاری آن روز را عید کردند (620) .

قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین (621) فرمود خداوند عالمیان : بدرستی که من می فرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما - یا کفران نعمت کند - پس بدرستی که عذاب می کنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را .

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون مائده بر عیسی علیه السلام نازل شد امر نمود حواریان را که : مخورید از آن مائده تا شما را مرخص گردانم ، پس بک مرد از ایشان خورد از آن مائده ، پس بعضی از حواریان گفتند : ای روح الله ! فلان شخص

خورد از آن مائده ، عیسی علیه السلام از او پرسید : خوردی ؟ گفت : نه ! سایر حواریان گفتند : خورد ، عیسی علیه السلام فرمود : چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب دیده خود بکن و تصدیق او بکن (622) .

به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مائده ای که بر بنی اسرائیل نازل شد به زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه گرده نان در آن بود (623) .

و به روایت دیگر : نه ماهی و نه گرده نان بود (624) .

به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون مائده نازل شد و ایمان نیاوردند ، مسخ شد به صورت خوک (625) .

و به روایت دیگر : به صورت میمون و خوک (626) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلام منقول است که : خنازیر جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند به مائده آسمان و به صورت خوک شدند (627) .

و در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که : حق تعالی مائده بر عیسی علیه السلام فرستاد و برکت داد در چند گرده نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند (628) . و باز در آن تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : چون قوم عیسی علیه السلام از خدا سؤ ال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شود و ایشان

کفران کردند ، خدا ایشان را مسخ کرد به چهار صد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا (629) .

و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است که : چون مائده بر ایشان نازل می شد بر سر آن جمع می شدند و همه می خوردند تا سیر می شدند ، پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند : نمی گذاریم که مردم پست و فقیر از مائده بخورند ، پس حق تعالی مائده را برد به آسمان و ایشان را مسخ کرد به صورت میمون و خوک (630) .

و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که : خلاف کرده اند در کیفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود :

از عمار بن یاسر منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده : مائده ای که نازل شد نان و گوشت بود ، زیرا که از عیسی علیه السلام سؤ ال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند ، پس حق تعالی به ایشان گفت : این نعمت برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و مخفی نکنید و برندارید و ذخیره نکنید ، که اگر چنین کنید معذب خواهید شد ، پس در همان روز خیانت کردند .

و از ابن عباس منقول است که حضرت عیسی علیه السلام به بنی اسرائیل گفت : سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا به شما عطا فرماید ، پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ

شدند گفتند : ای عیسی ! اگر برای مخلوقی کار می کردیم به ما طعامی می داد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن خدا مائده ای از آسمان برای ما بفرستد ، پس ملائکه مائده ای برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند .

و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نیز این مضمون منقول است .

و روایت دیگر آن است که : هر طعامی در مائده بود بجز گوشت ؛ به روایت دیگر : بجز نان و گوشت ؛ و به روایت دیگر : بغیر از ماهی و گوشت ؛ به روایت دیگر آن است که : ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود؛ و به روایت دیگر آنکه : میوه ای بود از میوه های بهشت ؛ و روایت کرده اند که : هر بامداد و پسین بر ایشان نازل می شد مانند من و سلوی .

و از سلمان فارسی رحمه الله منقول است که : عیسی علیه السلام هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بدبوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد ، و چون حواریان از آن حضرت سؤ ال کردند که مائده بر ایشان نازل شود ، جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مائده ، پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد

و ایشان می دیدند و در اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد ، پس عیسی علیه السلام گریست و عرض کرد : خداوندا ! بگردان مرا از شکر کنندگان ، خداوندا ! این مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودان که منکر آن حضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوئی به دماغ ایشان نرسیده بود . پس عیسی علیه السلام برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و دستمال را از روی مائده برگرفت و گفت : بسم الله خیر الرازقین ، پس دیدند ماهی بریانی در میان آن خوان بود که فلس نداشت و روغن از آن می ریخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و دورش انواع سبزیها بود بجز گندنا (631) و پنج گرده نان در خوان بود که بر روی یکی زیتون بود ، و بر روی دوم عسل ، و بر روی سوم روغن ، و بر روی چهارم پنیر ، و بر روی پنجم کباب .

پس شمعون عرض کرد : ای روح الله ! این از طعام دنیا است یا از طعام آخرت ؟

فرمود : از هیچیک نیست بلکه خدا به قدرت کامله خود در این وقت آفرید ، بخورید از آنچه سؤ ال کردید تا خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند نعمت شما را .

پس حواریان عرض کردند : یا روح الله ! امروز یک آیت دیگر می خواهیم که از تو ظاهر شود .

عیسی

علیه السلام فرمود : ای ماهی ! زنده شو به اذن خدا؛ پس ماهی به حرکت آمد و فلس و خار آن برگشت و ایشان را از مشاهده آن حال غریب دهشتی عارض شد ! پس عیسی علیه السلام فرمود : چرا چیزی چند سؤ ال می کنید که چون به شما می دهند کراهت دارید از آن ؟ چه بسیار می ترسم که شما کاری بکنید که به عذاب الهی معذب شوید . پس عیسی علیه السلام فرمود : پناه می برم به خدا از آنکه من از این ماهی بخورم ، بلکه هر که سؤ ال کرده است بخورد ، پس ترسیدند از خوردن آن ، حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران و صاحبان دردهای مزمن را طلبید و فرمود که از آن مائده بخورند ، و فرمود : بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است ! پس هزار و سیصد نفر از فقیران و بیماران در آن روز از آن مائده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد ، پس مائده پرواز کرد و بسوی آسمان بلند شد و ایشان می دیدند تا از نظرشان غائب شد ، پس هر بیماری که در آن روز از مائده خورد صحیح شد و هر مریضی که خورد مرضش زائل شد و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد ، و پشیمان شدند آنها که نخوردند ، و هرگاه نازل می شد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام می کردند ، پس عیسی علیه السلام میان ایشان به نوبه مقرر فرمود که یک روز

اغنیا بخورند و یک روز فقرا ، و چهل روز مائده نازل شد که چاشت می آمد تا ظهر برپا بود که از آن می خوردند ، و چون ظهر می شد بالا می رفت و سایه اش را می دیدند تا از ایشان پنهان می شد ، و یک روز می آمد و یک روز نمی آمد .

پس حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی علیه السلام که : مائده مرا از برای فقرا قرار ده و اغنیا را از آن منع کن ، پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را به شک می انداختند ، پس حق تعالی وحی فرمود که : من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم .

عیسی علیه السلام عرض کرد : پروردگارا ! اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تواند ، و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم ؛ پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را مسخ کرد که شب در رختخواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانه های خود ، و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و مزبله ها می گشتند و عذره می خوردند ، و چون مردم این را دیدند ترسیدند و گریان به نزد عیسی علیه السلام آمدند ، و اهل آنها که مسخ شده بودند بر آنها می گریستند ، پس سه روز ماندند و بعد از آن هلاک شدند (632) .

فصل پنجم

قسمت اول

در بیان وحی هائی

است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل گردیده و مواعظ و حکمتهائی که از آن حضرت صادر شده است .

حق تعالی می فرماید و اذ قال الله یا عیسی ابن مریم اءاءنت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله (633) یادآور وقتی را که خدا گفت : ای عیسی پسر مریم ! آیا تو گفتی به مردم که : بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان ؟ .

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که : خدا این سخن را هنوز به عیسی علیه السلام خطاب نکرده است ، و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آن حضرت حاضر گرداند برای اتمام حجت بر نصاری که آنچه می گویند بر عیسی افترا کرده اند و او نگفته است ، و این سؤ ال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر می داند که او نگفته است ، و حق تعالی هر امر واقع شدنی را که بیان می فرماید به عنوان امر واقع شده و گذشته تعبیر می نماید (634) .

قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق (635) عیسی گفت - یعنی گوید - : پاک می دانم تو را و منزه می دانم از آنکه تو را در خداوندی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق و سزاوار نیست مرا گفتن آن ، ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک

انت علام الغیوب (636) اگر من گفته ام آن را پس می دانی تو آن را ، و می دانی آنچه در نفس من است - یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام - و من نمی دانم آنچه تو پنهان کرده ای از معلومات خود از مردم - و اطلاق نفس در خدا مجاز است - بدرستی که توئی بسیار دانای غیبها .

به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است در تفسیر این آیه کریمه که : اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و حق تعالی یک اسم را پنهان کرده است که به هیچکس تعلیم ننموده است ، و هفتاد و دو اسم را به آدم علیه السلام تعلیم داده بود و پیغمبران از او به میراث بردند تا به عیسی علیه السلام رسید ، پس این است معنی قول عیسی علیه السلام که : می دانی آنچه در نفس من است یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم من کرده ای ، و من نمی دانم آنچه در نفس توست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود گردانیده ای (637) .

مؤلف گوید : این حدیث مخالفت دارد با احادیث دیگر بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن آن هفتاد و دو اسم مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیای معصومین اوست مگر آنکه این اسماء غیر آن اسماء بوده باشد و الله یعلم .

ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم (638) نگفتم مر ایشان را مگر آنچه مرا امر کردی به آن که : عبادت

کنید خدا را که پروردگار من و پروردگار شما است ، و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شی ء شهید (639) و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان ایشان تو و گواه و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو بر همه چیز گواهی و مطلعی .

ان تعدبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم (640) اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان تواند ، و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که توئی عزیز و غالب بر هر چه اراده کنی و دانائی به حکمتها و مصلحتها .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد (641) .

و در حدیث دیگر از آن حضرت منقول است که : در شب دوازدهم نازل شد (642) .

مؤلف گوید : شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور ، چنانچه اول حدیث به آن اشعاری دارد .

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح (643) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون در مجلس ماءمون با علمای هر ملت حجت تمام کرد ، به جاثلیق که عالم نصاری بود فرمود : این نصرانی ! آیا خوانده ای در انجیل که عیسی علیه السلام گفت : من می روم بسوی پروردگار خود و پروردگار شما بارقلیطا خواهد آمد

بعد از من ، و اوست که شهادت خواهد داد برای من به حق چنانچه من شهادت دادم از برای او ، و اوست که تفسیر و بیان خواهد کرد برای شما هر چیزی را ، و اوست که ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را ، و اوست که عمود کفر را خواهد شکست ؟

پس جاثلیق گفت : هر چه از انجیل ذکر کنی ، ما به آن اقرار داریم .

فرمود : آیا آنچه گفتم در انجیل هست ؟

گفت : بلی .

حضرت فرمود : ای جاثلیق ! آیا مرا خبر نمی دهی که انجیل شما که ناپیدا شد آن را نزد کی یافتید و کی آن را برای شما وضع کرد ؟

گفت : ما یک روز انجیل را نیافتیم ، و بعد از آن تر و تازه آن را یافتیم که یوحنا و متی زا برای ما بیرون آوردند !

حضرت فرمود : چه بسیار کم می دانی سر انجیل و علمای انجیل را ، اگر چنین باشد که تو می گوئی پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل ؟ و نیست اختلاف مگر در انجیلی که در دست شماست ، اگر باقی می بود بر همان نحو که اول نازل شده بود اختلاف نمی کردید در آن و لیکن من افاده می نمایم برای تو سر اختلاف انجیل را : بدان که چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود و گفتند : عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمائید چه مصلحت می دانید ؟

پس الوقا و مرقابوس گفتند : انجیل در سینه ماست ، ما در هر روز

یکشنبه یک سفر را برای شما بیرون می آوریم ؛ پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را خالی نگذارید که تا در هر روز یکشنبه یک سفر انجیل را از برای شما می خوانیم تا همه جمع شود ! پس الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند این انجیل را برای شما وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد ، این چهار نفر شاگردان گذشتگان بودند ، آیا دانسته ای ای جاثلیق این را ؟

جاثلیق گفت : من این را نمی دانستم ، الحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو به انجیل ، و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که می دانستم که دلم شهادت می دهد که آنچه تو می گوئی حق است .

پس حضرت به ماءمون و حاضران مجلس فرمود : گواه باشید بر آنچه او گفت .

گفتند : گواه شدیم .

پس رو کرد به جاثلیق و فرمود : بحق عیسی و مادرش بگو که آیا می دانی که متی گفته است : مسیح پسر داود پسر ابراهیم پسر اسحاق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرون است ؛ و مرقابوس در نسب آن حضرت گفته است : عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که او را حلول فرمود در جسد آدمی پس انسان شد؛ الوقا گفته است : عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون پس داخل شد بر ایشان روح القدس ، پس تو می گوئی که عیسی بر نفس خود شهادت داده است که به حق و راستی می گویم به شما که

بالا نمی رود به آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سواری که خاتم پیغمبران است که او به آسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد ، پس چه می گوئی در این قول ؟

جاثلیق گفت : این قول گفته عیسی است ، ما انکار نمی کنیم .

فرمود : چه می گویی در گواهی الوقا و مرقابوس و متی که بر عیسی داده اند آنچه به او نسبت داده اند ؟

جاثلیق گفت : دروغ بسته اند بر عیسی !

حضرت فرمود : ای قوم ! نشنیده اید که ستایش ایشان کرد و گفت : ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان حق است ؟

پس جاثلیق گفت : ای عالم مسلمانان ! می خواهم مرا معاف داری از امر این گروه

باز بعد از مناظرات بسیار ، حضرت از او پرسید : آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار خواهد رفت و بارقلیطا بعد از او خواهد آمد ، و او سبک خواهد کرد تکلیفهای دشوار را و تفسیر خواهد کرد برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او ، من مثلها برای شما آوردم و او تاءویل آنها را برای شما خواهد آورد ، آیا ایمان می آورید که این در انجیل است ؟

جاثلیق گفت : بلی (644) .

در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : از جمله مواعظی که حق تعالی به عیسی علیه السلام وحی فرمود این بود که :

ای عیسی ! منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو ، نام من واحد است ، و

منم یگانه که تنها همه چیز را خلق کردم و همه چیز را از صنع من است و همه خلق در قیامت بسوی من بر می گردند .

ای عیسی ! توئی مسیح و با برکت به امر من ، و تو خلق می کنی از گل مانند هیئت مرغ به اذن من ، و تو زنده می کنی مردگان را به کلام من ، بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی نمی یابی از عذاب من من مگر آنکه بسوی من آئی .

ای عیسی ! وصیت می کنم تو را وصیت کسی که مهربان باشد بر تو به رحمت در وقتی که لازم شده است برای تو از جانب من دوستی به سبب آنکه طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی من است ، پس تو را با برکت گردانیدم در بزرگی و خردسالی و در هر جا که باشی گواهی می دهم که تو بنده من و پسر کنیز منی .

ای عیسی ! مرا نزدیک دان به خود چنانچه آنچه در خاطر تو می گذرد به تو نزدیک است ، و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت خود ، و تقرب جو بسوی من به کردن نوافل و سنتها ، و بر من توکل کن تا کارهای تو را بسازم ، و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای تو را به او گذارم و یاری تو نکنم .

ای عیسی ! صبر کن بر بلاهای من و راضی باش به قضاهای من و چنان باش که من می خواهم که چنان باشی ، بدرستی که من می خواهم

اطاعتم کنند و معصیت من نکنند .

ای عیسی ! زنده دار یاد مرا به زبان خود و جا ده محبت مرا در دل خود .

ای عیسی ! بیدار و آگاه باش در ساعتهایی که مردم در خواب غفلتند ، و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا .

ای عیسی ! رغبت کننده باش به ثواب من و ترسان باش از عذاب من ، و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا به ترس از من .

ای عیسی ! شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من ، و روزها را به تشنگی بگذران به روزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من .

قسمت دوم

ای عیسی ! سعی کن در نیکیها به قدر طاقت خود تا معروف گردی به نیکی به هر جانب که متوجه شوی . !

ای عیسی ! حکم کن در میان مردم به آنچه به جهت خیر خواهی ایشان به تو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار ، بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینه ها است از مرضهای شک و شبهه شیطان

ای عیسی ! به راستی می گویم که ایمان نمی آورد به من کسی از خلق من مگر آن که خاشع و گریان می شود برای من ، و خاشع نمی شود برای من مگر آن که امید می دارد از من ثواب مرا ، پس گواه می گیرم تو را که او ایمن است از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت مرا .

ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل به حق تعالی

- یعنی پسر مریم - ! بر خود گریه کن گریه کردن کسی که وداع اهل خود کرده باشد در دنیا و دنیا را دشمن داشته باشد و برای اهلش گذاشته باشد ، و نباشد رغبت او مگر در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت .

ای عیسی ! با این ترک دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم ، و به هر که برسی سلام بکنی ، و بیدار باشی در وقتی که دیده های نیکان نیز در خواب است برای حذر کردن از زلزله های شدید و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمی بخشد نه اهل و نه فرزندی و نه مال

ای عیسی ! سرمه کش دیده خود را به میل اندوه در هنگامی که اهل بطالت می خندند .

ای عیسی ! با خشوع باش و صبر کننده باش ، پس خوشا حال تو اگر برسد به تو آنچه وعده داده ام صبر کنندگان را .

ای عیسی ! هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار نباشد ترک دنیا ، بچش از دنیا آنچه مزه اش برطرف شده است ، پس به راستی می گویم که در دست تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی ، پس اکتفا کن از دنیا به قدر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن به جامه های درشت و طعامهای بی مزه ، زیرا که می بینی آنچه می پوشی و می خوری آخر به چه چیز منتهی می شود و می پرسند

آنچه را متصرف می شوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ؟

ای عیسی ! بدرستی که از تو سؤ ال خواهم کرد در قیامت ، پس رحم کن بر ضعفا چنانچه من بر تو رحم می کنم و قهر و زجر بر یتیمان مکن .

ای عیسی ! گریه کن بر نفس خود در نماز ، و نقل نما قدمهای خود را بسوی جاهای نماز ، و به من بشنوان صدای لذیذ خود را به ذکر من ، زیرا که احسان من بر تو بسیار است .

ای عیسی ! بسا امتها را هلاک کردم به گناهی چند که تو را از آنها نگاهداشتم .

ای عیسی ! مدارا کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را به آسمان بگشا و مرا دعا کن که من به تو نزدیکم ، و دعا مکن مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو می کنم .

ای عیسی ! این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند ، و نه باری عقاب آنها که انتقام از ایشان کشیدم ، بلکه ثواب و عقاب هر دو را به آخرت انداختم که ابدی است و زوال ندارد .

ای عیسی ! تو فانی می شوی و من باقی می مانم ، و از جانب من است روزی تو و نزد من است وقت مردن تو و بسوی من است بازگشت تو و بر من است حساب تو ، پس از من سؤ ال کن و از غیر من سؤ ال مکن ، و

نیکو مرا دعا کن تا به نیکو تو را اجابت کنم .

ای عیسی ! چه بسیارند آدمیان و چه کمند صبر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است ، پس تو را فریب ندهد خوشایندگی درختی تا میوه اش را نچشی ، یعنی از نیکی ظاهر مردم فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشان را امتحان نکنی .

ای عیسی ! فریب ندهد تو را حال کسی که تمرد و نافرمانی من می کند و روزی مرا می خورد و عبادت غیر مرا می کند پس مرا می خواند نزد شدتها و بلاها ، و من دعای او را مستجاب می کنم پس باز برمی گردد به شرک و گناه خود و ترک گناه خود نمی کند ، آیا بر من تمرد می کند یا غضب مرا متعرض می شود ؟ ! پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بجز من نیابد ، به کجا می گریزد از آسمان و زمین من ؟ !

ای عیسی ! بگو مر ستمکاران بنی اسرائیل را که : نخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانه های خود گذاشته اید ، یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را بت خود گردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار می کنید ، بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد

بود بر ایشان تا پراکنده شوند .

ای عیسی ! چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشان را به درگاه خود طلبم و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند ، و سخنهای حق از دهان ایشان بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد ، و متعرض غضب من می شوند به گناهان و اظهار محبت می نمایند نسبت به مؤمنان

ای عیسی ! باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد ، همچنین دل تو دیده تو باید که بسوی رضای آنکه او را دوست می داری نظر کند ، بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را از آنچه خیری در آن نیست ، بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک گرداند .

ای عیسی ! رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان من که می خواهی بندگان من با تو چنان باشند ، و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را ، و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد می گرداند ، و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است ؛ یاد کن مرا به اعمال شایسته تا تو را یاد کنم به رحمت و ثواب خود .

ای عیسی ! توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا به اعمال شایسته یاد کن و به یاد توبه کنندگان بیاور و ایمان بیاور به آنکه توبه را

قبول می کنم ، و نزدیکی بجو بسوی مؤمنان و امر کن ایشان را که مرا بخوانند با تو؛ و زنهار مگذار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او دری از آسمان بگشایم و دعای او را مستجاب گردانم اگر چه بعد از مدتی باشد .

ای عیسی ! بدان که مصاحب بد گمراه می کند و همنشین بد هلاک می کند ، پس بدان که با کی همنشینی می کنی و اختیار کن برای خود برادران از مؤمنان

ای عیسی ! توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمی نماید آمرزش گناهان ، و منم رحیمترین رحیمان

ای عیسی ! عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته ای از اجل خود پیش از آنکه بمیری و دیگری از برای تو نکند ، بدرستی که من جزا می دهم به حسنه چندین برابر آن ، و گناه ، صاحبش را هلاک می کند ، و پیشی گیر و سعی نما در اعمال صالحه چه بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمی خیزند از عذاب جهنم آزاد شدند .

ای عیسی ! ترک نما دنیای منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند ، و ایشان را بخوان و با ایشان راز بگو ، آیا از ایشان صدائی می شنوی ؟ ! پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی تو با سایر زندگان به ایشان ملحق خواهید شد .

ای عیسی ! بگو به آنها که تمرد می کنند به معصیت من

و مداهنه می کنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک شدن باشند که عنقریب مستاءصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر ، خوشا حال تو ای پسر مریم پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی به آدابی که امر فرموده است تو را به آنها خداوند تو که رحیم و مهربان است بر تو و ابتدا کرده است تو را به نعمت پیش از آنکه بطلبی از نهایت کرم خود ، و در هر شدنی و بلائی فریادرس توست ، پس معصیت او مکن .

ای عیسی ! بدرستی که حلال نیست تو را معصیت من ، بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبرانی که پیش از تو بودند و من بر این عهد از گواهانم .

ای عیسی ! گرامی نداشته ام خلقی را به مثل دین خود ، و انعام نکرده ام بر کسی به مثل رحمت خود .

ای عیسی ! به آب بشوی ظاهر خود را و دوا کن به حسنات و طاعات دردهای باطن خود را ، زیرا که بازگشت تو بسوی من است .

ای عیسی ! عطا نمودم به تو آنچه انعام فرموده ام به آن بر تو فراوان بی آنکه آن را مکدر گردانم به بلائی یا معصیتی ، و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی .

مؤلف گوید : این خطاب و بعضی از خطابهای دیگر اگر چه به حسب ظاهر با عیسی علیه السلام است ، اما مراد امت آن حضرت است .

ای عیسی ! خود را زینت ده به دین حق و به دوستی

مساکین و درویشان و راه رو به روی زمین به هموارى و شکستگى ، و در هر بقعه زمین نماز کن که همه پاک است .

اى عیسى ! کمر ببند براى عبادت من که هر چه آمدنى است - یعنى مرگ - نزدیک است ، و بخوان کتاب مرا با طهارت و وضو ، و بشنوان به من از خود صداى حزینى .

اى عیسى ! خیرى نیست در لذتى که دائم نباشد و در عیشى که از صاحبش زایل شود .

اى پسر مریم ! اگر ببیند دیده تو آنچه من مهیا نموده ام از براى دوستان شایسته خود ، هر آینه بگدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از شوق آنها؛ مثل خانه آخرت خانه اى نیست ، در آنجا مجاورت مى نمایند با پاکان و داخل مى شوند بر ایشان ملائکه مقربان ، و از جمیع احوال قیامت ایمنند اهل آن خانه و آن خانه اى است که نعیم آن متغیر نمى شود و از اهلش زایل نمى شود .

اى پسر مریم ! رغبت نما در تحصیل خانه آخرت با آنها که رغبت مى نمایند در آن ، زیرا که آن خانه نهایت آرزوى آرزو کنندگان است و دیدنش خوشایند است ، خوشا حال تو اى پسر مریم اگر بوده باشى از عمل کنندگان براى آن و داخل شوى در آن خانه با پدران خود آدم و ابراهیم علیهما السلام در باغستانها و نعیمهایى که هرگز نخواهى بدل نمود آنها را به نعمت دیگر یا از آن خانه منتقل شوى به خانه دیگر ، چنین جزا مى دهم پرهیزکاران را .

اى عیسى !

بگریز بسوی من با آنها که می گریزند از آتشی که پیوسته زبانه اش بلند است ، و آتشی که دارای غلها و زنجیرها و عذابها است ، و هرگز نسیمی داخل آن نمی شود و هرگز غمی از آن بیرون نمی رود ، و قطعه ها است مانند قطعه های شب تار همه از ظلمت هر که از آن نجات یابد فایز و رستگار است ، و نجات نمی یابد از آن کسی که از هلاک شدگان باشد ، و آن خانه جباران و از حد بدر روندگان و ستمکاران است ، و جای هر درشت بدخو و هر فخر کننده متکبر است .

ای عیسی ! بد خانه ای است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید ، و بد قرارگاهی است خانه ظالمان ، امر می کنم تو را که در حذر باشی از شر نفس خود ، پس دانا و بینا باش به عظمت و قهر من .

ای عیسی ! هر جا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باش و از عقاب من ترسان باش و گواهی بده که من تو را خلق کرده ام و تو بنده منی و من تو را صورت بخشیده ام و از رحم من به زمین فرستادم .

قسمت سوم

ای عیسی ! چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان ، و دو دل در یک سینه ، همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی باشد ، پس محبت غیر مرا از دل خود به در کن تا اعمال تو برای من خالص گردد .

ای عیسی !

دیگران را بیدار مکن در هنگامی که خود در خواب غفلت باشی ، و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی ، و بازگیر خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز می گیرند ، و هر شهوت و هر خواهشی که تو را از من دور می کند از آنها دوری کن ، بدان که تو نزد من منزلت رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که را قریش بیشتر است باید که حذر او بیشتر باشد ، بدان که دنیای تو آخر تو را بسوی من می افکند و من تو را به علم خود مؤ اخذه خواهم کرد ، و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد می کنی و دلت با خشوع باشد در هنگامی که مرا به یاد مردم می آوری ، و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند .

ای عیسی ! این نصیحت من است مر تو را و پند و موعظه من است مر تو را پس قبول کن و بگیر از من که منم پروردگار عالمیان

ای عیسی ! هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ، ثواب عمل او بر من است ، و من نزد اویم هرگاه مرا می خواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از عاصیان خود ، به کجا می گریزند از من ستمکاران ؟ !

ای عیسی ! نیکو کن سخن خود را ، و هر جا که باشی عالم و دانا و طلب کننده علم

باش .

ای عیسی ! حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم ، و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای دلها است .

ای عیسی ! اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش ، در وقتی که به خلوت تو را گناهی میسر شود یاد مرا فراموش مکن .

ای عیسی ! پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی من است تا بیایی از من مثل ثواب عمل کنندگان را ، زیرا که من اجر ایشان را مضاعف می دهم و من بهترین مزد دهندگانم .

ای عیسی ! تو را به کلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی به امر من ، و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم به امر من در مریم دمید تا زنده شدی و بر روی زمین راه رفتی ، اینها همه برای مصلحتی چند بودم که پیوسته در علم قدیم من بود .

ای عیسی ! زکریا به منزله پدر توست ، و محافظت کننده مادر تو بود ، در وقتی که به نزد او می رفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت ؛ و یحیی نظیر توست از میان سایر خلق من ، بخشیده ام او را به مادرش بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن باشد ، خواستم که از برای بعد از پیری او بی آنکه در او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن باشد ، خواستم که از برای او ظاهر

گردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانائی من که هر چه را به هر نحو که می خواهم می توانم آفرید؛ و بدان که محبوبترین شما نزد من کسی است که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد .

ای عیسی ! بیدار باش و ناامید از رحمت من مشو و مرا تسبیح بگو با آنها که مرا تسبیح می گویند و به سخن طیب مرا به پاکی یاد کن .

ای عیسی ! چگونه کافر می شوند بندگان به من و حال آنکه همه در تحت قدرت منند و در زمین من می گردند و جاهلند به نعمتهای من و دوستی با دشمن من می کنند و چنین هلاک می شوند کافران

ای عیسی ! بدرستی که دنیا زندانی است بدبو ، و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آنها یکدیگر را می کشند ، زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل می شود و نعیم آن نیست مگر اندکی .

ای عیسی ! مرا طلب کن در وقتی که به جامه خواب می روی که در آن وقت نیز مرا می یابی ، و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندگانم و مستجاب می کنم دعای دعا کنندگان را .

ای عیسی ! از من بترس و بندگان مرا از عقوبت من بترسان شاید که دست کوتاه کنند از آنچه می کنند ، و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند .

ای عیسی ! از درنده می ترسی و از مرگ می ترسی ، پس ،

از من که اینها را آفریده ام چرا نمی ترسی ؟ !

ای عیسی ! پادشاهی مخصوص من است و در دست من است ، و منم پادشاه حقیقی ، اگر اطاعت من کنی تو را داخل بهشت خود می کنم در جوار صالحان

ای عیسی ! اگر من با تو در خشم باشم نفع نمی بخشد تو را راضی بودن هر که از تو راضی باشد ، و اگر من از تو خشنود باشم ضرر نمی رساند به تو هر که با تو در غضب باشد .

ای عیسی ! مرا در پنهان یاد کن تا تو را به رحمتهای خاص پنهان خود یاد کنم ، و مرا آشکارا یاد کن تا تو را در مجمعی بهتر از آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم .

ای عیسی ! مرا دعا کن مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد .

ای عیسی ! سوگند دروغ مخور به من که عرش من از غضب بر تو می لرزد .

ای عیسی ! دنیا عمرش کوتاه است و آرزوهایش دراز است و نزد من خانه ای هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع می کنند .

ای عیسی ! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما نامه ای که به راستی سخن گوید و ظاهر کند رازهائی را که پنهان می کردید و مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ؟ !

ای عیسی ! بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : شسته اید روهای خود را به انواع گناهان ، و به عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را ،

آیا به من مغرور می شوید یا بر من جراءت می کنید ؟ ! خود را برای اهل دنیا به بوهای خوش خوشبو می کنید و اندرونهای شما نزد من مانند مردارهای گندیده است که گویا مردگانید .

ای عیسی ! بگو به ایشان که : ناخنهای خود را قطع کنید از کسب حرام ، و گوشهای خود را کر کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح ، و به دلهای خود رو به من آورید که من پاکیزگی و نیکوئی صورتهای شما را نمی خواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را می خواهم .

ای عیسی ! شاد شو به حسنه ای که بکنی که موجب خشنودی من است ، و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب من است ، و آنچه نمی خواهی نسبت به تو بکنند با دیگری آن را مکن ، اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن ، و تقرب جو بسوی من به دوستی کردن با مردم تا توانی ، و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه مکن .

ای عیسی ! ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک می کنند و با ایشان شریک شو در نیکی و گواه باش بر ایشان ، بگو به ستمکاران بنی اسرائیل که : ای دوستان بد و همنشینان بر بدی ! اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد به میمون و خوک .

ای عیسی ! بگو به ظالمان بنی اسرائیل که : اهل حکمت و علم و عمل از ترس من می گریند و شما

هرزه می گوئید و می خندید با آن گناهان که دارید ، آیا براتی از من به شما رسیده است ؟ یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید ؟ یا دانسته متعرض عقوبت من می شوید ؟ پس بذات مقدس خود سوگند می خورم که شما را به عذابی معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشد برای آیندگان ؛ پس بدرستی که تو را وصیت می کنم ای پسر مریم بکر بتول ترک کرده دنیا به سید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد ، آن پاکدل شدید الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم ، بدرستی که او رحمت است برای عالمیان و بهترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگان است بر من و نزدیکترین پیغمبران است بسوی من ، از عرب بهم خواهد رسید و بی خط و سواد با علوم اولین و آخرین مبعوث خواهد شد ، و دین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و صبر خواهد کرد در بلاها و آزارها برای رضای من و جهاد خواهد کرد با مشرکان به بدن خود برای حفظ دین من .

ای عیسی ! تو را امر می کنم که خبر دهی به آمدن او بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق او بکنند و ایمان به او بیاورند و پیروی و یاری او بنمایند . (عیسی گفت : خدایا ! او کیست ؟ فرمود : ای عیسی ! او را راضی کن

تا از تو راضی باشم ؛ عیسی گفت : خدایا ! قبول کردم پس او کیست ؟ فرمود) (645) محمد نام اوست و رسول من است بسوی کافه مردمان ، و منزلت او از همه کس به من نزدیکتر است و شفاعت او نزد من از شفاعت همه کس لازمتر است ، خوشا حال آن پیغمبر و خوشا حال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او درست بمانند ، ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت او اهل آسمان ، و امین است بر رسالتهای من و صاحب میمنت است ، پاک است از اخلاق بد ، معصوم است از گناهان ، بهترین گذشتگان و آیندگان است نزد من ، و در آخر الزمان خواهد بود ، و چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها و زینتهای خود را بیرون آورد ، و دست بر هر چیز بگذارد من در آن چیز برکت بگذارم ، زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد ، و در مکه ساکن گردد در جائی که ابراهیم اساس کعبه را گذاشت .

ای عیسی ! دین او سهل و آسان است ، قبله او کعبه است ، و او از گروه من است و من با اویم ، پس خوشا حال او خوشا حال او ، از برای اوست حوض کوثر و بهترین جاهای بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگیها و از دنیا بیرون رود با شهادت ، در قیامت او را حوضی خواهند بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع

آفتاب از شراب ناب سر به مهر بهشت ، و در دور آن حوض جامها باشد به عدد ستاره های آسمان و کوزه ها باشد به عدد کلوخهای زمین ، و در آن آب لذت جمیع شرابها و میوه های بهشت باشد و هر که یک شربت از آن بیاشامد هرگز تشنه نشود ، و او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو و او فاصله ای شود ، پنهان او با آشکار او و کردار او با گفتار او موافق باشد ، امر نکند مردم را به چیزی مگر آنکه اول آن را بجا آورد ، دین او جهاد کردن باشد در دشواری و آسانی و منقاد او گردند اهل شهرها و برای او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او و دین پدرش ابراهیم ، در هنگام طعام خوردن نام خدا می برد ، به هر که می رسد سلام می کند ، و نماز می کند در هنگامی که مردم در خوابند .

او را پنج نماز واجب هست در هر شبانه روزی ، که اول نماز او الله اکبر است و آخر نمازش سلام است ، در وقت هر نماز ندا کنند مردم را به نماز که نماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا می کنند ، و قدمها را صف می کنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف می کنند ، و خاشع است برای من در دل او و نور در سینه اوست و حق بر زبان اوست و او با حق است هر جا که باشد ، اصلش یتیم است

و مانند در یتیم از خلق ممتاز است ، مدتی در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و مرتبه او را ندانند ، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود ، و شفاعت کردن مخصوص اوست و زمان امت او به قیامت متصل خواهد شد ، چون امت با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشان است ، و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است ، و کسی که وفا کند به بیعت او من وفا کنم برای او به بهشت ، پس امر کن ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که من در کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند ، سلام مرا به او برسانند بدرستی که او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود .

قسمت چهارم

ای عیسی ! هر چه تو را به من نزدیک می گرداند تو را بر آن دلالت کردم ، و هر چه تو را از من دور می گرداند تو را از آن نهی کردم ، پس هر چه از برای خود بهتر می دانی آن را اختیار کن .

ی عیسی ! بدرستی که دنیا شیرین است و تو را در دنیا به کار داشته ام که اطاعت من کنی ، پس اجتناب کن از دنیا آنچه تو را از آن حذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه به تو عطا کردم به فضل خود ، و نظر کن در کرده های خود مانند نظر کردن بنده گناهکار ، و نظر

مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن پروردگار ، در دنیا زاهد باش و ترک کن لذات آن را ، و رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو می شود .

ای عیسی ! تعقل و تفکر و نظر کن در نواحی زمین و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت ستمکاران

ای عیسی ! هر وصیتی که تو را کردم همه نصیحت و خیرخواهی تو است ، گفته های من همه حق است و منم خداوند حق ظاهر کننده ، و به راستی می گویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه تو را خیر کردم نخواهد بود تو را از عقوبت من دوستی و یاوری که دفع آن از تو بکند .

ای عیسی ! ذلیل گردان دل خود را به ترس از من ، و نظر کن در دنیا به هر که حالش از تو پست تر است و شکر کن ، و نظر مکن به حال کسی که از تو به حسب دنیا بالاتر است ، و بدان که سر هر خطا و گناهی محبت دنیا است پس دوست مدار دنیا را که من آن را دوست نمی دارم .

ای عیسی ! دل خود را به من شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدان که من دوست می دارم که لابه و تضرع کنی به درگاه من ، و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی نه مرده دل

ای عیسی ! هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن ، و از غضب من در حذر باش ، و مغرور مشو به صحت بدن ،

و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه است که بزودی برطرف شود ، و آنچه می آید از دنیا مانند گذشته های آن است ؛ چنانچه از گذشته ها اثری نمانده است و وبالش مانده است ، آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال صالحه به قدر طاعت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند تو را پاره پاره کنند و به آتش بسوزانند ، پس کافر مشو به من بعد از شناختن من و مباش از جاهلان

ای عیسی ! استغاثه کن به من در حالات شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و منم رحم کننده ترین رحم کنندگان (646) .

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی علیه السلام به حواریان گفت : ای بنی اسرائیل ! اندوهناک مشوید بر آنچه فوت می شود از دنیای شما هرگاه به سلامت باشد از برای شما ، چنانچه اندوهناک نمی شوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان (647) .

و در کتب معتبره از حضرت عیسی علیه السلام منقول است که فرمود : خوشا حال آنان که بر یکدیگر رحم می کنند ، ایشان مرحومند به رحمت الهی در روز قیامت ؛ خوشا حال آنان که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ، ایشان محل رحمت خاص الهی اند در قیامت ؛ خوشا حال آنها که تواضع و فروتنی می کنند در دنیا ، ایشان بر منبرهای پادشاهی

خواهند بود در روز قیامت ؛ خوشا حال مساکین و فقیران که از برای ایشان است ملکوت آسمان ؛ خوشا حال آنان که در دنیا گرسنه و تشنه می باشند برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند؛ خوشا حال آنان که به پاکدامنی از مردم دشنام می شنوند و صبر می کنند که ملکوت آسمان برای ایشان است ؛ خوشا حال شما اگر حسد بر شما برند مردم و دشنام دهند شما را و هر کلمه قبیحی در حق شما گویند پس شاد شوید و خوشحال گردید که به سبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود .

و فرمود : ای بنده های بد ! ملامت می کنید مردم را به گمانی که به ایشان می برید و ملامت نمی کنید خود را بر آنچه به یقین از خود می دانید ؟ !

ای بنده های دنیا ! می تراشید سرهای خود را و کوتاه می کنید پیراهنهای خود را و سرها را به زیر می افکنید و کینه و صفات ذمیمه را از سینه های خود دور نمی کنید ؟ !

ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوشایند است برای نظر کنندگان و اندرونش استخوانهای پوسیده که به گناه آلوده است .

ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل چراغی است که از برای مردم روشنی می بخشد و خود را می سوزاند .

ای بنی اسرائیل ! خود را در مجالس علما درآورید و دو زانو بنشینید بدرستی که خدا زنده می گرداند دلهای مرده را به نور حکمت چنانچه زنده می

کند زمین مرده را به باران درشت قطره

ای بنی اسرائیل ! کم سخن حکمتی است بزرگ پس بر شما باد به خاموشی که راحت نیکوئی است و موجب کمی وزر و وبال و سبک شدن گناهان است ، پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است ، بدرستی که حق تعالی دشمن می دارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب و بسیار راه رونده را بدون حاجت ، و خدا دوست می دارد والی و پیشوائی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد ، پس از خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم می دارید در آشکار ، و بدانید که کلمه حکمت ، گمشده مؤمن است پس بر شما باد به سعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود و از میان شما برطرف شود ، و بالا رفتنش به آن می شود که روایت کنندگان حکمتهای الهی برطرف شوند .

ای صاحب علم ! تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان و ترک کن منازعه کردن با ایشان را ، و خرد و حقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان ، و مران و دور مکن نادانان را از خود و لیکن ایشان را نزدیک خود بطلب و علم به ایشان بیاموز .

ای صاحب علم ! چه بسیار شدتها و بلاها است که نمی دانی چه وقت تو را فرا خواهد گرفت ، پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد .

و باز منقول است که روزی حضرت عیسی علیه السلام به اصحاب خود فرمود که : اگر

احدی از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است ، آیا گشوده تر خواهد کرد یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید ؟

گفتند : بلکه خواهد پوشید .

فرمود که : نه ، بلکه می گشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر می کنید .

گفتند : ای روح الله ! چگونه حال ما را چنین بیان کردی ؟

فرمود : زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع می شوید و آنها را نمی پوشید و او را رسوا می کنید ، این مثل را برای این به شما گفتم ، به حق و راستی می گویم به شما که من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و به شما نمی آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ دانید ، بدرستی که نمی رسید به آنچه می خواهید از ثوابهای آخرت مگر به صبر کردن بر مکروهات و شدتها ، و زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل می کارد تخم شهوتی و همین بس است برای فتنه صاحبش ، خوشا حال آن کسی که دیدنش به چشم دل باشد نه به چشم سر ، و نظر مکنید بر عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی که مردم دو قسمند : بعضی مبتلایند به عیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها ، پس اگر به مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است

از بلاهای ایشان ، و اگر به اهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید .

ای بنی اسرائیل ! شرم نمی کنید از خدا آب که می خورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در میان آب باشد ، و اگر به قدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمی کنید ؟ !

ای بنی اسرائیل ! در تورات شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی کنید ، و من امر می کنم و وصیت می کنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع می کند ، و عطا کنید به هر که از شما منع عطای خود می کند ، و احسان نمائید به هر که با شما بدی می کند ، و سلام کنید به هر که شما را دشنام می دهد و انصاف بورزید با هر که با شما خصمی می کند ، و عفو کنید از هر که بر شما ستم می کند همچنان که دوست می دارید که عفو کنند از بدیهای شما ، پس عبرت گیرید به عفو خدا از شما ، آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می تابد و باران او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد ؟ ! و اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست دارد ، و احسان مکنید مگر با کسی که احسان با شما کند ، و مکافات نکنید مگر با کسی

که عطا نسبت به شما کند ، پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما ؟ و سفیهانی که فضلی و علمی ندارند نیز آنها را می کنند ، و لیکن اگر می خواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام کنید بر هر که از شما رو بگرداند ، و بشنوید سخن مرا و حفظ نمائید وصیت مرا و رعایت کنید عهد مرا تا فقها و دانایان باشید .

به راستی می گویم به شما که پیوسته دلهای شما متوجه جائی است که گنجهای خود را در آنجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع گردد ، پس گنجهای خود را در آسمان بگذارید تا حفظ شود از آنکه آنها را کرم بخورد و یا دزد ببرد .

به حق و راستی می گویم به شما که بنده قادر نیست که خدمت کند دو خداوند را چنانچه باید بکند ، و البته یکی را بر دیگری اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند ، همچنین جمع نمی شود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا .

به راستی می گویم به شما که بدترین مردم ، عالمی است که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست دارد دنیا را و طلب نماید آن را و سعی کند در آن ، و اگر نتواند که جمیع مردم را به حیرت گذارد برای دنیای خود پروا نکند؛ چه نفع می بخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی

بیند ، همچنین نفع نمی بخشد به عالم علمی که به آن عمل نکند؛ چه بسیار است میوه های درختان و از همه منتفع نمی توان شد و همه را نمی توان خورد ، همچنین علما بسیارند و از علم همه منتفع نمی توان شد؛ چه بسیار گشاده است زمین و در همه جای زمین ساکن نمی توان شد ، همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمی باشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید ، پس خود را حفظ کنید از علمای دروغگوئی چند که جامه های پشم می پوشند و از روی شید و مکر سرها به زیر می افکنند و گناهان را به تزویر و مکر در نظر مردم عبادت می نمایند و از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر می کنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشان است ، آیا از درخت خار مغیلان انگور می توان چید ؟ ! و از درخت حنظل انجیر می توان چید ؟ ! همچنین گفتار علمای کاذب تاءثیر نمی کند و داعی نمی شود مگر بر گناه ، نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید .

قسمت پنجم

به راستی می گویم به شما که زراعت در زمین نرم می روید و بر روی سنگ نمی روید همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا می کند و نمو می کند و در دل متکبران و جباران جا نمی کند ، آیا نمی دانید که هر که سر را بسوی سقف پست بلند می کند سرش می شکند و هر که خم می شود و سر را پست می

کند در زیرش می نشیند و از سایه اش منتفع می شود ؟ ! همچنین در خانه پست دنیا هر که گردنکشی و تکبر می کند خدا سرش را می کوبد و او را پست و ذلیل می کند و هر که تواضع و شکستگی می کند از دنیا منتفع می شود و خدا او را بلند می کند .

بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمی ماند بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل را پاکیزه و طیب نگاه می دارد ، همچنین دلها ظرف حکم و معارف است ، اگر شهوتها و خواهشهای دنیا سر دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آن را چرکین نکند و نعمتها و لذتها آن را خشک و سنگین نکند حکمت را درست نگاه می دارد و فاسد نمی کند .

به راستی می گویم به شما گاهی است که آتشی در خانه می افتد و از خانه ای به خانه دیگر سرایت می کند تا خانه های بسیار را می سوزاند مگر آنکه خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه های دیگر از ضرر آتش سالم مانند ، همچنین ظلم مانند آتشی است اگر ظالم اول را منع کنند و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمی رسد که در ظلم پیروی او کند ، همچنانچه آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته ای نباید که بسوزاند سرایت به خانه دیگر نمی کند .

به راستی می گویم به شما که هر که

بیند ماری متوجه برادر مؤمن اوست که او را بگزد و خبردار نکند تا مار او را بکشد ، ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او ، همچنین هر که بیند که برادر مؤمن او گناهی می کند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه به او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد ، و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او بکیباند (648) و نکند چنان است که خود آن ظلم را کرده باشد ، و چگونه ظالم از ستم خود بترسد و حال آنکه ایمن است در میان شما و کسی او را نهی نمی کند و سرزنش نمی کند و کسی دستش را از ظلم نمی گیرد ، پس چرا دست کوتاه کنند ستمکاران و چگونه مغرور نشوند به ستم خود ؟ !

آیا همین بس است شما را که بگوئید ما ظلم نمی کنیم و هر که ظلم خواهد بکند ؟ ! و بینید که ظلم می کند و منع نکنید و سعی در دفع آن ننمائید ؟ ! اگر چنین می بود که شما گمان کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان می فرستاد می بایست که عذاب او فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده اند و منع ظالمان هم نکرده اند ، و حال آنکه هرگاه که خدا بر گروهی عذاب فرستاده است هر دو طایفه را عذاب فرو گرفته است .

وای بر شما ای بنده های بد ! چگونه امید دارید که خدا ایمن گرداند شما را از ترس روز

قیامت و حال آنکه از مردم می ترسید در اطاعت خدا و اطاعت مردم می کنید در معصیت خدا و وفا به عهد مردم می کنید در امری چند که شکننده عهد خدا است ؟ !

به راستی می گویم به شما که خدا ایمن نمی گرداند از ترس بزرگ روز جزا کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا .

وای بر شما این بندگان بد ! از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر می نمائید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش می کنید هولهای روز قیامت را ؟ !

وای بر شما ای بندگان دنیا ! از برای نعمت زایل و زندگی منقطع دنیا از خداوند خود می گریزید و لقای ثواب او را نمی خواهید ، پس چگونه خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او ؟ ! و خدا دوست نمی دارد مگر ملاقات کسی را که او ملاقات خدا را دوست دارد ، و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد ، و چگونه دعوایی می کنید و گمان می برید که شما دوستان خدائید بغیر از مردم و حال آنکه می گریزید از مرگ و چسبیده اید به دنیا ؟ ! چه فایده بخشد مرده را خوشبوئی حنوط او و یا سفیدی کن او و حال آنکه در خاک اینها می پوسند ؟ ! همچنین نفعی نمی دهد شما را خوشایندگی دنیای شما که زینت یافته است برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب و زایل می شود؛ و چه فایده بخشد شما را

پاکیزگی بدنها و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها به سر خواهید برد چندان که از خاطرها محو شوید ؟ !

وای بر شما ای بنده های دنیا ! مثل شما مثل کسی است که در آفتاب چراغ افروزد و حال آنکه فائده نمی بخشد او را ، و در شب تار در ظلمت نشیند و چراغ نیفروزد و حال آنکه چراغ را برای تاریکی به او داده اند ، زیرا که نور علم خود را برای دنیا به کار می فرمائید و حال آنکه معیشت دنیای شما را خداوند شما متکفل شده است و علم شما در آن فائده نمی دهد ، و به نور علم راه آخرت را طی نمی کنید و حال آنکه برای آن علم را به شما داده اند ، و بی نور علم آن راه را طی نمی توانید کرد ، می گوئید که آخرت حق است و پیوسته مشغول تهیه دنیای خود گردیده اید ، می گوئید که مرگ حق است و از مرگ می گریزید ، می گوئید که خدا می شنود و می بیند و نمی ترسید از آنکه اعمال بد شما را احصا می کند ، پس چگونه تصدیق شما کند کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما بیند ؟ !

بدرستی که کسی که بی علم دروغ گوید معذورتر است از کسی که با علم دروغ گوید اگر چه در هیچ دروغی عذر نمی باشد .

به راستی می گویم به شما که چون چهارپا را

سوار نشوند و ریاضت و کار نفرمایند چموش می شود و خلقش متغیر می شود ، همچنین دلها را اگر به یاد مرگ نرم نکنند و به مشقت عبادت آن را هموار نکنند سنگین و سرکش می شود ، خانه تاریک را چه فایده می بخشد چراغی که در بامش بیفروزند و میان خانه تاریک و با وحشت باشد ؟ ! همچنین نفع نمی دهد شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون می آید و دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد ، پس بزودی در خانه های تاریک خود چراغ برافروزید و دلهای سنگین تیره خود را به نور حکمت روشن گردانید پیش از آنکه زنگ گناهان بر آنها بنشیند و از سنگ سخت تر شود؛ و چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که یاری نجوید از مردم در برداشتن آنها ؟ ! یا چگونه سبک می شود گناهان کسی که طلب آمرزیدن آنها از خداوند خود نکند ؟ ! و چگونه پاکیزه می باشد جامه کسی که پوشد و نشوید آن را ؟ ! یا چگونه پاک می شود از گناهان کسی که تکفیر آنها به حسنات نکند ؟ ! و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دریا را بی کشتی عبور کند ؟ ! یا چگونه نجات می یابد از فتنه های دنیا کسی که دوای آن به سعی و اهتمام در عبادت نکند ؟ ! و چگونه مسافر بی راهنما به منزل می رسد ؟ ! و همچنین چگونه به بهشت می رسد کسی که مسائل دین خود را نداند ؟ ! و

چگونه به خشنودی خدا می رسد کسی که فرمانبرداری او نکند ؟ ! و چگونه عیب روی خود را می بیند کسی که در آئینه نظر نکند ؟ ! و چگونه کامل می گرداند دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او ندهد بعضی از آنها را که نزد خود دارد ؟ ! و همچنین چگونه کامل می گرداند محبت پروردگارش را کسی که قرض ندهد به خدا بعضی از آنها را که روزی او کرده است ؟ !

به راستی می گویم به شما که چنانچه نقصی به دریا نمی رسد اگر کشتی در آن غرق شود و هیچ ضرر به او نمی رساند ، همچنین معصیتهای شما از بزرگی خدا چیزی کم نمی کند و هیچ ضرر به او نمی رسد ، بلکه نقص و ضرر به خود می رسانید؛ و چنانچه نور آفتاب کم نمی شود از بسیاری مردم که در آن گردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زندگی می کنند و از آن منتفع می شوند و نورش کاسته نمی شود ، همچنین از خزانه خدا کم نمی شود روزی بسیار که به شما بدهد ، بلکه به روزی او تعیش می کنید و به روزی او زندگانی می کنید ، و هر که شکر کند نعمتش را زیاده می گرداند و او جزا دهنده و داناست .

وای بر شما ای مزدوران بد ! مزد را تام می گیرید و روزی پروردگار خود را می خورید و جامه او را می پوشید و خانه ها در زمین او بنا می کنید و عمل آن خداوندی

که شما را کار فرموده است ضایع می کنید ، و عنقریب پروردگار عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نازل خواهد کرد بر شما عذابی که مورث مذلت شما باشد ، و خواهد فرمود که گردنهای شما را از بیخ ببرند و دستهای شما را از بندها قطع کنند ، و امر خواهد کرد که جسدهای شما را بر سر راهها بیفکنند تا پند گیرند از شما پرهیزکاران و عبرتی باشید برای ستمکاران

وای بر شما ای علمای بد ! در خاطر خود مگذرانید که حق تعالی اجلهای شما را برای این از شما تاءخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد ، بزودی مرگ خواهد رسید به شما و شما را از خانه های خود بیرون خواهد کرد ، پس امروز دعوت حق تعالی را در گوشهای خود جا دهید ، و از این روز شروع کنید در نوحه کردن بر جانهای خود ، و از این وقت بگریید بر گناهان خود ، و از امروز تهیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمائید به توبه بسوی پروردگار خود .

به راستی می گویم به شما که چنانچه بیمار نظر می کند به طعامهای لذیذ و رغبت به آنها نمی کند و اگر بخورد لذت نمی یابد به سبب شدت وجعی که دارد ، همچنین کسی که درد محبت دنیا در دل او هست از عبادت لذت نمی یابد و شیرینی عبادت الهی را نمی فهمد به سبب آنکه محبت مال دنیا او را رنجور کرده است ؛ چنانچه بیمار را خوش می آید

که طبیب دانا برای او دوائی را وصف کند به امید شفا ، چون به خاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر او مکدر می شود شفا ، همچنین اهل دنیا لذت می یابند از بهجت و حسن دنیا و انواع لذاتی که در دنیا هست ، چون بی خبر رسیدن مرگ را به خاطر می رسانند تلخ می شود عیشهای ایشان و مکدر می شود لذتهای ایشان

به راستی می گویم به شما که همه مردم ستاره ها را می بینند و لیکن هدایت نمی یابند به آنها مگر کسی که مجاری و منازل و طریق حرکتهای آنها را داند ، همچنین همه شما حکمت و علوم حق را درس می گوئید و هدایت نمی یابند از شما به آنها مگر کسی که عمل کند به آنها .

وای بر شما ای بندگان دنیا ! گندم را پاک کنید و پاکیزه بشوئید و نیکو خرد کنید تا مزه اش را بیابید و خوردنش بر شما گوارا باشد ، همچنین خالص گردانید ایمان خود را از خس و خاشاک شک و شبهه و ریا و کامل گردانید آن را به اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید و نفع بخشد شما را عاقبت آن

به راستی می گویم به شما که اگر چراغی را بیابید که به روغن قطران - که گندیده ترین روغنها است - افروخته اند در شب تاری هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهد شد را از انتفاع به آن بوی قطران ، همچنین سزاوار آن است شما را که حکمت و علم حق را بگیرید از

هر که آن را نزد او بیابید و مانع نشود شما را آنکه خود عمل به آن نمی کند .

وای بر شما ای بنده های بدکردار ! نیستید مانند حکیمان که تعقل کنید حق را ، و نیستید مانند بردباران که دانا گردید به مسائل دین خود ، و نیستید مانند دانایان که به علوم الهی دانا گردید ، و نیستید مانند غلامان پرهیزکار و نه مانند آزادان بزرگوار که از بندگی تعلقات نفسانی آزاد شده اند ، و نزدیک است که دنیا شما را از بیخ برکند پس بر رو دراندازد و بینی های شما را بر خاک مذلت بمالد و گناهان شما موی پیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما بر عقب گردن شما بزند تا تسلیم کنند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده ، عریان و تنها ، پس جزا دهد شما را به بدیهای اعمال شما .

قسمت ششم

ای بنده های دنیا ! شما را به سبب دانائی ، پادشاهی نداده اند بر همه خلایق که علم خود را پس پشت انداخته اید و به آن عمل نمی کنید و رو به دنیا آورده اید و به اغراض دنیا حکم می کنید و برای دنیا تهیه می گیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرت و آن را آبادان می کنید تا یکی از برای دنیا خواهید بود و خدا را شما بهره ای نخواهد بود .

به راستی می گویم به شما که در نمی یابید شرف آخرت را مگر به ترک آنچه دوست می دارید از دنیا ، پس میندازید توبه را به فردا که پیش از آمدن

فردا شبی و روزی هست و قضای الهی در اول و آخر روز به بندگان می رسد ، پس چه می دانید که تا فردا خواهید ماند و توفیق توبه خواهید یافت .

به راستی می گویم به شما که گناهان کوچک که مردم حقیر می شمارند از مکیده ها و دامهای شیطان است که حقیر و خرد می نماید آنها را در نظر شما که از کردن آنها پروا نکنید ، چون جمع شدند بسیار می شوند و شما را فرو می گیرند و هلاک می کنند .

به راستی می گویم به شما که خود را به دروغ مدح کردن و خود را در دین تزکیه کردن و ثنا گفتن سرکرده شرور و بدیها است ، و دوستی دنیا سرکرده هر گناه است .

به راستی می گویم به شما که تاءثیر هیچ عمل در شرف و بزرگی آخرت و یاری و یاوری بر حوادث و بلاهای دنیا مانند نماز نیست که بر آن مداومت نمائید ، و هیچ عملی آدمی را به خدا نزدیکتر نمی گرداند از نماز ، پس مداومت نمائید بر نماز زیرا هر عمل شایسته ای که بنده را به خدا نزدیک گرداند نماز از آن بهتر است و نزد خدا برگزیده تر است .

به راستی می گویم به شما که هر عملی که کند ستم کشیده ای و انتقام از ظالم خود نکشیده باشد نه به کردار و نه کینه ای که از او در دل داشته باشد در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است ، بگوئید کدام یک از شما روشنائی را دیده است که نامش تاریکی باشد یا تاریکی

دیده است که نامش روشنائی باشد ؟ ! همچنین جمع نمی شود برای بنده که هم مؤمن باشد و هم کافر ، یا هم اختیار کننده دنیا باشد و هم رغبت کننده در آخرت ، آیا دیده اید کسی را که جو بکارد و گندم درو کند یا گندم بکارد و جو درو کند ؟ همچنین هر بنده ای در آخرت آن را درو کند که در دنیا کشته است و جزا داده می شود به آنچه کرده است .

به راستی می گویم به شما که مردم در علم حکمت دو صنفند : یکی آن است که حکمت را به گفتار خود محکم می کند به کردار خود ضایع می کند ، و دیگری آن است که به گفتار خود حکمت را محکم می کند در میان مردم و به نیکی کردار خود تصدیق گفتار خود می کند ، چه بسیار فرق هست میان این دو کس ، پس خوشا حال علمای به کردار و وای بر حال علمای به گفتار .

به راستی می گویم به شما کسی که پاک نکند از میان زراعت خود گیاههای باطل را ، بسیار می شوند تا زراعت او را فرا می گیرند و فاسد می کنند ، همچنین هر که از دلش محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی می شود تا تمام دل او را فرا می گیرد و بعد از آن مزه محبت آخرت را نمی یابد .

ای بندگان دنیا ! مسجدهای پروردگار خود را زندان بدنهای خود گردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوا و پرهیزکاری گردانید و آنها را ماءوی و

محل سکنای شهوتها مگردانید .

به راستی می گویم به شما که هر که در بلا جزع بیشتر می کند محبت دنیا را بیشتر دارد ، و هر که در بلا صبر بیشتر می کند او زاهدتر است در دنیا .

وای بر شما ای علمای بد ! آیا مردگان نبودید خدا شما را زنده کرد ؟ ! چون شما را زنده کرد به علم و کمال ، مردید به ترک عمل به آنها؛ وای بر شما ! آیا امی و بی خط و سواد نبودید پس شما را عالم کرد ، پس چون عالم کرد شما فراموش کردید خدا را؛ آیا نبودید عاری از آداب پس آداب حسنه را به شما آموخت ، چون یاد گرفتید به جهالت و سفاهت خود برگشتید ؟ ! وای بر شما ! آیا گمراه نبودید شما را هدایت کرد ، چون هدایت کرد شما را گمراه شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا کور نبودید شما را بینا کرد ، چون شما را بینا کرد کور شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا کر نبودید و شما را شنوا کرد ، چون شنوا کرد شما را کر شدید ؟ ! وای بر شما ! آیا لال نبودید و شما را گویا کرد ، چون شما را گویا کرد لال شدید از گفتن حق ؟ ! وای بر شما ! آیا طلب فتح و نصرت نکردید از خدا و به شما کرامت کرد ، چون نصرت یافتید از دین برگشتید ؟ ! وای بر شما ! آیا ذلیل نبودید در میان خلق و شما را عزیز کرد ، چون

عزیز شدید قهر و جبر کردید بر زیر دستان خود و از حد خود تجاوز کردید و نافرمانی خدا کردید ؟ ! وای بر شما ! آیا ضعیف نبودید در زمین که می ترسیدید مردم شما را بربایند پس شما را یاری کرد خدا و قوت بخشید ، چون یاری کرد شما را تکبر و تجبر کردید ؟ ! پس وای بر شما از خواری روز قیامت که چگونه شما را ذلیل و بی مقدار و خرد و بی اعتبار خواهد کرد .

وای بر شما ای علمای بد ! که اعمال ملحدان می کنید و امید مرتبه آنها دارید که بهشت را خدا به ایشان به میراث می دهد و به روش ایمنان از عقوبات الهی مطمئن گردیده اید ، امر خدا موافق خواهش و آرزوهای شما نخواهد بود و برای مردن به دنیا آمده اید و برای خراب شدن خانه ها می سازید و مزرعه ها آباد می کنید ، آنچه تهیه می کنید از برای وارثان خود مهیا می کنید .

به راستی می گویم برای شما که موسی علیه السلام به شما می گفت : قسم دروغ به خدا مخورید ، من می گویم که قسم راست و دروغ مخورید به خدا و لیکن بگوئید نه و آری بی سوگند .

ای بنی اسرائیل ! بر شما باد به خوردن سبزیهای صحرائی و نان جو و شما را حذر می فرمایم از نان گندم که می ترسم به شکر آن قیام ننمائید .

به راستی می گویم به شما که هر سخن بدی که می گوئید جوابش را در قیامت خواهید شنید .

ای بنده های

بد ! هر یک از شما که خواهد قربانی در درگاه خدا بکشد و به خاطرش آید که برادر مؤمنش از او آزرده است ، پس ترک کند قربانی را و برود برادر خود را از خود راضی کند و برگردد قربانی کند تا قبول گردد .

ای بنده های بد ! اگر کسی ردای شما را بردارد و پیراهن خود را نیز به او بدهید ، و کسی که بر شما طپانچه بزند طرف دیگر رو را پیش دارید ، و کسی که شما را یک میل راه به زور ببرد که باری بر دوش شما گذارد یک میل دیگر نیز به طیب خاطر با او بروید و بار او را ببرید .

به راستی می گویم به شما که چه فایده می بخشد شما را که ظاهر شما صحیح باشد هرگاه باطن شما فاسد باشد ؟ چه نفع دارد برای شما آنکه بدنهای شما خوشبو باشد هرگاه اندرونهای شما بدبو باشد از اخلاق ذمیمه ؟ چه فایده دهد پاکیزگی پوستهای شما و دلهای شما به لوث گناهان ملوث باشد ؟

به راستی می گویم به شما که مباشید مانند آرد بیز که آرد نیکو را بیرون می کند و نخاله و سبوس را نگاه می دارد ، و همچنین شما کلمات حکمت نیکو را از دهان خود بیرون می کنید و کینه و صفات ذمیمه و نیات فاسده را در سینه های خود می گذارید .

به راستی می گویم به شما که اول بدیها را از خود دور کنید بعد از آن نیکیها را طلب کنید تا شما را فایده بخشد ، زیرا که چون خیر

و شر را با یکدیگر جمع کنید خیر به شما نفع نمی بخشد .

به راستی می گویم به شما کسی که داخل نهر می شود البته جامه او تر می شود هر چند سعی کند که آب به او نرسد ، همچنین هر که محبت دنیا دارد خود را از گناهان نگاه نمی تواند داشت .

به راستی می گویم به شما خوشا حال آنها که شبها پهلو از رختخواب تهی می کنند و به عبادت پروردگار خود برمی خیزند ، ایشان را نور دائمی در قیامت خواهد بود به سبب آنکه در تاریکی شب بر پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع می نمایند بسوی پروردگار خود به امید آنکه نجات یابند از شدائد روز قیامت .

به راستی می گویم به شما دنیا مزرعه ای است که بندگان در آن شیرین و تلخ و خیر و شر می کارند؛ خیر را عاقبت نفع دهنده ای هست در روز حساب ، و برای شر بجز عنا و تعب و مشقت ثمره ای نیست در روز درو کردن

به راستی می گویم به شما که حکیمان عبرت می گیرند از احوال جاهلان ، و جاهلان وقتی عبرت می گیرند که فایده ای نمی بخشد عبرت ایشان

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که چگونه نعمتهای آخرت را درمی یابد کسی که رغبت او از شهوتهای دنیا کم نمی شود و هرگز خواهش او به نهایت نمی رسد .

به راستی می گویم به شما ای بنده های دنیا که شما نه دنیا را دوست دارید و نه آخرت را ، زیرا که اگر دنیا را

دوست می داشتید گرامی می داشتید عملی را که سبب رفاهیت دنیای شما شود ، و اگر آخرت را دوست می داشتید می کردید کردار کسی که امید آخرت دارد .

ای بندگان دنیا ! هرگاه عیبهای حق شما را بگویند آزرده می شوید و هرگاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد می شوید ، بدانید که شیاطین در هیچ چیز اینقدر عمارت نکرده اند که در دلهای شما کرده اند ، بدانید که خدا دنیا را برای آن به شما داده است که عمل کنید در آن برای آخرت و نداده است دنیا را به شما که شما را مشغول گرداند از آخرت ، و نعمتهای دنیا را برای شما گشوده است که بدانید که شما را امر کرده است در دنیا به طاعت خود و امر نکرده است شما را به معصیتهای خود ، و شما را اعانت کرده است به دنیا بر حلال و یاری نکرده است به دنیا بر حرام ، و گشادگی داده است در روزی دنیا بر شما که به یکدیگر احسان کنید و وسعت نداده است به شما که با یکدیگر عداوت و دشمنی کنید به سبب آن

به راستی می گویم به شما که ثواب آخرت را همه کس می خواهد اما میسر نمی شود مگر برای کسی که برای تحصیل آن کار کرده باشد .

به راستی می گویم به شما که درخت کامل نمی شود مگر به میوه ای نیکو ، همچنین دین کامل نمی شود مگر به ترک محرمات .

به راستی می گویم به شما که زراعت بعمل نمی آید مگر به

آب و خاک ، همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر به علم و عمل .

به راستی می گویم به شما که چنانچه آب آتش را خاموش می کند ، همچنین حلم آتش غضب را فرو می نشاند .

به راستی می گویم به شما که جمع نمی شود آب و آتش در یک ظرف ، همچنین جمع نمی شود دانائی و عجز در میان یک دل

به راستی می گویم به شما که باران از غیر ابر نمی باشد ، همچنین عملی که باعث خشنودی پروردگار شود از غیر دل پاک صادر نمی شود .

به راستی می گویم به شما چنانچه آفتاب باعث روشنی هر چیز می شود ، همچنین حکمت باعث روشنی دل می شود ، و تقوا سر حکمت است ، و حق و راستی درگاه هر خبر است ، و رحمت خدا درگاه حق است ، و کلید رحمت خدا دعا و تضرع و عمل است چگونه گشوده می شود دری بغیر از کلید ؟ !

قسمت هفتم

به راستی می گویم به شما که مرد دانا نمی کارد مگر درختی که خواهد و پسندد و سوار نمی شود مگر بر اسبی که آن را پسندد ، همچنین مؤمن دانا نمی کند مگر عملی که پروردگار او پسندد .

به راستی می گویم به شما که صیقل زدن به اصلاح می آورد شمشیر را و جلا می دهد آن را ، همچنین کلام حکمت دل را صیقل می زند و جلا می دهد؛ و سخن حکمت دل دانا را زنده می کند چنانچه آب زمین مرده را زنده می کند ، و حکمت در دل دانا مانند

نور است در تاریکی که با آن نور راه می رود در میان مردم .

به راستی می گویم به شما که سنگها را از سر کوهها نقل کردن آسانتر است از آنکه سخن حقی را به کسی بگوئی که نفهمد ، و سعی کردن در علم آن مانند خیسانیدن سنگ است در میان آب که نرم شود و مثل آن است که کسی طعام برای اهل اهل قبرستان ببرد که بخورند .

پس خوشا حال کسی که زیادتی کلام خود را که فایده در آن نباشد و ترسد که موجب غضب خدا گردد ، حبس کند و نگوید ، و سخنی را که نفهمد نگوید به کسی ، و آرزوی حال کسی در گفتار نیک نکند تا کردار نیک او را نداند .

خوشا حال کسی که یاد گیرد از علما آنچه را نداند و تعلیم نماید جاهلان را از آنچه داند .

خوشا حال کسی که تعظیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند منازعه ایشان را ، و حقیر شمارد جاهلان را به سبب نادانی ایشان ، و جاهلان را نراند از درگاه خود و لیکن ایشان را نزدیک خود گرداند و علم خود را به ایشان تعلیم کند .

به راستی می گویم به شما ای گروه حواریان ! بدرستی که امروز شما در میان مردم به منزله زندگانید در میان مردگان ، پس بمیرید به مرگی که زندگان را می باشد به سبب متابعت شهوتها و دوری از حق تعالی .

فرمود که : حق تعالی می فرماید که بنده مؤمن من محزون می شود از اینکه دنیا را از او بگردانم و آن

محبوبترین احوال است نزد من ، و به سبب آن بنده از همه احوال به من نزدیکتر است و شاد می شود از آنکه دنیا را بر او گشادگی دهم ، و من این حال را دشمن می دارم و صاحب این حال از من بسیار دور است (649) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل خطبه خواند و فرمود : ای بنی اسرائیل ! سخن حکمت را بر جاهلان مگوئید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود ، از آنها که اهل حکمت و قابل فهمیدن آن هستند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود ، یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل شود (650) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : حواریان به حضرت عیسی علیه السلام گفتند که : ای تعلیم کننده خیر ! به ما تعلیم کن که کدام چیز است که از همه چیز شدیدتر است .

فرمود که : شدیدتر و سخت ترین چیزها غضب خدا است .

گفتند : به چه چیز می توان از غضب خدا احتراز کرد ؟

فرمود : به اینکه غضب نکنید بر مردم .

گفتند : ابتدای غضب چیست و از چه چیز بهم می رسد ؟

فرمود که : از تکبر و تجبر و حقیر شمردن مردم (651) .

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که حضرت عیسی علیه السلام به اصحاب خود می گفت که : ای فرزندان آدم ! بگریزید از دنیا بسوی خدا و بیرون کنید دلهای خود را از دنیا که دنیا برای شما

شایسته نیست و شما برای دنیا شایسته نیستید ، و شما در دنیا باقی نمی مانید و دنیا برای شما باقی نمی ماند ، و دنیا فریب دهنده و به درد آورنده است ، و فریب خورده کسی است که فریب دنیا را بخورد و زیانکار کسی است که بسوی دنیا مطمئن گردد ، و هالک کسی است که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد ، پس توبه کنید بسوی آفریدگار خود و بپرهیزید از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمی دهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدرش ، کجایند پدران شما ؟ ! کجایند مادران شما ؟ ! کجایند برادران شما ؟ ! کجایند خواهران شما ؟ ! کجایند فرزندان شما ؟ ! خواندند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت کردند و رفتند و ایشان را به خاک سپردند و همسایه مردگان شدند و به میان هالکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود جدا شدند و محتاج شدند به آنچه پیش فرستاده اند به آخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند ، چند پند دهند و زجر دهند شما را و شما در فراموشی و غفلت و لهو و لعب باشید ؟ ! مثل شما در دنیا مثل حیواناتی است که همت آنها مصروف است بر شکمها و فرجهای خود ، آیا شرم نمی کنید از خداوندی که شما را آفریده است و حال آنکه ترسانیده است عاصیان خود را به آتش جهنم و شما طاقت عذاب جهنم را ندارید ؟ ! و وعده بهشت

و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس رغبت نمائید در آنچه خدا وعده فرموده است شما را و خود را اهل آن رحمت گردانید ، و انصاف از خود بدهید و جور بر دیگران مکنید و با ضعیفان خود مهربانی کنید و محتاجان را دستگیری کنید و توبه کنید بسوی خدا از گناهان ، توبه ای نصوح که دیگر به فرعونها که تمرد کردند بر پروردگار که قهر کرد ایشان را به مرگ یعنی جبار جباران و پروردگار آسمانها و زمینها و خداوند گذشتگان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجات نمی یابد ستمکاری و از تحت قدرت او هیچ چیز بدر نمی رود ، از علم او هیچ چیز غایب نمی شود ، بر او هیچ امری پنهان نمی ماند ، علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس را در منزل خود جا داده است : یا بهشت یا دوزخ

ای فرزند آدم ناتوان ! به کجا می گریزی از کسی که در تاریکی شب و روشنی روز تو را می طلبد و می یابد و در هر حال که باشی در تحت قدرت اوئی ؟ هر که پند داد حجت را تمام کرد ، هر که پندپذیر شد رستگار شد (652) .

منقول است که : در انجیل نوشته است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که : شنیدید آنچه با گذشتگان گفتند که : زنا مکنید ، و من می گویم که هر که نظر کند بسوی زنی و خواهش او در دلش

بهم رسد ، به دل با او زنا کرده است ، اگر دیده راستت با تو خیانت کند و متوجه حرام شود آن را بکن و بینداز زیرا که اگر یک عضوت هلاک شود بهتر است از آنکه جمیع بدنت به جهنم رود .

به راستی می گویم به شما که اهتمام مکنید که چه می خورید و چه می آشامید و بر بدنهای خود چه می پوشانید ، آیا نفس بهتر از خوردن نیست ؟ ! و بدن بهتر از لباس نیست ؟ ! پس بدن و جان خود را از عذاب نجات دهید ، نظر کنید به مرغان هوا که زراعت نمی کنند و درو نمی کنند و غم روزی نمی خورند پس پروردگار رفیع الشاءن شما آنها را روزی می دهد ، آیا شما بهتر از آنها نیستید ؟ کی از شما می تواند که یک ذراع بر قامت خود بیفزاید ؟ پس چرا غم پوشش خود می خورید ؟ هر که قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را نیز مقدر کرده است (653) .

به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت مسیح علیه السلام می گفت : هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است ، و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته از او در عذاب و آزار است ، و هر که سخنش بسیار است خطا و لغزش او بیشمار است ، و هر که دروغ بسیار می گوید حسن و جمالش برطرف می شود ، و هر که منازعه با مردم بسیار می کند مروت و مردی از او

زایل می شود و بی قدر می نماید (654) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که در انجیل نوشته شده است که : طلب مکنید علم آنچه را نمی دانید تا عمل نکنید به آنچه می دانید ، زیرا که علمی که صاحبش به آن عمل نکند صاحبش را از خدا دورتر می کند (655) .

فرمود که : حضرت عیسی علیه السلام روزی با حواریان گفت که : نیست دنیا مگر پلی ، پس بگذرید از آن و عمارت مکنید در آن (656) .

به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام گفت که : زر درد دین است و عالم طبیب دین است ، پس هرگاه ببینید که طبیب دین درد را بسوی خود می کشد پس او را بر خود متهم دارید ، بدانید که هرگاه او غم خود ندارد خیرخواه دیگران نخواهد بود (657) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السلام گفت : خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر باشد و نظر کردن او عبرت باشد ، ملازم خانه خود باشد و بر گناه خود بسیار بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند (658) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که خدا وحی نمود که : ای عیسی ! به من بده از دیده خود آب دیده ، و از دل خود خشوع ، و سرمه اندوه به دیده کش در هنگامی که اهل باطل خندان باشند ، و بایست بر قبرهای مردگان و به آواز

بلند ایشان را ندا کن شاید پند از ایشان بگیری و بگو که : من به شما ملحق خواهم شد با دیگران که به شما ملحق خواهند شد (659) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حضرت عیسی علیه السلام اصحاب خود را موعظه نمود که : عمل می کنید از برای دنیا و حال آنکه روزی می یابید در آن بی عمل ، و عمل نمی کنید برای آخرت و حال آنکه در آنجا روزی نخواهید یافت بدون عمل .

وای بر شما ای علمای بد ! مزد می گیرید و کار نمی کنید ؟ ! بزودی صاحب عمل طلب خواهد کرد از شما عمل خود را و بزودی از دنیا به قبر تاریک خواهید رفت ، چگونه از اهل علم باشد کسی که بازگشت او بسوی آخرت باشد و او به دنیا رو آورده باشد و آنچه او را ضرر می رساند بیشتر خواهد از آنچه او را نفع می بخشد (660) ؟ !

و در روایت دیگر منقول است که روزی از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند که : چه حال داری ای روح الله ؟

گفت : صبح کرده ام و پروردگار من بر من مشرف و مطلع است ، و آتش جهنم در پیش روی من است و مرگ در طلب من است ، و آنچه آرزو دارم قادر بر آن نیستم و آنچه را نمی خواهم از خود دفع نمی توانم کرد ، پس کدام فقیر از من فقیرتر و بیچاره تر است (661) ؟ !

به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که حق تعالی

وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که : ای عیسی ! سعی کن در بندگی من و ترک مکن عبادت مرا ، زیرا که تو را بی پدر آفریدم که آیتی باشی برای عالمیان ، خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان آورند به من و به رسول من پیغمبر امی که نسل او از زن مبارکی خواهد بود که با مادر تو باشد در بهشت ، طوبی برای کسی است که سخن او را بشنود و زمان او را دریابد .

حضرت عیسی علیه السلام گفت : پروردگارا ! طوبی چیست ؟

فرمود که : درختی است در بهشت که در زیر آن درخت چشمه ای هست که هر که از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نمی شود .

حضرت عیسی علیه السلام گفت : پروردگارا ! یک شربت از آن چشمه به من بده

فرمود : ای عیسی ! حرام است بر پیغمبران آشامیدن از آن چشمه تا آن پیغمبر بیاشامد و حرام است بر امتها داخل شدن آن بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند (662) .

قسمت هشتم

و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت عیسی علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که : قیامت کی برپا خواهد شد ؟

پس جبرئیل از دهشت یاد روز قیامت لرزید و بیهوش شد ، و چون به هوش باز آمد گفت : ای روح الله ! من نیز مثل تو نمی دانم علم قیامت را ، بغیر از خدا کسی نمی داند و قیامت به ناگاه و بی خبر خواهد آمد (663) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی

علیه السلام گفت : من بیماران را دوا کردم و شفا یافتند به قدرت خدا و کور و پیس را معالجه کردم به اذن خدا و مرده را زنده کردم به اذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را به اصلاح آورم .

گفتند : یا روح الله ! احمق کیست ؟

فرمود : آن کسی است که خوش می آید او را راءی او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان می داند بر همه کس و هیچکس را صاحب احسان نمی داند بر خود ، و حق خود را بر همه کس لازم می داند و حق کسی را بر خود لازم نمی داند ، این است آن احمقی که چاره ای در مداوای درد او نتوانستم کرد (664) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح علیه السلام به اصحاب خود گفت که : اگر شما دوستان و برادران منید پس بر خود قرار دهید دشمنی و کینه مردم را نسبت به خود و اگر چنین نکنید برادران من نیستید ، خوشا حال کسی که به چشم خود ببیند مشتهیات دنیا را و در دل خود نگذراند معصیت خدا را ، و چیزی که از دست شما بدر رفت و گذشت چه بسیار دور است از شما و آنچه آمدنی است چه بسیار نزدیک است به شما ، وای بر آنها که مغرور شده اند به دنیا در وقتی که نزدیک شود به ایشان آنچه کراهت دارند از آن و جدا شود از ایشان آنچه دوست می دارند و برسد به ایشان آنچه وعده کرده اند به ایشان

، و همین خلقت روز و شب و آمدن و رفتن آنها بس است از برای عبرت ، پس وای بر کسی که همتش مقصور بر تحصیل دنیا باشد و کردار او گناهان و خطاها باشد ، چگونه رسوا خواهد شد نزد پروردگار خود ! سخن بسیار مگویید در غیر یاد خدا ، آنها که در غیر ذکر خدا سخن بسیار می گویند دلهای ایشان سنگین است و نمی دانند ، و نظر مکنید به عیبهای مردم که گویا خدایان ایشانید و لیکن نظر کنید در خلاصی نفس خود زیرا که بنده های مملوکید ، تا چند آب بر کوه جاری شود و نرم نشود و تا چند حکمت را درس گوئید و دلهای شما نرم نشود ؟ مثل شما مثل دفلا است که گلش خوشایند است هر که می چشد به دور می افکند و اگر بخورد او را می کشد (665) .

مؤلف گوید : دفلا علفی است که گل خوشرنگی دارد و علفش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است .

در روایتی منقول است که حق تعالی به حضرت عیسی علیه السلام وحی نمود که : برای مردم در حلم و بردباری مانند زمینی باش که در زیر پای ایشان است ، و در سخاوت مانند آب جاری باش ، و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باش که بر نیکوکار و بدکار می تابد (666) .

حضرت عیسی علیه السلام فرمود : خوشا حال کسی که ترک کند شهوت حاضری را برای ثوابی که به او وعده کرده اند و ندیده است (667) .

و فرمود که : دنیا را خدای

خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند ، گنجهای خود را نزد کسی گذارید که ضایع نمی کند که او پروردگار شما است ، و در دنیا گنج مگذارید که در معرض آفات است .

و فرمود که : من از برای شما دنیا را بدور افکنده ام ، پس بعد از من او را برمدارید و برپا مکنید ، بدرستی که از خیانتهای دنیا یکی آن است که معصیت خدا در آن کرده می شود و خیانت دیگرش آن است که به آخرت نمی توان رسید مگر به ترک کردن آن ، پس عبور کنید از دنیا و معمور مگردانید آن را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیا است و چه بسیار شهوتی که از عقبش اندوه دور و دراز بوده باشد .

و فرمود که : من دنیا را بر رو افکنده ام از برای شما و بر رویش نشسته اید ، پس منازعه نمی کنند با شما در امر دنیا مگر پادشاهان و زنان ، اما پادشاهان پس با ایشان معارضه مکنید در باب دنیا و به ایشان بگذارید زیرا که ایشان متعرض شما نمی شوند مادام که شما ترک کنید دنیای ایشان را ، و اما زنان پس از شر ایشان حذر کنید به روزه و نماز (668) .

و منقول است که روزی به آن حضرت عیسی گفتند که : خانه ای از برای خود بساز . فرمود که : کهنه های گذشتگان از برای ما کافی است (669) .

و منقول است که به آن حضرت عیسی گفتند که : بیاموز به ما یک عمل را که خدا ما

را به سبب آن دوست دارد .

فرمود که : دنیا را دشمن دارید تا خدا شما را دوست بدارد (670) .

و منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی حضرت عیسی علیه السلام که : هرگاه نعمتی بسوی تو بفرستم استقبال کن آن را به شکستگی و فروتنی تا تمام کنم آن نعمت را بر تو (671) .

و مروی است که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که : چه نفع رسانیده است به نفس خود کسی که نفس خود را به تمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه خریده است میراث از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند ، و لیکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و آن را بر همه دنیا اختیار کند (672) .

و در مذمت مال فرمود که : در آن سه خصلت هست : یا از غیر حلال کسب می کند و معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در غیر مصرفش صرف کند باز معاقب می شود؛ و اگر از حلال کسب کند و در مصرفش صرف کند اصلاح آن مال او را از عبادت پروردگارش مشغول می کند (673) .

و چون می گذشت آن حضرت به خانه ای که صاحبش مرده بود و دیگری در آن خانه نشسته بود می گفت : وای بر صاحبانی که تو را به میراث گرفته اند ، چرا عبرت نمی گیرند به احوال آنها که پیشتر در این خانه بوده اند (674) .

می فرمود : ای خانه ! خراب خواهی شد و ساکنان تو فانی خواهند شد؛ ای نفس ! عمل بکن

برای خدا تا روزی بیابی ؛ و ای بدن ! تعب بکش تا راحت بیابی (675) .

و می فرمود : ای فرزند آدم ضعیف ! بپرهیز از عذاب پروردگار خود و بینداز طمع خود را ، و در دنیا ضعیف باش و از شهوت خود عنیف باش و عادت ده بدن خود را به صبر و دل خود را به فکر و روزی از برای فردای خود حبس مکن و حمد خدا را بر پیشانی بسیار کن که یکی از اسباب نگاه داشتن تو از گناه آن است که قادر نباشی بر هر چه خواهی (676) .

و می فرمود که : ای گروه حواریان ! خود را دوست خدا گردانید به دشمنی اهل معاصی و تقرب جوئید بسوی خدا به دوری از ایشان و طلب کنید خشنودی خدا را به خشم ایشان (677) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : دنیا متمثل شد برای حضرت عیسی به صورت زن کبود چشمی ، و حضرت عیسی علیه السلام از او پرسید که : چند شوهر کرده ای ؟

گفت : بسیار .

پرسید که : همه تو را طلاق گفتند ؟

گفت : نه ، بلکه همه را کشتم .

فرمود که : وای بر حال شوهران باقیمانده تو که عبرت نمی گیرند از حال شوهرهای کشته شده تو (678) .

و در حدیث موثق دیگر فرمود که حضرت عیسی علیه السلام می گفت : هولی را که نمی دانی که کی به تو خواهد رسید چه مانع است تو را از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه به ناگاه به تو رسد (679)

؟ !

فرمود : دشوار شده است مؤنت دنیا و مؤنت آخرت ، اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمی کنی به چیزی از دنیا مگر آنکه فاجری سبقت می گیرد و آن را از دست تو می ستاند اما مؤنت آخرت زیرا که یاوری نمی یابی که تو را بر آن اعانت کند (680) .

و به سند صحیح از آن حضرت منقول است که حواریان به خدمت عیسی علیه السلام آمدند و گفتند : ای تعلیم کننده خیر ! ما را ارشاد کن بر راه راست . فرمود که : موسی کلیم خدا شما را امر می کرد که قسم دروغ به خدا مخورید ، من امر می کنم شما را که قسم مخورید به خدا نه راست و نه دروغ .

گفتند : ای روح الله ! زیاده کن .

فرمود : موسی پیغمبر خدا شما را امر کرد که زنا مکنید ، من امر می کنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جای آنکه زنا کنید زیرا که در دلی که وسوسه زنا می شود مانند خانه ای است که منقش به طلا کرده باشند و آتشی در آن خانه برافروزند اگر چه خانه نمی سوزد اما دود نقشها را ضایع می کند (681) .

و به سند معتبر از حارث اعور منقول است که گفت : روزی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می رفتم در شهر حیره ناگهان به دیری رسیدیم که ترسائی در آنجا ناقوس می نواخت ، پس حضرت فرمود : یا حارث ! آیا می دانی چه می گوید این ناقوس ؟

گفتم : خدا و رسول و پسر

عم رسول بهتر می دانند .

فرمود : مثل می زند برای دنیا و خرابی آن می گوید : لا اله الا الله حقا حقا صدقا صدقا ان الدنیا قد غرتنا و شغلتنا و استهوتنا ، یابن الدنیا مهلا مهلا یابن الدنیا دقا دقا یابن الدنیا جمعا جمعا تفنی الدنیا قرنا قرنا ، ما من یوم یمضی عنا الا اوهی منا رکنا ، قد ضیعنا دارا تبقی و استوطنا دارا تفنی لسنا ندری ما فرطنا فیها الا لو قد متنا حاصل مضمون این کلمات آن است که : شهادت می دهم به یگانگی خدا و حال آنکه حق است حق است راست راست است راست است ، بدرستی که دنیا ما را فریب داد و مشغول کرد از آخرت و عقل ما را ضایع کرد و ما را گمراه کرد ، ای فرزند دنیا ! پس انداز و به تاءخیر انداز کار دنیا را ، ای فرزند دنیا ! هر روز کوبیده می شوی به مصیبتها تا چند یکدیگر را می کوبید برای جمع دنیا ؟ و بزودی درهم شکسته خواهی شد ، ای فرزند دنیا ! تا چند جمع کنی مال و اسباب دنیا را ؟ فانی می کند دنیا هر قرنی را بعد از قرن دیگر ، هیچ روز نمی گذرد از عمر ما مگر آنکه یک رکن از ارکان بدن ما را ضعیف و سست می کند ، بتحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود گردانیدیم خانه فانی را ، نمی دانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر بعد از مردن .

پس حارث گفت : یا امیرالمؤمنین ! آیا نصاری

می دانند که صدا و نوای ناقوس این معنی دارد ؟

فرمود : اگر می دانستند ، مسیح را شریک خدا نمی گردانیدند .

حارث گفت : من روز دیگر رفتم به نزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم : بحق مسیح که این ناقوس را بنواز به آن نحو که پیشتر می زدی ؛ چون شروع کرد به زدن هر مرتبه که می زد من یک فقره ای از آنچه حضرت فرموده بود می خواندم و بر نوای آن منطبق می شد تا به آخر رسید ، پس آن دیرانی گفت : بحق پیغمبر شما سوگند می دهم تو را که بگوئی کی این را به تو گفت ؟

حارث گفت : آن شخصی که دیروز با من همراه بود او به من تعلیم کرد این را .

پرسید که : میان او و پیغمبر شما خویشی هست ؟

حارث گفت : پسر عم اوست .

پرسید که : آیا این را از پیغمبر شنیده است ؟

گفت : بلی .

پس آن دیرانی مسلمان شد و گفت : والله که من در تورات خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد آمد که تفسیر صدای ناقوس خواهد کرد (682) .

فصل ششم

قسمت اول

در بیان بالا رفتن عیسی علیه السلام به آسمان و فرود آمدن آن حضرت در آخر الزمان و احوال حضرت شمعون بن حمون الصفا است .

حق تعالی فرموده است : اذ قال الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا (683) یادآور وقتی را که حق تعالی فرمود : ای عیسی ! تو را می گیرم و بلند می کنم بسوی خود - یعنی آسمان

- و پاک می گردانم تو را از لوث کافران که در میان ایشان نباشی و ضرر ایشان به تو نرسد .

بعضی گفته اند : توفی به معنی مرگ است و خدا اول او را میراند و بعد از سه ساعت او را زنده کرده و به آسمان برد؛ بعضی گفته اند که مردن آن حضرت بعد از آمدن به زمین خواهد بود در آخر الزمان (684) .

و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیامه (685) و گردانیدیم آنها را که متابعت تو کردند غالب و مسلط بر آنها که کافر شدند به تو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالبند بر یهود و امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که ایمان به عیسی علیه السلام دارند همیشه مسلطند بر یهود و پادشاهی از میان یهود برطرف شده است ، و این یکی از معجزات قرآن مجید است که خبر داده است به آینده و موافق خبر واقع شده است .

و در جای دیگر فرموده است و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما (686) و به سبب کفر یهودان و گفتن ایشان بر مریم بهتانی عظیم ، علی بن ابراهیم گفته است : نسبت زنا به مریم علیها السلام دادند (687) .

شیخ طبرسی روایت کرده است که عیسی علیه السلام به گروهی از یهودان گذشت گفتند : ساحر پسر زن ساحر ، زناکار پسر زن زناکار ، چون عیسی این سخن شنیع را از ایشان شنید گفت : خداوندا ! توئی پروردگار من و تو مرا خلق کردی بی پدر و به این سبب مرا فرزند زنا می گویند

، خداوندا ! لعنت کن بر هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد؛ پس در همان ساعت ایشان خوک شدند (688) .

و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم (689) و به گفتن ایشان که : ما کشتیم مسیح را که عیسی پسر مریم است رسول خدا و نکشتند او را و بر دار نکشیدند و لیکن بر ایشان مشتبه شد ، خلاف است در کیفیت اشتباه : از ابن عباس مروی است که چون خدا مسخ کرد آنها را که دشنام دادند عیسی و مادرش را خبر به یهودا پادشاه یهودان رسید ترسید که عیسی بر او نیز نفرین کند پس جمع کرد یهودان را و اتفاق کردند بر کشتن آن حضرت ، پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد به حمایت آن حضرت ، پس جمع شدند یهودان بر دور عیسی و از او سؤ الها می کردند ، پس عیسی به ایشان گفت : ای گروه یهود ! خدا شما را دشمن می دارد ، پس متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آن حضرت را به بالا برد بسوی طاقی که در آن خانه بود و روزنه ای به بیرون داشت و از آن روزنه او را به آسمان بالا برد ، پس یهودا شخصی از اصحاب خود را فرستاد که او را ططیانوس می گفتند که به آن طاق بالا رود و عیسی را بگیرد ، چون رفت عیسی را در آنجا نیافت ، حق تعالی شباهت عیسی را بر او انداخت که هر که او را می دید

گمان عیسی می کرد ، چون بیرون آمد که به ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند (690) .

نزدیک به این مضمون از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نیز منقول است .

پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روزنه دیگری را نیافتند گفتند : اگر آن که ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد ؟ ! و اگر عیسی بود او چه شد ؟ ! و به این سبب بر ایشان مشتبه ماند .

و روایت دیگر آن است که : چون عیسی از یهود گریخت با هفده نفر از حواریان داخل خانه ای شد ، پس یهود آن خانه را احاطه کردند ، چون داخل شدند حق تعالی همه را به صورت عیسی کرد ، ایشان گفتند : شما سحر کردید بگوئید که عیسی کدام یک از شما است اگر نه همه را می کشیم ، پس عیسی علیه السلام به اصحاب خود گفت : کیست از شما که امروز قبول کند که شبیه به من شود و کشته شود و داخل بهشت شود ، پس شخصی از میان ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت : منم عیسی ، پس او را گرفتند و کشتند و به دار کشیدند ، خدا عیسی را در همان روز به آسمان برد .

بعضی گفته اند که : چون عیسی علیه السلام را به آسمان بردند و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند بر جای بلندی به دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را

نگذاشتند که به نزدیک او برود ، به این سبب بر مردم مشتبه شد (691) .

و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا حکیما (692) و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی البته در شکند از او و نیست ایشان را به احوال او هیچگونه علم مگر پیروی گمان ، و نکشتند او را به یقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی آسمان خود ، و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه می کند موافق حکمت و مصلحت است .

و به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : عیسی علیه السلام وعده کرد اصحاب خود را در شبی که خدا او را به آسمان برد و همه در وقت شام نزد آن حضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر بودند ، پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه ای در گوشه آن خانه بود و در آن چشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سرش می ریخت و می گفت : خدا وحی کرده است به من که مرا در این ساعت به آسمان برد و از لوث یهود پاک گرداند ، که در میان شما قبول می کند که شبح و مثال من بر او افتد و به شباهت من او را بکشند و بر دار کشند و در قیامت با من باشد در درجه من در بهشت ؟

پس جوانی در میان ایشان گفت : من

می کنم ای روح الله .

عیسی علیه السلام فرمود : خواهی کرد . پس عیسی علیه السلام فرمود : یکی از شما کافر خواهد شد به من پیش از صبح دوازده مرتبه .

پس یکی از ایشان گفت که : آن من نیستم .

عیسی فرمود : اگر تو این را در نفس خود می یابی ، تو آن خواهی بود .

پس حضرت عیسی علیه السلام گفت که : بعد از من سه فرقه خواهید شد ، دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و به جهنم خواهند رفت ، و یک فرقه که تابع شمعون وصی من خواهند شد بر خدا افترا نخواهند کرد و داخل بهشت خواهند شد .

پس حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را از گوشه خانه به آسمان برد و ایشان می دیدند ، پس یهود به طلب حضرت عیسی علیه السلام آمدند و گرفتند آن کسی را که حضرت عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد ، و آن جوانی را که شباهت حضرت عیسی را قبول کرده بود او را کشتند و بر دار کشیدند ، و دیگری تا صبح دوازده مرتبه کافر شد چنانچه حضرت عیسی فرموده بود (693) .

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که : جبرئیل نامه ای برای آن حضرت آورد که خبر پادشاهان زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود که : چون اشج بن اشجان پادشاه شد دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد ، در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی مبعوث شد به پیغمبری و

حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع علوم پیغمبران پیش از او را به او کرامت فرمود و زاید بر آنها انجیل را به او داد و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند به کتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان به خدا و رسول ، پس اکثر ایشان طغیان کردند و کافر شدند ، پس چون ایمان نیاوردند دعا کرد پروردگار خود را و نفرین کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان به صورت شیاطین از برای آنکه آیتی از برای ایشان بنماید و ایشان عبرت بگیرند ، پس باز طغیان ایشان زیاده شد پس سی و سه سال در بیت المقدس ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را به ثوابهای خدا تا آنکه او را طلب کردند ، پس بعضی دعوی کردند که ما او را عذاب کردیم و زنده در زمین دفن کردیم ، و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم ، و دروغ می گفتند ، خدا ایشان را بر او مسلط نگردانید و بر ایشان مشتبه شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن فرموده است او را به آسمان برد بعد از آنکه قبض روح او نمود ، و چون خواست که او را به آسمان برد وحی کرد بسوی او که بسپارد نور و حکمت و علم و کتاب خدا را به شمعون پسر حمون که او را صفا می گفتند و خلیفه خود

گردانید او را بر مؤمنان ، پس شمعون پیوسته قیام به امر خدا می نمود و هدایت می کرد به گفته های حضرت عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد می کرد با کافران ، پس هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد به او و به آنچه از جانب خدا به او رسیده بود مؤمن و هر که انکار و نافرمانی او کرد کافر بود ، تا آنکه خدا شمعون را به رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری فرستاد از صالحان که او یحیی پسر زکریا علیه السلام بود ، و چون شمعون از دنیا رفت اردشیر پسر اشکاس پادشاه شد ، و چهارده سال و ده ماه پادشاهی کرد ، مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یهود یحیی بن زکریا علیه السلام را شهید کردند ، چون نزدیک به شهادت یحیی علیه السلام رسید خدا وحی کرد که وصیت و امامت را در فرزندان شمعون قرار دهد و امر کند حواریان و اصحاب حضرت عیسی را که با او باشند و اطاعت او نمایند ، و او چنین کرد (694) .

و به سندهای معتبر از حضرت امام حسن علیه السلام منقول است که : حضرت عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان به آسمان رفت (695) .

و به سندهای معتبر از حضرت امام صادق و امام محمد باقر علیهما السلام منقول است که : در شبی که حضرت عیسی را به آسمان بردند هر سنگی را که از روی زمین برمی داشتند تا صبح از زیر آن خون تازه می جوشید ،

چنانچه در شهادت امیرالمؤ منین و امام حسین علیهما السلام چنین شد (696) .

قسمت دوم

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : چون یهودان جمع شدند که عیسی علیه السلام را بکشند جبرئیل آمد آن حضرت را به بال خود فرو گرفت ، و چون عیسی نظر به بالا کرد دید بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاعز و ادعوک اللهم باسمک الصمد و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی ما اصبحت و امسیت فیه ، پس چون عیسی این دعا را خواند حق تعالی وحی فرمود به جبرئیل که : او را بلند کن به جانب محل کرامت من و به آسمان بالا بر .

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : ای فرزندان عبدالمطلب ! سؤ ال کنید از پروردگار خود به این کلمات که سوگند می خورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست هر بنده ای که به این کلمات دعا کند به اخلاص ، عرش بلرزد از دعای او و حق تعالی به ملائکه وحی فرماید که : گواه باشید دعای او را مستجاب کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت به او دادم به سبب این کلمات (697) .

و به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : چون عیسی علیه السلام را به آسمان بردند پیراهنی از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته و بافته و دوخته بود ، چون

به آسمان رسید از حق تعالی ندا شنید : ای عیسی ! بینداز از خود زینت دنیا را (698) . و در حدیث موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : مشتبه نشد امر کشته شدن و مردن احدی از پیغمبران و حجتهای خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیه السلام ، زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و روحش را در میان آسمان و زمین قبض کردند ، و چون به آسمان رسید حق تعالی روحش را به بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی می فرماید انی متوفیک و رافعک الی (699) و از عیسی علیه السلام حکایت می نماید : فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم (700) پس هر دو آیه دلالت می کند بر وفات آن حضرت علیه السلام (701) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : نازل خواهد شد بر حضرت صاحب الامر علیه السلام وقتی که ظاهر شود نه هزار ملک و سیصد و سیزده ملک که با عیسی علیه السلام بودند در وقتی که خدا او را به آسمان برد (702) .

و به اسانید معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که : در حضرت صاحب الامر علیه السلام سنت چهار پیغمبر است ، یکی سنت عیسی علیه السلام که می گویند مرد یا کشته شد و نمرده است و کشته نشده است (703) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون یهود خواستند عیسی علیه السلام را بکشند ، خدا را خواند

و سوگند داد بحق ما اهل بيت ، پس خدا او را از كشتن نجات داد و به آسمان برد (704) .

و به سند معتبر از حضرت صادق عليه السلام منقول است كه حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود : امت عيسى عليه السلام بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند ، كه يك فرقه نجات يافتند و هفتاد و يك فرقه به جهنم رفتند (705) .

و در حديث معتبر ديگر وارد شده است كه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام اعلم علماى يهود و اعلم علماى نصارى را طلبيد و فرمود : از شما چيزى سؤ ال مى كنم كه بهتر از شما مى دانم ، پس مپوشانيد و آنچه حق است بگوئيد ، پس نزديك طلبيد عالم نصارى را و فرمود : تو را سوگند مى دهم بخدائى كه انجيل را بر عيسى عليه السلام فرستاد و در پاى او بركت قرار داد و كور و پيس را به دست او شفا مى داد و مرده را براى او زنده مى كرد و از گل مرغ مى ساخت و براى او در آن روح مى دميد و خبر مى داد به آنچه مى خوردند و ذخيره مى كردند كه بگوئى بنى اسرائيل بعد از عيسى چند فرقه شدند ؟

گفت : نبودند مگر يك فرقه !

فرمود : دروغ گفتى ، بحق خدائى كه بجز او خداوندى نيست سوگند مى خورم كه هفتاد و دو فرقه شدند و همه در آتشند بجز يك فرقه كه نجات يافتند چنانچه حق تعالى مى فرمايد منهم امه مقتصده و كثير منهم ساء ما يعملون (706) . (707)

ابن

بابویه رحمه الله روایت کرده است که : حضرت مسیح علیه السلام چندی غیبت از قوم خود اختیار نمود که در زمین سیاحت می کرد و می گردید و قوم او و شیعیان او نمی دانستند که در کجا است ، پس ظاهر شد و وصی گردانید شمعون بن حمون را ، چون شمعون به رحمت الهی واصل شد و غائب گردیدند حجتهای بعد از او و طلب کردن جباران ایشان را شدید شد و بلیه بر مؤمنان عظیم شد و دین خدا مندرس شد و حقوق ضایع شد و واجبات و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند در مذهب و هر یک به جانبی رفتند و امر دین بر اکثر مردم مشتبه شد ، و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد (708) .

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مردم بعد از عیسی علیه السلام دویست و پنجاه سال ماندند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غائب بود (709) .

در حدیث صحیح دیگر از آن حضرت مروی است که : میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبری و امامی ظاهر نبود .

راوی پرسید : پس چه می کردند ؟

فرمود : به دین عیسی متمسک بودند و به آن عمل می کردند آنها که مؤمن بودند .

و فرمود که : هرگز زمین خالی از پیغمبر یا امام نمی باشد و لیکن گاهی ظاهرند و گاهی مخفی (710) .

مؤلف گوید : از طریق

خاصه و عامه متواتر است که حضرت عیسی علیه السلام در زمان مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله از آسمان به زیر خواهد آمد و در عقب آن حضرت نماز خواهد کرد و از انصار آن حضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی .

حق تعالی می فرماید و انه لعلم للساعه فلا تمترن بها (711) و اکثر مفسران گفته اند : یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی از آسمان از علامات قیامت است پس شک مکنید در قیامت (712) .

و در جای دیگر فرموده است و ان من اهل الکتاب الا لیؤ منن به قبل موته (713) و اکثر مفسران گفته اند : مراد آن است که نیستند هیچیک از اهل کتاب - یعنی یهود نصاری - مگر آنکه ایمان خواهند آورد به عیسی قبل از مردن او در وقتی که آن حضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی علیه السلام ، بعضی گفته اند : این مخصوص جمعی است از یهود و نصاری که در آن زمان خواهند بود و ممکن است چنانچه لفظ آیه ظاهرا عام است و مراد همه ایشان باشند و در رجعت همه برگردند و ببینند که عیسی اقرار به ملت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله می کند و متابعت صاحب الامر علیه السلام می نماید و ایمان آن وقت فایده به حال ایشان نخواهد داد (714) .

چنانچه به سند معتبر منقول است که : حجاج ، شهر بن حوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید و گفت : عاجز شده ام از تفسیر

این آیه ، و من مکرر یهودی و نصاری را کشته ام و نظر کرده ام لب خود را حرکت نمی دهد تا می میرد ، پس چگونه ایمان می آورد ؟

شهر بن حوشب گفت : ای امیر ! معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده ای ، بلکه مراد آن است که عیسی علیه السلام قبل از قیامت از آسمان به دنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهودان و غیر ایشان به او ایمان خواهند آورد ، و پشت سر مهدی علیه السلام نماز خواهد کرد .

حجاج گفت : این تفسیر را از کی شنیدی ؟

گفت : از حضرت امام محمد باقر علیه السلام .

گفت : این علم را از چشمه صافی گرفته ای (715) .

به سند معتبر از امام حسن مجتبی علیه السلام منقول است که : بعد از این هیچیک از ما اهل بیت نخواهند بود مگر آنکه بیعت ظالمی که در زمان او باشد در گردن او خواهد بود مگر قائم که امام دوازدهم است و روح الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد کرد که او با ظالمی بیعت نخواهد نمود (716) .

و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود : بر مردم زمانی خواهد آمد که ندانند خدا چیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و پشت سر حضرت قائم علیه السلام نماز بکند ، و اگر ما بهتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز

نمی کرد (717) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که فرمود : مهدی از فرزندان من خواهد بود ، و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و او را پیش دارد و در عقب او نماز بکند (718) .

باب بیست و نهم : در بیان قصه های ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام و غرائب قصص بخت نصر است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید او کالذی مر علی قریه وهی خاویه علی عروشها (719) که ترجمه لفیظش آن است که : آیا دیده اید مانند کسی که گذشت بر قریه ای که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفهایش افتاده بود و خراب شده بود ؟ ، بعضی گفته اند او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق علیه السلام منقول است ؛ و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از حضرت باقر علیه السلام منقول است . و آن قریه بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت نصر خراب کرده بود؛ و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود؛ و بعضی گفته اند آن قریه ای بود که پیش مذکور شد و چند هزار کس از آن گریختند از ترس مرگ و همه مردند (720) .

قال انی یحیی هذه الله بعد موتها (721) گفت : کی یا چگونه خدا زنده خواهد کرد این شهر و اهلش را بعد از خراب شدن و مردن ایشان ؟ ! و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت و قدرت الهی گفت یا می خواست بداند کیفیت زنده شدن ایشان را مانند حضرت ابراهیم علیه السلام به سبب آنکه ظاهر آیه موهم ضعف اعتقاد است .

بعضی از مفسران گفته اند

: این عزیر و ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود (722) ، و این مخالف احادیث بسیار است .

فاماته الله ماه عام ثم بعثه (723) پس خدا میراند او را صد سال پس زنده کرد او را ، قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم (724) چون زنده شد گمان کرد که در خواب بوده و بیدار شده است از او پرسیدند : چند مدت است در این مکان مکث کردی ؟ گفت : یک روز - و در اول روز خوابیده بود ، چون نظر کرد دید هنوز آفتاب غروب نکرده است و آخر روز است گفت : - بلکه بعضی از روز ، و گوینده سخن با او بعضی گفته اند خدا بود و ندا از آسمان به او رسید؛ بعضی گفته اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن (725) ، قال بل لبثت ماءه عام (726) گفت : بلکه صد سال در این مکان مانده ای و مرده ای و الحال زنده شده ای ، فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه (727) پس نظر کن به خوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است .

و منقول است که : چون به این مکان آمد انگوری و انجیری و آب انگوری همراه داشت و اینها با این لطافت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بودند به قدرت الهی (728) ، و انظر الی حمارک (729) و نظر کن بسوی درازگوش خود که چگونه پوسیده و استخوانهایش از هم ریخته است ، و لنجعلک آیه للناس (730) و

برای این تو را میراندیم در این مدت و زنده نمودیم که آیتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن ایشان در قیامت ، و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما (731) و نظر کن بسوی استخوانهای پوسیده که چگونه اجزایش را بر روی یکدیگر بلند می کنیم و متصل می کنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها می کشیم .

اکثر گفته اند حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد تا ببیند خدا چگونه مرده را زنده می کند ، و بعضی گفته اند اول خدا چشم او را درست کرد و نظر می کرد به استخوانهای پراکنده شده خود که جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها روئید (732) ، فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شی ء قدیر (733) پس چون ظاهر شد بر او گفت : می دانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است یعنی پیشتر می دانستم ، یا اکنون علم من زیاده شد .

و به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : چون بنی اسرائیل معصیت بسیار کردند و تجاوز از امر پروردگار خود نمودند حق تعالی خواست بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد ، پس وحی نمود بسوی حضرت ارمیا علیه السلام که : ای ارمیا ! بگو بنی اسرائیل را که چیست آن شهری که آن را برگزیده ام از میان شهرها و در آن شهر درختهای نیکو کشته ام و از هر درخت غریب زبونی

آن را پاک کرده ام ، پس متغیر شد احوال آن شهر و به عوض درختهای نیکو درخت خرنوب که زبون ترین درختها است از آن شهر روئید ؟

چون ارمیا این سخن را به علمای بنی اسرائیل نقل کرد ، گفتند : برای ما معنی این سخن را بیان فرما ، پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد ، خدا به او وحی فرمود : آن شهر بیت المقدس است و آن درختها که در آن رویانیده ام بنی اسرائیلند که در آن شهر ساکن گردانیده ام ، و چون معصیت من کردند و دین مرا تغییر دادند و بدل کردند شکر نعمت مرا به کفران پس سوگند می خورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان می کنم به فتنه عظیمی که دانایان در آن حیران بمانند ، و مسلط خواهم نمود بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خوردنش بدتر بوده باشد ، پس بر ایشان مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشان است و به آن فخر می کنند خراب خواهد کرد و سنگی که به آن فخر می کنند بر همه عالم در مزبله ها خواهد افکند و تا صد سال چنین خواهد بود .

چون ارمیا این خبر را به علمای بنی اسرائیل رسانید گفتند : ای ارمیا ! بار دیگر از خدا سؤ ال کن که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند که چنین بلائی را بر ایشان مسلط می گرداند

؟ پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت ، خدا وحی نفرمود به او ، پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز لقمه ای از طعام تناول کرد و باز وحی به او نرسید ، هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی فرمود به او که : ای ارمیا ! دست بردار از این سخن و اگر نه روی تو را به پشت برمی گردانم ، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که مقدر و حتم کرده ام ؟ ! پس وحی نمود که : بگو به ایشان که گناه شما این است که گناه را دیدید و انکار نکردید .

پس ارمیا عرض کرد : پروردگارا ! به من اعلام فرما کیست آنکه او را مسلط خواهی کرد تا بروم به نزد او و برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم .

حق تعالی فرمود : برو به فلان موضع و خواهی دید پسری که از همه کس مزمن تر و مبتلاتر است ، ولادتش از همه کس خبیث تر است - یعنی ولد الزنا است - و غذایش از همه کس بدتر است .

چون ارمیا به آن موضع آمد دید که پسری در کاروانسرائی زمین گیر شده است و او را در مزبله انداخته اند در میان کاروانسرا ، مادری دارد که او را تربیت می کند و نان خشک را در کاسه ریزه می کند و شیر خوک را بر روی آن می دوشد و به نزدیک آن پسر می آورد و او می خورد ! ارمیا گفت : آن که خدا فرمود البته این

خواهد بود ، پس به نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید : چه نام داری ؟

گفت : بخت نصر .

پس ارمیا دانست که اوست ، و او را معالجه تا به اصلاح آمد ، پس به او فرمود : مرا می شناسی ؟

گفت : نه ، اینقدر می دانم مرد صالحی هستی .

فرمود : منم ارمیا پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد .

چون بخت نصر این سخن را شنید به آن حال نخوتی در او بهم رسید ! ارمیا علیه السلام فرمود : نامه امانی برای من بنویس ، پس نامه امان را نوشت و به آن حضرت داد ، و می رفت به کوهها و هیزم جمع می کرد و می آورد و می فروخت در شهر و معاش می کرد؛ پس مردم را به جنگ بنی اسرائیل دعوت کرد و مسکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود ، و چون جمعی به او اتفاق کردند با لشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی گرد او جمع شدند .

چون خبر به ارمیا علیه السلام رسید که او متوجه بیت المقدس شده بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او نتوانست خود را به او برساند ، پس نامه را بر سر چوبی کرد بلند نمود ، بخت نصر گفت : تو کیستی ؟

فرمود : من ارمیای پیغمبرم که تو را بشارت دادم که بر بنی اسرائیل مسلط خواهی شد ، و این

نامه امانی است که برای من نوشتی .

گفت : تو را امان دادم اما امان اهل بیت تو موقوف است بر اینکه تیری می اندازم از اینجا بسوی بیت المقدس ، اگر تیر من به بیت المقدس برسد با وجود این راه دور پس ایشان را امان نمی دهم ، و اگر نرسد امان می دهم ؛ و چون تیر انداخت باد تیرش را برد تا بند شد در بیت المقدس ! گفت : ایشان را امان نمی دهم .

پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد کوهی از خاک در میان شهر دید و در میان آن کوه خونی دید که می جوشد و هر چند خاک بر آن می ریزند باز می جوشد و از خاک بیرون می آید ! پرسید : این چه خون است ؟

گفتند : خون پیغمبری است از پیغمبران خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از روزی که شهید شده است تا امروز این خون می جوشد و هر چند خاک بر آن می ریزند از خاک بیرون می آید ، و آن خون حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام است و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا می کرد با زنان بنی اسرائیل ، هرگاه به حضرت یحیی علیه السلام می گذشت آن حضرت به او می فرمود : از خدا بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو این کار که می کنی ، پس یکی از زنان که با آنها زنا می کرد در وقتی که آن ملعون مست بود به او گفت : ای پادشاه ! یحیی را

بکش ، پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی علیه السلام را بیاورند ، چون آن حضرت را شهید کردند و سر مبارکش را در طشتی گذاشتند و به نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر با او سخن می گفت و می فرمود : از خدا بترس که حلال نیست آنچه تو می کنی ، پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و می جوشید و ساکن نمی شد تا وقتی که بخت نصر داخل بیت المقدس شد؛ و میان شهادت آن حضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود ، پس بخت نصر داخل هر شهر از شهرهای بنی اسرائیل که می شد مردان و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را می کشت و باز آن خون می جوشید تا آنکه همه را فانی کرد ، پس پرسید : آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد مانده است ؟

گفتند : پیر زالی از ایشان در فلان موضع هست . پس آن زن را طلبید و چون سرش را در میان آن خون برید خون از جوشیدن ساکن شد ، و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت ، پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت نمود و چاهی کند و دانیال را با شیر ماده ای در آن چاه افکند ، پس آن شیر گل آن چاه را می خورد و دانیال شیر آن را می خورد تا آنکه مدتی بر این حال ماند ، پس خدا وحی فرمود بسوی پیغمبری

که در بیت المقدس بود که : این خوردنی و آشامیدنی را برای دانیال ببر و سلام مرا به او برسان

آن پیغمبر گفت : پروردگارا ! در کجا است دانیال ؟

وحی به او رسید که : دانیال در چاهی است در فلان موضع از بابل .

پس پیغمبر بر سر آن چاه رفت و گفت : ای دانیال !

فرمود : لبیک ، صدای غریبی می شنوم !

گفت : پروردگارت تو را سلام می رساند و این خوردنی و آشامیدنی را برای تو فرستاده است ؛ و آنها را به چاه فرو فرستاد .

پس آن حضرت گفت : الحمدلله الذی لا ینسی من ذکره ، الحمدلله الذی لا یخیب من دعاه ، الحمدلله الذی من توکل علیه کفاه ، الحمدلله الذی من وثق به لم یکله الی غیره ، الحمدلله الذی یحزی بالاحسان احسانا ، الحمدلله الذی یجزی بالصبر نجاه ، الحمدلله الذی یکشف ضرنا عند کربتنا ، و الحمدلله الذی هو ثقتنا حین تنقطع الحیل منا ، و الحمدلله الذی هو رجاونا حین ساء ظننا باعمالنا یعنی : حمد می کنم خداوندی را که فراموش نمی کند هر که او را یاد کند ، سپاس می کنم خداوندی را که ناامید نمی کند کسی را که او را بخواند ، حمد می کنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفایت امور او می کند ، سپاس می گویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را به دیگران وا نمی گذارد ، حمد می کنم خداوندی را که جزا می دهد به نیکی جزای نیک ، سپاس خداوندی را سزاست

که جزا می دهد به صبر کردن ، نجات از مخاوف و مهالک دنیا و عقبی ، حمد خداوندی را رواست که برطرف می کند بدحالی ما را نزد کربت و شدت ما ، حمد می کنم خداوندی را که محل اعتماد ماست هرگاه گسسته شود چاره ها از ما ، حمد می کنم خداوندی را که امیدگاه ماست در هنگامی که بد شود گمان ما به سبب کرده های ما .

پس بخت نصر در خواب دید که گویا سرش از آهن است و پاهایش از مس است و سینه اش از طلا است ! منجمان را طلبید و گفت : بکوئید که من چه خواب دیده ام ؟

گفتند : نمی دانیم و لیکن بگو چه دیده ای تا ما برای تو تعبیر کنیم .

بخت نصر گفت : در این مدت هر سال مبلغی به شما می دهم و شما نمی دانید که من چه در خواب دیده ام ؟ و امر کرد همه را گردن زدند ! پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند : آنچه تو می خواهی آن کسی که به چاه افکنده ای می داند ، زیرا از آن وقت که او را به چاه انداخته ای تا حال زنده است و شیر به او ضرر نرسانده است و شیر گل می خورد و او را شیر می دهد ، پس فرستاد و آن حضرت را طلبید و گفت : بگو من چه خواب دیده ام !

فرمود : چنین خواب دیده ای .

گفت : راست است ، اکنون بگو تعبیرش چیست ؟

فرمود که : تعبیر خواب تو آن است که

پادشاهی تو به آخر رسیده است و سه روز دیگر کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس تو را می کشد !

گفت : من هفت شهر بر دور یکدیگر ساخته ام و بر هر شهر نگاهبانان بسیار مقرر کرده ام و به این نیز راضی نشده ام تا آنکه صورت مرغابی از مس بر در دروازه ها تعبیه نموده ام که هر غریبی داخل می شود فریاد می کند تا او را بگیرند .

دانیال فرمود : چنین خواهد شد که من گفتم .

بخت نصر لشکر خود را متفرق نمود و حکم کرد هر کسی را که ببینند بکشند هر که باشد ، و دانیال در این وقت نزد او نشسته بود گفت : در این سه روز تو را از خود جدا نمی کنم ، پس اگر سه روز گذشت و من کشته نشدم تو را می کشم !

پس پسین روز سوم شد غمی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت از اهل فارس که او را فرزند خود خوانده بود و نمی دانست از اهل فارس است ، چون بیرون آمد آن غلام را دید پس شمشیر خود را به او داد و گفت : هر که را ببینی بکش اگر چه من باشم غلام شمشیر را گرفت و ضربتی به او زد و او را به جهنم واصل کرد .

قسمت دوم

اما ارمیا علیه السلام بعد از کشتن بنی اسرائیل از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و انجیر و آب انگور برای توشه خود برداشت ، پس نظر کرد به درندگان صحرا و درندگان دریا و

درندگان هوا که بدن کشتگان را می خوردند ، پس ساعتی فکر کرد و گفت : آیا چگونه خدا این مردگان را زنده می کند که درندگان بدن ایشان را خوردند ؟ خدا در همان موضع قبض روحش نمود ، بعد از صد سال او را زنده کرد .

چون حق تعالی بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر را هلاک کرد ، بنی اسرائیل را به دنیا برگرداند و آن که صد سال مرده بود و زنده شد ارمیا علیه السلام بود .

و عزبر چون بخت نصر پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط شد از او گریخت و در میان چشمه آبی رفت و غائب شد در آنجا ، پس خدا اول عضوی که از ارمیا زنده کرد دیده های او بود در میان سفیدی چشم او که مانند سفیده تخم مرغ بود و می دید چیزها را ، پس خدا وحی کرد بسوی او که : چندگاه است در این موضع هستی ؟

عرض کرد : یک روز . پس چون دید آفتاب بلند شده است گفت : بعضی از یک روز .

حق تعالی فرمود : بلکه صد سال در اینجا مانده ای ، پس نظر کن بسوی انجیر و آب انگور که در این مدت متغیر نشده اند ، و نظر کن به حمار خود که چگونه پوسیده است و نظر کن که چگونه آن را و تو را زنده می کنم .

پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده به قدرت الهی به نزدیک یکدیگر می آیند و بر یکدیگر می چسبند و گوشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند

جدا می شوند و بر بدن او و حمارش می چسبند تا آنکه خلقت ارمیا و حمار او هر دو درست شد و هر دو برخاستند ، پس گفت : می دانم خدا بر همه چیز قادر و توانا است (734) .

و در روایت معتبر دیگر گذشت که : دو پادشاه کافر تمام روی زمین را متصرف شدند : نمرود و بخت نصر (735) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است : چون ارمیا علیه السلام کرد بسوی خرابی بیت المقدس و حوالی آن و کشتگانی که در آن شهرها افتاده بودند گفت : آیا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن ؟ ! پس خدا او را صد سال میراند و بعد از آن زنده کرد و می دید که اعضایش چگونه به یکدیگر متصل می شوند و گوشت و بر روی آنها می روید و مفاصل و رگهایش چگونه پیوند می شوند ، پس چون درست نشست گفت : می دانم که حق تعالی بر همه چیز قادر است (736) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : هر که برای روزی خود غمگین باشد بر او گناهی نوشته می شود ، بدرستی که دانیال علیه السلام در زمان پادشاه جبار ستمکاری بود و او را گرفت و در چاهی انداخت و درندگان را با او به چاه افکند ، پس آن درندگان نزدیک او نرفتند و با او را از آن چاه بیرون نیاورد ، پس حق تعالی وحی نمود به پیغمبری از پیغمبران خود که : طعامی برای دانیال ببر .

گفت : پروردگارا !

دانیال در کجا است ؟

حق تعالی فرمود : چون از شهر بیرون می روی کفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد ، از پی آن کفتار برو که او تو را می برد بر سر آن چاه

چون آن پیغمبر بر سر چاه آمد و طعام را به چاه فرستاد دانیال علیه السلام آن دعا را خواند که گذشت .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : خدا نخواسته است که روزی دهد مؤمنان را مگر از جائی که ایشان گمان نداشته باشند (737) .

در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : چون هنگام وفات سلیمان علیه السلام شد وصیت نمود بسوی آصف بن برخیا و او را خلیفه خود گردانید به امر الهی ، پس پیوسته شیعیان به خدمت آصف می آمدند و مسائل دین خود را از او اخذ می نمودند ، پس آصف مدت طولانی از ایشان غائب شد پس ظاهر شد و مدتی در میان قوم خود ماند پس ایشان را وداع کرد ، شیعیان گفتند : دیگر ما تو را در کجا ببینیم ؟

گفت : نزد صراط؛ و از ایشان غائب شد ، و بلیه بر بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت او ، و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را می یافت می کشت و هر که می گریخت از پی او می فرستاد و فرزندان ایشان را اسیر می کرد ، چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال علیه السلام بود و از فرزندان هارون عزبر علیه السلام را انتخاب نمود ،

و ایشان اطفال خردسال بودند و در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در دست بخت نصر اسیر بود ، پس چون فضیلت آن حضرت را دانست و شنید که بنی اسرائیل انتظار بیرون رفتن او می کشند و امید فرج دارند در ظاهر شدن او و بر دست او ، امر کرد او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شیری در آنجا گذاشتند که او را هلاک کند و امر کرد کسی طعام به او ندهد ، پس شیر نزدیک آن حضرت نرفت و حق تعالی خوردنی و آشامیدنی او را به دست پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل برای او فرستاد ، پس دانیال روزها روزه می داشت و شب بر آن طعام افطار می کرد و بلیه و آزار شدید شد بر شیعیان و قوم او که انتظار فرج و ظهور او می بردند و شک کردند اکثر ایشان در دین به جهت طول مدت غیبت آن حضرت .

و چون بلیه و امتحان دانیال علیه السلام و قومش به نهایت رسید ، بخت نصر در خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان به زمین می آمدند و بر سر چاهی می رفتند که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام می کردند و او را بشارت به فرج می دادند ، چون صبح شد از عمل خود پشیمان شد و امر کرد آن حضرت را از چاه بیرون آوردند و از او معذرت طلبید از آنچه نسبت به او کرده بود و امور مملکت و پادشاهی خود را به او گذاشت ، و آن حضرت را فرمانفرمای

ملک خود نمود و حکم کردن میان مردم را به او تفویض فرمود ، و هر که از بنی اسرائیل از خوف بخت نصر مخفی شده بود ظاهر شد و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و یقین کردند به فرج خود ، پس اندک زمانی که بر این حال گذشت حضرت دانیال علیه السلام به رحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او به حضرت عزبر علیه السلام منتهی شد و شیعیان بر او گرد آمدند و به او انس گرفتند و مسائل دین خود را از او فرا می گرفتند ، پس حق تعالی صد سال او را از ایشان پنهان کرد پس بار دیگر او را بر ایشان مبعوث گردانید و حجتهای خدا بعد از او غائب شدند و بلیه بر بنی اسرائیل عظیم شد تا آنکه حضرت یحیی علیه السلام ظاهر شد (738) .

و به سند معتبر منقول است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤ ال کردند : آیا صحیح است که حضرت دانیال علیه السلام تعبیر خواب می دانسته است و آن حضرت این علم را به مردم تعلیم نموده است ؟

فرمود : بلی ، خدا وحی نمود بسوی او و پیغمبر بود و او از آنها بود که خدا این علم را به ایشان تعلیم نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادت خدا به محبت ما اهل بیت می کرد ، و هیچ پیغمبر و ملکی نبوده است مگر آنکه عبادت می کرده است خدا را به محبت ما اهل بیت

. (739)

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : پادشاهی در زمان دانیال علیه السلام بود و به آن حضرت عرض کرد : می خواهم پسری مثل تو داشته باشم .

فرمود : من چه منزلت در دل تو دارم ؟

پادشاه گفت : بزرگترین مرتبه ها و عظیمترین منزلتهای تو در دل من هست و تو را بسیار دوست دارم .

دانیال گفت : چون اراده مجامعت نمائی با زوجه خود ، در فکر من باش و همت خود را به جانب من مصروف گردان

چون چنین کرد فرزندی برای او متولد شد که شبیه ترین خلق خدا به دانیال علیه السلام بود (740) .

و به سند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد ، و چون از سلطنت او چهل و هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر علیه السلام را بسوی اهل شهرها که حق تعالی اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث گردانید ، و ایشان از شهرها متفرق بودند و از ترس مرگ گریختند و در جوار و همسایگی عزیر علیه السلام قرار گرفتند و مؤمن بودند ، و عزیر به نزد ایشان تردد می کرد و سخن ایشان را می شنید و به سبب ایمان ایشان دوست می داشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان ، پس یک روز از ایشان غائب شد و به نزد ایشان نیامد ، روز دیگر که به نزد ایشان آمد دید همه مرده اند ! پس اندوهناک

شد به مرگ ایشان و گفت : کی خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را ؟ (از روی تعجب این سخن را گفت چون همه را یکباره مرده دید) ، خدا او را در همان ساعت قبض روح کرد و صد سال بر آن حال ماندند ، و بعد از صد سال حق تعالی آن حضرت را با آن جماعت زنده کرد و ایشان یکصد هزار مرد جنگی بودند و بعد از او بخت نصر بر ایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون نرفت ، چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و شکاف عمیقی در زمین کند و ایشان را در آن نقب انداخت و آتش بر روی ایشان افروخت ، چون دید آتش ایشان را نمی سوزاند و به نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس نمود و درنده بسیاری در آنجا انداخت و به هر قسم عذابی ایشان را معذب گردانید تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست او نجات داد ، و الاصحاب الاخدود که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است ایشانند .

و چون حق تعالی خواست دانیال را به رحمت خود ببرد امر کرد او را که بسپارد نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا و او را خلیفه خود گرداند (741) .

به سند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : دانیال علیه السلام یتیمی بود که مادر و پدر نداشت و پیر زالی از بنی اسرائیل او را تربیت کرد و پادشاهی از پادشاهان

بنی اسرائیل که در آن زمان بود دو قاضی داشت ، و آن دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود ، و آن مرد صالح زن بسیار جمیله صالحه عابده ای داشت و آن مرد به نزد پادشاه می آمد و با او سخن می گفت ، پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید به شخصی که او را برای کاری به جائی بفرستد ، پس به آن دو قاضی گفت : شخصی را اختیار کنید که من برای بعضی از امور خود او را به جائی بفرستم ، ایشان شوهر آن زن را نشان دادند و پادشاه او را برای آن کار فرستاد .

چون آن مرد روانه می شد به آن قاضیان سفارش کرد که : به احوال زن من برسید و از او غافل مباشید ، پس آن قاضیان می آمدند به در خانه دوست خود که خبر از احوال زن او بگیرند ، پس عاشق آن زن شدند و او را تکلیف کردند که راضی شود به زنا ، و او ابا کرد ، گفتند : اگر راضی نمی شوی ما نزد پادشاه گواهی می دهیم که تو زنا کرده ای تا تو را سنگسار کند !

آن زن صالحه گفت : هر چه خواهید بکنید ، من به این عمل راضی نمی شوم !

پس آن دو خائن به نزد پادشاه آمده و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است ، پس این امر به پادشاه بسیار عظیم نمود و غم عظیمی بر او داخل شد چون بسیار به آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را نیز رد نمی

توانست کرد ، پس به ایشان گفت : شهادت شما مقبول است ، اما بعد از سه روز دیگر او را سنگسار کنید؛ و ندا کرد در آن شهر که : در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که زنا کرده است و دو قاضی به زنای او گواهی داده اند !

چون مردم در این باب گفتگو بسیار کردند پادشاه به وزیرش گفت : آیا در این باب چاره ای به خاطرت نمی رسد که باعث نجات عابده گردد ؟ گفت : نه .

چون روز سوم شد که روز وعده سنگسار بود وزیر از خانه خود روانه منزل پادشاه شد ، ناگاه در اثنای راه رسید به چند طفل که بازی می کردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و آن حضرت را نمی شناخت ، چون وزیر به ایشان رسید دانیال گفت : ای گروه اطفال ! بیائید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان و فلان دو قاضی بشوند ، پس خاکی نزد خود جمع کرد و شمشیری از نی برای خود ساخت و به اطفال دیگر حکم کرد : بگیرید دست یکی از این گواهان را به فلان موضع ببرید و دست دیگری را بگیرید و به فلان موضع ببرید؛ پس یکی از ایشان را طلبید و گفت : آنچه حق است بگو و اگر حق نگوئی تو را می کشم (و در این احوال وزیر ایستاده بوده و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را می دید) پس آن طفلی که گواه بود گفت : عابده زنا کرد ! گفت : چه

وقت زنا کرد ؟ گفت : فلان روز ! پرسید : با کی زنا کرد ؟ گفت : با فلان پسر فلان ! پرسید : در کجا زنا کرد ؟ گفت : در فلان موضع .

پس دانیال فرمود : ببرید این را به جای خود و دیگری را بیاورید؛ پس او را به جای خود بردند و دیگری را آوردند ، دانیال فرمود : به چه چیز شهادت می دهی ؟ گفت : شهادت می دهم که عابده زنا کرده است ! پرسید : در چه وقت ؟ گفت در فلان وقت ! پرسید : با کی ؟ گفت : با فلان پسر فلان ! پرسید : در چه موضع ؟ گفت : در فلان موضع !

پس هر یک از اینها را مخالف گواه یکدیگر که گفته بود گفت ، دانیال فرمود : الله اکبر اینها به ناحق گواهی داده بودند ، ای فلان ! ندا کن در میان مردم که اینها به ناحق شهادت داده اند پس حاضر شوند مردم تا ایشان را بکشیم .

چون وزیر این قضیه غریبه را از آن حضرت مشاهده نمود به سرعت تمام به خدمت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال علیه السلام دیده و شنیده بود عرض کرد ، پادشاه فرستاد و آن دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود ، و هر یک را تنها طلبید و از خصوصیات زنای عابده سؤ ال نمود و هر یک خلاف دیگری گفتند ! پس پادشاه فرمود ندا کردند در میان مردم که : حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان

افترا کرده بودند بر عابده ، و امر کرد به کشتن ایشان (742) .

و به سند حسن بلکه صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام که : برو به نزد بنده من دانیال و بگو به او که : مرا نافرمانی کردی و تو را آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم و باز نافرمانی کردی آمرزیدم ، اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنی تو را نخواهم آمرزید .

پس داود علیه السلام به نزد حضرت دانیال آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد ، پس دانیال علیه السلام گفت : آنچه بر تو بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردی .

چون سحر شد حضرت دانیال علیه السلام به تضرع و ابتهال دست به درگاه خداوند ذوالجلال برداشت و به زبان عجز و انکسار مناجات کرد که : پروردگارا ! بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من تو را نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمرزیده ای مرا و اگر در مرتبه چهارم نافرمانی کنم مرا نخواهی آمرزید ، پس بعزت و جلال تو سوگند می خورم که اگر مرا نگاه نداری و توفیق ندهی هر آینه معصیت تو خواهم کرد پس معصیت تو خواهم کرد (743) .

مؤلف گوید : ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السلام بسیار غریب است ، و موافق آنچه از احادیث سابقه معلوم شد که فاصله بسیار در میان زمانهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار معمر شده باشد ، و محتمل است که دانیال دیگر بوده باشد اگر چه بعید است .

و به سند معتبر

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : گرامی دارید نان را که عمل کردند در آن آنچه در میان عرش است تا زمین و آنچه در زمین است از مخلوقات خدا تا نان بعمل آمده است . پس فرمود به جمعی که در دور آن حضرت بودند که : می خواهید حدیثی برای شما نقل کنم ؟

گفتند : بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما .

پس فرمود : پیغمبری بود پیش از شما که او را دانیال می گفتند و یک گرده نان داد به کشتیبانی که او را از نهری بگذراند ، پس کشتیبان گرده نان را انداخت و گفت : من نان تو را چه می کنم ، این نان در پیش ما در زیر دست و پا ریخته است و پا مال می شود .

چون دانیال این عمل را از او دید دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا ! نان را گرامی دار بتحقیق که دیدی پروردگارا این مرد با نان چه کرد و در حق نان چه گفت .

قسمت سوم

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که : باران را از ایشان حبس کن ، و وحی نمود بسوی زمین که : مانند آجر سخت باش که گیاه از تو نروید ، پس باران از ایشان قطع شد و به مرتبه ای قحط در میان ایشان بهم رسید که یکدیگر را می خوردند ، چون شدت ایشان به نهایت آن مرتبه رسد که خدا می خواست که تاءدیب ایشان به آن بنماید روزی

یک زنی که فرزندی داشت به زن دیگر که او نیز فرزندی داشت گفت : بیا امروز من فرزند خود را می کشم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و به من حصه ای از او بده ، گفت : چنین باشد؛ پس امروز فرزند این زن را خوردند ، چون روز دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و منازعه کرد و به خدمت حضرت دانیال علیه السلام مرافعه آوردند ، دانیال علیه السلام گفت : کار به اینجا رسیده است که فرزند خود را می خورید ؟

گفتند : بلی ای پیغمبر خدا از این بدتر هم شده است .

پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت : خداوندا ! عود کن بر ما به فضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را به گناه کشتیبان و امثال او که کفران نعمت تو کردند؛ پس خدا امر کرد آسمان را که باران بر زمین ببارد و امر فرمود زمین را که : برای خلق من برویان آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در این مدت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خردسال (744) .

و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : چون درنده را بینی بگو : اعوذ برب دانیال و الجب من شر کل اسد مستاءسد (745) یعنی : پناه می برم به پروردگار دانیال و چاهی که دانیال در آن افکنده بودند از شر هر شیر درنده .

و به سند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه

السلام منقول است که : خدا وحی نمود بسوی دانیال علیه السلام که : دشمن ترین بندگان من نزد من جاهل نادانی است که سبک شمارد حق اهل علم را و ترک نماید پیروی ایشان را ، و محبوبترین بندگان من نزد من پرهیزکاری است که طلب نماید ثواب بزرگ مرا و ملازم علما باشد و از ایشان جدا نشود و تابع بردباران باشد و قبول نصیحت نماید از دانایان (746) .

و قطب راوندی و ابن بابویه رحمه الله علیهما روایت کرده اند به سندهای خود از وهب بن منبه که : چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوقع فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا می دانست که تا ایشان گناه بسیار نکنند که مستحق منع یاری خدا شوند ، او بر ایشان مسلط نمی تواند شد ، پس پیوسته جواسیس می فرستاد و از احوال ایشان خبر می گرفت تا آنکه حال بنی اسرائیل متغیر شد از صلاح به فساد و پیغمبران خود را کشتند ، پس بخت نصر با لشکرش بر سر ایشان آمده و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی می فرماید و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا (747) که ترجمه اش این است : وحی کردیم بسوی بنی اسرائیل در تورات که البته فساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد طغیان بزرگ .

فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا (748) پس چون رسید وعده عقوبت معصیت اول ایشان برانگیختیم بر شما بنده ای

چند از خود را که صاحب قوت و شوکت شدید و عظیم بودند پس گردیدند در میان خانه ها و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده ای بود کردنی و لازم .

وهب گفت که : مراد از این گروه بخت نصر و لشکر اویند (749) .

و مفسران گفته اند که افساد اول ایشان مخالفت احکام تورات بود و افساد دوم ایشان کشتن شعیا یا ارمیا یا زکریا و یحیی و قصد کشتن عیسی ، و این گروه را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب گفته اند که از اهل نینوا بود (750) .

ثم رددنا لکم الکره علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا (751) یعنی : پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه را بر ایشان و اعانت کردیم شما را به مالها و فرزندان و لشکر شما را زیاده گردانیدیم .

مفسران گفته اند که بعد از غارت بخت نصر از جانب لهراسف که پادشاه بابل بود چون گشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و به شام فرستاد و دانیال را بر ایشان پادشاه کرد ، پس مستولی شدند بنی اسرائیل بر اتباع بخت نصر ، و بنابر قول دیگر اشاره است به کشتن داود جالوت را (752) .

و وهب روایت کرده است که : چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و رو به خیر و خوبی

آوردند و سفیهان را منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند و نهی از منکر نمودند ، پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه مغلوب او شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشتند ، و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر پیشانی اسب او آمد و اسب او برگشت تا را از شهر بیرون برد پس باز بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مشغول گناهان شدند و به سبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر سر ایشان بیاید ، چنانچه حق تعالی می فرماید فاذا جاء وعد الاخره (753) پس چون رسید وعده عقوبت دیگر ایشان لیسوؤ ا وجوهکم و لیدخلوا المسجد کما دخلوه اول مره و لیتبروا ما علوا تتبیرا (754) برانگیختیم ایشان را تا روهای شما را به حال بد برگردانند و تا داخل مسجد بیت المقدس شوند چنانچه اول مرتبه داخل شدند و تا هلاک کنند ایشان را به قدر مدت بلندی و طغیان ایشان هلاک کردنی (755) .

مفسران گفته اند که : پادشاه بابل بار دیگر به جنگ ایشان آمد (756) .

و وهب روایت کرده است که : چون بنی اسرائیل بار دیگر عود به فساد کردند حضرت ارمیا علیه السلام ایشان را خبر داد که بخت نصر مهیای جنگ شما است و خدا بر شما غضب کرده است و می فرماید که : اگر توبه کنید به سبب صلاح پدران شما بر شما رحم خواهم کرد ، و می فرماید که : هرگز دیده اید که کسی معصیت من کند و به معصیت من سعادت

یابد ؟ ! یا دانسته اید کسی را که اطاعت من بکند و با طاعت من بدبخت و بدحال شود ؟ ! اما علما و عباد شما پس بندگان مرا خدمتکاران خود گردانیده اند و میان ایشان بغیر کتاب من حکم طاغی شده اند به سبب نعمت من و دنیا ایشان را مغرور کرده است ؛ و اما قاریان تورات و فقیهان شما پس همه منقاد و مطیع پادشاهان شده اند و بر بدعتها با ایشان بیعت می کنند و در معصیت من اطاعت ایشان می نمایند؛ و اما فرزندان ایشان پس فرو می روند در گمراهی و ضلالت با دیگران و با همه این احوال عافیت خود را بر ایشان پوشانیدم ، پس سوگند می خورم که عزت ایشان را به خواری و ایمنی ایشان را به ترس بدل خواهم کرد و اگر مرا دعا کنند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد .

چون پیغمبر ایشان این رسالت خدا را به ایشان رسانید تکذیب او کردند و گفتند : افترای بزرگی بر خدا بستی که دعوی می کنی خدا مسجدهای خود را از عبادت معطل خواهد کرد .

پس پیغمبر خود را گرفتند و بند کردند و در زندان افکندند ، پس بخت نصر لشکر کشید به بلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفت ماه تا آنکه فضله و بول خود را می خوردند و می آشامیدند ، چون بر ایشان مسلط شد به روش جباران کشت و بر دار کشید و سوزانید و بینی و زبان برید و دندان کند ، و زنان را به رسوائی اسیر کرد

، پس به بخت نصر گفتند که : مردی در میان ایشان بود ایشان را خبر می داد از آنچه الحال بر ایشان وارد شد پس او را متهم کردند و به زندان افکندند ، پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا علیه السلام را از زندان بیرون آوردند پرسید که : تو ایشان را حذر می فرمودی از آنچه بر ایشان واقع شد ؟

گفت : بلی ، من می دانستم این واقعه را و خدا مرا برای این به رسالت فرستاد بسوی ایشان

بخت نصر گفت : تو را زدند و تکذیب تو کردند ؟ !

گفت : بلی .

بخت نصر گفت : بد گروهی اند قومی که پیغمبر خود را بزنند و تکذیب رسالت پروردگار خود بکنند ، اگر خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم و اگر خواهی در بلاد خود بمان تا تو را امان دهم .

ارمیا گفت : من پیوسته در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان او بیرون نمی روم ، اگر بنی اسرائیل نیز از امان خدا بیرون نمی رفتند از تو نمی ترسیدند .

پس حضرت ارمیا علیه السلام در جای خود ماند در زمین ایلیا و آن شهر در آن وقت خراب شده بود و بعضی از آن منهدم گردیده بود ، چون شنیدند بقیه بنی اسرائیل جمع شدند بسوی او و گفتند : شناختیم تو را که پیغمبر مائی پس نصیحت کن ما را .

پس امر کرد ایشان را که با او باشند ، گفتند : پناه می بریم به پادشاه مصر و از او امان می طلبیم .

پس ارمیا علیه السلام فرمود : امان خدا بهترین امانها است و از امان خدا به در مروید و به امان دیگری داخل مشوید .

پس ارمیا علیه السلام را گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد ، چون بخت نصر این را شنید فرستاد بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی مهیای جنگ من باش .

چون ارمیا علیه السلام این را شنید بر ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را نجات دهد از شر بخت نصر ، پس چون داخل مصر شد با بنی اسرائیل گفت : خدا وحی نموده است بسوی من که بخت نصر را غالب خواهد گردانید بر این پادشاه و علامتش آن است که به من نموده است جای تخت بخت نصر را که بر آن خواهد نشست بعد از آنکه مصر را فتح کند ، پس چهار سنگ در موضع تخت او دفن کرد ، پس بخت نصر لشکر آورد و مصر را مفتوح گردانید و بر ایشان ظفر یافت و ایشان را اسیر کرد ، و چون متوجه قسمت غنیمتها شد خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ، ارمیا علیه السلام را در میان ایشان دید پس به آن حضرت گفت : من تو را گرامی داشتم چرا به میان دشمنان من آمده ای ؟

فرمود : من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد و ایشان را از سطوت تو بترسانم ، در وقتی که هنوز تو در بابل

بودی جای تخت تو را به ایشان نشان دادم و در زیر هر پایه از پایه های تخت تو سنگی دفن کردم و ایشان می دیدند .

پس بخت نصر امر نمود که تختش را برداشتند و امر کرد که زمین را کندند ، چون سنگها ظاهر شد صدق قول ارمیا علیه السلام را دانست به ارمیا گفت : من ایشان را می کشم برای آنکه تکذیب تو کردند و سخن تو را باور نداشتند ، پس ایشان را کشت و به زمین بابل برگشت .

ارمیا مدتی در مصر ماند پس خدا وحی نمود بسوی او که : برگرد به شهر ایلیا ، چون نزدیک بیت المقدس رسید خرابی آن شهر را دید گفت : خدا کی این شهر را آبادان خواهد کرد ؟ ! پس در ناحیه شهر فرود آمد و خوابید ، خدا قبض روح او نمود و مکان او را از خلق مخفی گردانید و صد سال مرده در آن مکان بود و خدا ارمیا را وعده داده بود که بیت المقدس را آبادان خواهد کرد ، چون هفتاد سال از فوت او گذشت حق تعالی رخصت فرمود در عمارت ایلیا و ملکی را فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کوشک می گفتند که خدا تو را امر می فرماید که با خزانه و تهیه و لشکر خود بروی بسوی زمین ایلیا و او را معمور گردانی ، پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین نمود و هر یک را هزار نفر کارکنان داد به آنچه در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد

بسوی شهر ایلیا و در عرض سی سال عمارت ایلیا را تمام کرد ، پس خدا ارمیا را زنده گردانید چنانچه در قرآن بیان فرموده است (757) .

باز روایت کرده اند از وهب بن منبه که : چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد ، در میان ایشان حضرت دانیال و حضرت عزبر علیهما السلام بودند ، چون وارد زمین بابل شد ایشان را خدمتکار خود گردانید ، بعد از هفت سال خواب هولناکی دید که بسیار ترسید ، چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت : بگوئید که من چه خواب دیده ام و سه روز شما را مهلت می دهم ، اگر نگوئید بعد از سه روز شما را به دار می آویزم ؛ دانیال علیه السلام در آن وقت در زندان بود ، چون خبر خواب دیدن بخت نصر را شنید به زندانبان گفت که : تو نیکی با من بسیار کرده ای آیا می توانی به پادشاه برسانی که خواب او را و تعبیرش را می دانم ؟

پس زندانبان به نزد بخت نصر آمد و سخن دانیال را نقل کرد ، پس بخت نصر دانیال را طلبید (هر که داخل مجلس می شد او را سجده می کرد) چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس بسیار ایستاد و سجده نکرد ، بخت نصر به نگهبانان حضرت دانیال گفت که : او را بگذارید و بیرون روید؛ چون رفتند به او گفت : ای دانیال ! چرا مرا سجده نکردی ؟

دانیال گفت : من پروردگاری دارم که این علم تعبیر

خواب را تعلیم من کرده است بشرط آنکه سجده غیر او نکنم ، اگر سجده غیر او بکنم این علم را از من سلب می کند و و از من منتفع نخواهی شد ، پس به این سبب تو را سجده نکردم .

بخت نصر گفت : چون وفا به شرط خدای خود کردی از شر من ایمن شدی ، اکنون بگو که چه در خواب دیده ام من ؟

دانیال علیه السلام گفت : در خواب دیدی بت عظیمی را که پاهایش در زمین بود و سرش در آسمان ، و بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پائینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال ، و تو نظر می کردی بسوی آن بت و تعجب می کردی از نیکی و بزرگی و استحکام و اختلاف اجزای آن ، که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آن را خرد کرد به نحوی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال به یکدیگر آمیخته شد ، و چنان تخیل کردی که اگر جن و انس همه جمع شوند نمی توانند که آن اجزا را از هم جدا کنند ، و چنان تخیل می کردی که اگر اندک بادی بوزد همه را پراکنده می کند ، پس دیدی آن سنگی که ملک انداخته بود بزرگ شد به مرتبه ای که تمام زمین را گرفت ، هر چند نظر می کردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمی دیدی .

بخت نصر گفت : راست گفتی خواب من

این بود ، اکنون بیان کن که تعبیر این خواب چیست ؟

حضرت دانیال فرمود : آن بت که دیدی مثال امتهائی است که در اول و وسط و آخر زمانه خواهد بود : آنچه از طلا بود مثال امت این زمان است و پادشاهی تو؛ و نقره مثال پادشاهی پسر توست بعد از تو؛ و مس مثال امت روم است ؛ و آهن مثال امت فارس و ملوک عجم است ؛ و سفال مثال پادشاهی دو امت است که دو زن پادشاه ایشان خواهند بود یکی در جانب شرقی یمن و دیگری در جانب غربی شام خواهند بود؛ و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خرد کرد پس اشاره است به دینی که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد دینهای دیگر را درهم خواهد شکست ، حق تعالی پیغمبری بی خط و سواد از عرب مبعوث خواهد کرد که ذلیل گرداند به سبب آن جمیع امتها و دینها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت .

پس بخت نصر گفت : هیچکس بر من حق نعمت و احسان مانند تو ندارد ، من می خواهم که تو را بر این نعمت جزا دهم ، اگر می خواهی تو را به بلاد خود بر می گردانم و آن شهرها را از برای تو آبادان می کنم ، و اگر می خواهی با من باش تا تو را گرامی دارم .

پس دانیال علیه السلام فرمود که : بلاد مرا خدا مقدر کرده است که خراب باشد ، تا وقتی که مقدر ساخته است که

به آبادانی برگرداند با تو بودن از برای من بهتر است .

پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و به ایشان گفت که : این مرد حکیم دانائی است که خدا به سبب او از من غمی را که شما عاجز بودید از رفع آن برداشت و امور شما و امور خود را به او گذاشتم . ای فرزندان من ! علوم او را اخذ کنید و اطاعت او بکنید ، و اگر دو رسول بسوی شما بیاید یکی از جانب من و دیگری از جانب او ، اول اجابت او بکنید پیش از آنکه اجابت من بکنید . پس هیچ کار بدون مصلحت او نمی کرد .

قسمت چهارم

چون قوم بخت نصر این حال را مشاهده کرد حسد بردند بر دانیال علیه السلام و بر دور او جمع شدند و گفتند : جمیع زمین از تو بود و الحال خود را تابع این مرد گردانیده ای ؟ ! دشمنان ما گمان می کنند که تو از حیله عقل عاری شده ای که دست از پادشاهی خود برداشته ای .

بخت نصر گفت : من استعانت می جویم برای این مرد که از بنی اسرائیل است برای اصلاح امر شما ، زیرا که پروردگار او او را بر امور خیر مطلع می گرداند .

گفتند : ما برای تو خدائی می گیریم که کفایت مهمات تو بکند و از دانیال مستغنی شوی .

بخت نصر گفت : شما اختیار دارید .

پس رفتند بت بزرگی ساختند و روزی را عید کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند و آتش عظیمی افروختند مانند

آتش نمرود و مردم را دعوت کردند به سجده آن بت و هر که سجده نمی کرد او را در آتش می انداختند . و با حضرت دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوشال و یوجین و عیصوا و مریوس بود ، ایشان مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت ، آن جوانان گفتند : این خدا نیست این چوب بی شعوری است که مردم ساخته اند ، اگر خواهید سجده می کنیم برای آن خدائی که این بت را آفریده است ، پس بستند ایشان را و در آتش انداختند .

چون صبح شد بخت نصر بر بالای قصر برآمد و بر ایشان مشرف شد پس دید ایشان زنده اند و شخصی دیگر نزد ایشان نشسته است و آتش یخ شده است ، پس بسیار ترسید ، حضرت دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤ ال کرد از او .

دانیال علیه السلام گفت : این جوانان بر دین منند و خدای مرا می پرستند ، به این سبب خدا ایشان را از شر تو امان بخشید و آن شخص دیگر ملکی است که موکل است بر تگرگ و سرما ، خدا به نصرت ایشان فرستاده است .

پس بخت نصر امر کرد که ایشان را بیرون آوردند و از ایشان پرسید که : امشب را چگونه گذرانیدید ؟

گفتند : از روزی که خدا ما را آفریده است تا امروز شبی به خوبی این شب نگذرانیده بودیم .

پس ایشان را گرامی داشت و به حضرت دانیال ملحق گردانید تا آنکه سی سال دیگر گذشت (758)

.

پس بخت نصر خواب دیگر دید از خواب اول هولناکتر ، باز خواب خود را فراموش کرد ، علمای قوم خود را طلبید و گفت : خوابی دیده ام می ترسم که دلیل باشد بر هلاک من و هلاک شما پس تعبیر آن خواب را بگوئید .

ایشان گفتند : تا دانیال در این ملک است ما نمی توانیم تعبیر خواب تو کرد .

پس ایشان را بیرون کرد و حضرت دانیال را طلبید ، پرسید که : من چه خواب دیده ام ؟ !

حضرت دانیال علیه السلام فرمود که : در خواب دیدی درخت بسیار سبزی را که شاخه هایش در آسمان بود و بر شاخه های آن مرغان آسمان نشسته بودند ، و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و تو در آن درخت می نگریستی ، حسن و نیکوئی و طراوت آن تو را خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تیر در گردن خود آویخته بود و صدا زد به ملک دیگر که بر دری از درهای آسمان ایستاده بود و گفت : خدا تو را چگونه امر کرده است که بکنی با این درخت ؟ آیا فرموده است که از بیخ بر کنی یا امر کرده است که بعضی را بگذاری ؟ پس آن ملک بالا ندا کرد که حق تعالی می فرماید که : بعضی را بگیر و بعضی را بگذار ، پس دیدی که ملک آن تیر را بر سر آن درخت زد که شکست و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان و وحشیان

که در زیر درخت نیز متفرق شدند و ساق درخت باقی ماند بی شاخ و برگ و خالی از طراوت و حسن .

بخت نصر گفت : خواب من این بود ، اکنون بفرما که تعبیر این خواب چیست ؟

حضرت دانیال علیه السلام گفت : تو آن درختی ، آنچه بر آن درخت دیدی از مرغان فرزندان و اهل تواند ، و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس ملازمان و غلامان و رعیت تواند ، و تو خدا را به غضب آورده ای به سبب پرستیدن بت .

پس بخت نصر گفت : چه خواهد کرد پروردگار تو با من ؟

گفت : تو را مبتلا خواهد کرد در بدن تو و هفت سال تو را مسخ خواهد کرد ، چون هفت سال بگذرد به صورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی .

پس بخت نصر هفت روز گریست ، چون از گریه فارغ شد بر بام قصر خود رفت و خدا او را به صورت عقاب مسخ کرد و پرواز کرد ، دانیال علیه السلام امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت او را تغییر ندهند تا برگردد بسوی ایشان ، و در آخر عمرش به صورت پشه مسخ شد و پرواز می کرد تا به خانه خود آمد ، پس باز خدا او را به صورت انسان کرد ، پس به آب غسل کرد و پلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند و گفت : من و شما عبادت می کردیم بغیر خدا چیزی را که نفع و ضرر به ما نمی توانست

رسانید ، بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم به سبب آن که خدائی نیست بجز خدای بنی اسرائیل ، پس هر که متابعت من کند او از من است و من و او در حق مساوی خواهیم بود هر که مخالفت من کند به شمشیر خود او را می زنم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را امشب تا صبح مهلت دادم ، صبح همه به نزد من بیائید .

پس برگشت و داخل خانه خود شد و بر فراش خود نشست ، در همان ساعت خدا قبض روح او کرد .

وهب گفت که : من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم (759) .

باز قطب راوندی روایت کرده است که : چون بخت نصر فوت شد مردم متابعت پسر او کردند و ظرفها که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند از مروارید و یاقوت که بیرون آورد بودند از دریاها که کشتی در آنها عبور نمی تواند کرد ، بخت نصر اینها را به غنیمت گرفته بود از بیت المقدس و به زمین بابل آورده بود ، در باب آنها مصلحت کرد با حضرت دانیال علیه السلام ، آن حضرت فرمود : این ظرفها طاهر و مقدسند پیغمبر و فرزند پیغمبر ساخته است ، اینها را که وسیله عبادت پروردگار او باشد پس اینها را به گوشت خوک و غیر آن کثیف و نجس مکن که اینها را پروردگاری هست که بزودی به جای خود برخواهد گردانید ، پس اطاعت حضرت دانیال نکرد و او را دور کرد و آزار

کرد .

آن پسر را زن دانائی بود که تربیت یافته دانیال علیه السلام بود ، هر چند او را پند داد که : پدر تو در هر امری که او را عارض می شد به دانیال استغاثه می کرد ، فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد تا آنکه زمین از بسیاری گناهان او به درگاه خدا ناله و استغاثه کرد ، پس روزی در عیدگاه خود بود ناگاه دید که از آسمان دستی دراز شد و بر دیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد ، چون حضرت دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤ ال کرد فرمود : معنی کلمه اول آن است که عقل تو را در ترازوی تمییز سنجیدند سبک بود و معنی کلمه دوم آن است که وعده کردی چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا به وعده خود نکردی ، و معنی کلمه سوم آن است که خدا پادشاهی عظیم به تو و پدر تو داده بود که به بدیهای خود آنها را پراکنده کردی و تا روز قیامت پادشاهی تو در سلسله تو نخواهد بود .

گفت : بعد از برطرف شدن پادشاهی دیگر چه خواهد بود ؟

فرمود که : به عذاب خدا معذب خواهی بود . پس خدا پشه ای را فرستاد که به یک سوراخ بینی او رفت و به مغز سرش رسید و او را آزار می کرد و محبوبترین مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزنند ، و چهل شب بر این حال بود تا به جهنم واصل شد (760) .

مؤلف گوید :

این قصه ها که به روایت وهب منقول شد از طریق عامه است و محل وثوق و مورد اعتماد نیست ، و ظاهر احادیث معتبره آن است که بخت نصر مسلمان نشد ، چون ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در توحید مفضل ایمانی هست به مسخ شدن بخت نصر اما صریح نیست .

از ابن عباس منقول است که روزی عزیر علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! من در همه امور تو و احکام تو نظر کردم و به عقل خود آثار عدالت را در همه یافتم ، یک چیز مانده است که عقل من در آن حیران است و آن امر آن است که غضب می کنی بر جماعتی و عذاب را بر همه می فرستی و در میان ایشان اطفال بی گناه هستند .

پس خدا امر فرمود او را که به صحرا بیرون رود ، چون بیرون رفت و گرمی هوا بر او شدت کرد در سایه درختی قرار گرفت و خوابید و مورچه ای او را گزید ، پس در خشم شد و پا بر زمین مالید و مورچه بسیاری را کشت ، پس دانست که این مثلی است که خدا برای او زد ، پس وحی به او رسید که : ای عزیر ! چون جماعتی مستحق عذاب من می شوند وقتی مقدر می کنم نازل شدن عذاب را بر ایشان که اجل اطفال منقضی شده باشد ، پس اطفال به اجل خود می میرند و آنها به عذاب من هلاک می شوند (761) .

و به سند صحیح از حضرت صادق علیه

السلام منقول است که : حق تعالی پیغمبری بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که او را ارمیا می گفتند ، پس وحی کرد بسوی او که : بگو بنی اسرائیل را که کدام شهر است که من آن را اختیار کردم و برگزیدم بر همه شهرها و درختهای نیکو در آن کاشتم و از هر درخت بیگانه آن را پاک کردم پس فاسد شد و به جای درختان خوش میوه درخت خرنوب در آن شهر روئید ؟

چون حضرت ارمیا این را نقل کرد ، بنی اسرائیل خندیدند و استهزاء کردند ، پس شکایت ایشان را به خدا کرد ، حق تعالی وحی کرد بسوی او که : بگو به ایشان که آن شهر بیت المقدس است و آن درختان بنی اسرائیل اند که دور کرده بودم از ایشان تسلط هر پادشاه جباری را ، پس فاسد شدند و نافرمانی من کردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان در میان شهر ایشان کسی را که خونهای ایشان را بریزد و مالهای ایشان را بگیرد و هر چند گریه کند رحم نکنم بر گریه ایشان ، و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نگردانم ، پس صد سال خراب خواهم کرد شهرهای ایشان را و بعد از صد سال آبادان خواهم کرد .

چون ارمیا علیه السلام وحی حق تعالی را به ایشان نقل کرد ، علما به جزع آمدند و گفتند : یا رسول الله ! گناه ما چیست و ما عملهای ایشان را نکرده ایم ؟ ! پس بار دیگر در این باب مناجات کن با پروردگار خود؛ پس هفت روز روزه داشت و وحی

به او نرسید ، پس افطار کرد و هفت روز دیگر روزه داشت ، پس در روز بیست و یکم حق تعالی به او وحی کرد که : برگرد از آنچه اراده کرده ای ، آیا می خواهی شفاعت کنی در امری که قضای حتمی من به آن تعلق گرفته است ؟ ! اگر دیگر در این باب سخن می گوئی رویت را به عقب بر می گردانم .

پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که : بگو به ایشان که : گناه شما آن است که گناه را دیدید و انکار نکردید .

پس خدا بخت نصر را بر ایشان مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده ای ؛ پس بخت نصر بسوی ارمیا فرستاد که : شنیدم تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی از آنچه من نسبت به ایشان کردم و فایده نبخشیده بود ایشان را ، اگر خواهی نزد من باش با هر که خواهی و اگر خواهی بیرون رو .

گفت : بلکه بیرون می روم . پس آب انگوری و انجیری برای توشه خود برداشت ؛ و به روایت دیگر آب انگوری و شیری و بیرون رفت ، چون به قدر آنکه چشم کار کند از شهر دور شد ، رو گردانید به جانب شهر و گفت : چگونه خدا اینها را زنده خواهد کرد بعد از مردن ؟ !

پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و در پسین پیش از غروب آفتاب زنده شد ، و اول عنصری که خدا از او زنده کرد دیده های او بود ، پس به او

گفتند که : چند مدت است که در این مکان مکث کردی ؟

گفت : یک روز؛ و چون نظر کرد دید آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت : یا بعضی از روز .

گفتند : بلکه صد سال است که در این مکان مانده ای ، پس نظر کن به طعام و شراب خود یعنی انجیر و آب انگور که متغیر نشده است ، و نظر کن به درازگوش خود که چگونه پوسیده است و از هم پاشیده است ، پس در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را به یکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید ، و چون درست ایستاد گفت : می دانم که خدا بر همه چیز قادر است .

و فرمود که : برای این بخت نصر را به این نام مسمی کردند که به شیر سگ پرورش یافته بود و بخت نام آن سگ بود و نصر هم اسم صاحب آن سگ بود؛ بخت نصر گبری بود ختنه ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با ششصد هزار علم و کرد آنچه کرد (762) .

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کردند ، و در این روز مسجد سلیمان را در اصطخر فارس سوزاندند (763) .

و به سندهای معتبر منقول است که : ابن کوا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که : از تو نقل می کنند که گفته ای که فرزندی بوده است که از پدرش بزرگتر بوده است و

عقل من این را قبول نمی کند .

حضرت فرمود که : چون عزیر از خانه خود بیرون رفت زنش حامله بود و در همان ماه زائید و در آن وقت عمر عزیر پنجاه سال بود ، خدا او را قبض روح نمود ، چون بعد از صد سال زنده شد خدا او را به همان هیئت که مرده بود زنده گردانید ، و چون به خانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت و پسرش صد سال عمر داشت و فرزندان او نیز از عزیر بزرگتر بودند (764) .

و به سند معتبر منقول است که : چون هشام بن عبدالملک حضرت امام محمد باقر علیه السلام را به شام برد ، اعلم علمای نصاری که در شام بود از حضرت سؤ الی چند نمود ، چون جواب شنید مسلمان شد ، از جمله سؤ الها آن بود که : مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در یک قبر مدفون شدند ، یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال .

حضرت فرمود که : این دو برادر عزیر و عزره بودند که در یک ساعت متولد شدند ، چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال دیگر با عزره زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت به رحمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزره

صد و پنجاه سال (765) .

مؤلف گويد : چون احاديثى كه دلالت مى كند بر آنكه آن كسى كه خدا او را صد سال ميراند ارميا عليه السلام بود صحيحتر و بيشتر است ، يا آنكه موافق طريقه اهل كتاب جواب ايشان را فرموده باشند كه باعث هدايت ايشان گردد و انكار نكنند ، و محتمل است كه هر دو واقع شده باشد ، و آنچه در آيه كريمه واقع شده است اشاره به قصه ارميا شده باشد . و بدان كه اين قصه نيز دلالت بر حقيقت رجعت مى كند موافق آن حديث متواتر كه سابقا مكرر ايراد كرديم كه آنچه در بنى اسرائيل واقع شد در اين امت نيز واقع مى شود .

باب سی ام : در بیان قصص حضرت یونس بن متی و پدر آن حضرت است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید فلولا کانت قریه آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوه الدنیا و متعناهم الی حین (766) چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد به ایشان - یعنی پیش از دیدن عذاب - مگر قوم یونس که چون ایشان - پیش از نازل شدن عذاب - ایمان آوردند دور کردیم از ایشان عذاب مذلت و خواری را در زندگانی دنیا و ایشان را برخوردار گردانیدیم به لذات دنیا تا هنگام اجل ایشان .

در جای دیگر می فرماید وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین * فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین (767) و یادآور صاحب ماهی را - یعنی

یونس - در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان ، پس گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت - از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : یعنی به یقین دانست که ما روزی را بر او تنگ نخواهیم کرد (768)؛ بعضی گفته اند : یعنی گمان کرد که برای او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد ، چنانچه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است (769) - پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها - حضرت امام رضا علیه السلام فرمود : یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی (770) - که خداوندی نیست بجز تو و تنزیه می کنم تو را - از آنچه لایق ذات صفات تو نباشد یا آنکه تو از امری عاجز باشی - و بدرستی که من بودم از ستمکاران بر خود - یا آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و و بهتر آن بود که بیرون نیایم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت بی آنکه از او گناهی یا مکروهی صادر شده باشد ، و از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : چون در شکم ماهی ذکر می کرد خدا را به سبب فراغ خاطری که او را بود که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت : من پیشتر از ستمکاران بودم بر خود که تو را چنین عبادتی نمی کردم (771) - پس مستجاب کردیم از برای او دعای او را و او را نجات دادیم از

غم و اندوه و چنین نجات می دهم مؤمنان را از غم هرگاه پناه به این کلمه بیاورند چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است .

در جای دیگر فرموده است و ان یونس لمن المرسلین (772) بدرستی که یونس از پیغمبران مرسل بود ، اذ ابق الی الفلک المشحون (773) در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پرشده از متاع و مردم ، فساهم فکان من المدحضین (774) پس قرعه زد با اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی پس گردید از مغلوبان و قرعه به اسم او بیرون آمد ، فالتقمه الحوت و هو ملیم (775) پس فرود برد او را ماهی و او ملامت کننده بود نفس خود را ، فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون (776) پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه در شکم ماهی می ماند تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت ، فنبذناه بالعراء و هو سقیم (777) پس انداختیم او را از شکم ماهی به صحرائی که در آن درختی و گیاهی نبود و حال آنکه او بیمار بود ، و گفته اند : بدنش مانند بدن اطفال شده بود در هنگامی که از مادر متولد می شوند (778) .

و انبتنا علیه شجره من یقطین (779) و رویانیدیم بر او درختی از کدو که بر او سایه افکند ، و ارسلناه الی ماءه الف او یزیدون (780) و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی به زمین نینوا که از بلاد موصل است ؛

بعضی گفته اند او به معنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده ؛ بعضی گفته اند مراد آن است که فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی می دید ایشان را می گفت صد هزار کسند یا زیاده و زیادتی را بعضی گفته اند بیست هزار بود؛ و بعضی گفته اند سی هزار بود؛ و بعضی گفته اند هفتاد هزار بود (781) .

فآمنوا فمتعناهم الی حین (782) پس ایمان آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان .

و در جای دیگر فرموده است و لا تکن کصاحب الحوت اذ نادی و هو مکظوم (783) و مباش مانند صاحب ماهی - یعنی یونس - در وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود ، یا مملو از خشم و اندوه شده بود ، لولا ان تدارکه نعمه من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم (784) اگر نه این بود که تدارک کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار خود هر آینه می افتاد در بیابان خالی و او محل ملامت و مذمت بود ، فاجتباه ربه فجعله من الصالحین (785) پس برگزید او را پروردگار او ، پس گردانید او را از صالحان و شایستگان .

و به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی دور نکرد عذاب را از قومی بعد از ظهور آثار آن مگر از قوم یونس علیه السلام ، و یونس ایشان را می خواند به اسلام و ابا می نمودند ایشان ، پس خواست بر ایشان نفرین کند ، در میان ایشان دو

نفر مؤمن بودند یکی عابد که او را ملیخا می گفتند و دیگری عالم که او را روبیل می گفتند ، و عابد می گفت : نفرین کن بر ایشان ، و عالم می گفت : نفرین مکن بر ایشان زیرا که خدا دعای تو را رد نمی کند اما نمی خواهد که بندگان خود را هلاک کند . پس آن حضرت سخن عابد را قبول کرد و بر ایشان نفرین نمود ، حق تعالی وحی ننمود بسوی او که : عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و فلان ماه و فلان روز .

پس چون وقت آن وعده نزدیک شد یونس علیه السلام با عابد از میان ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند ، و چون روز نزول عذاب شد عالم به ایشان گفت : فزع و استغاثه کنید بسوی خدا شاید که بر شما رحم فرموده و عذاب را از شما برگرداند .

گفتند : چگونه فزع کنیم ؟

گفت : بیرون بروید بسوی بیابان ، و فرزندان را از زنان جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدائی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید .

پس همه از شهر بیرون رفتند و چنین کردند و ناله و گریه و تضرع بسیار کردند ، پس حق تعالی رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گردانید بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود و نزدیک ایشان رسیده بود و متفرق گردانید به کوهها .

پس یونس آمد که ببیند ایشان چگونه هلاک شده اند ، دید که زراعت کنندگان در زمین خود زراعت می کنند

، پس ایشان پرسید که : چگونه شد احوال قوم یونس ؟ ایشان نشناختند او را گفتند : یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان جمع شدند و گریستند و دعا کردند و خدا رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان برگردانید و بر کوهها متفرق کرد ، اکنون ایشان در طلب یونس اند که به او ایمان بیاورند .

آن حضرت در غضب شد و غضبناک رفت تا به کنار دریا رسید ، ناگاه کشتی دید که پربار کرده می خواهند بروند ، پس یونس علیه السلام سؤ ال کرد که او را داخل کشتی کنند ، چون سوار کشتی شد و به میان دریا رسیدند حق تعالی ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بست ! چون آن حضرت آن ماهی را دید ترسید و به عقب کشتی آمد ، ماهی نیز گردید به جانب عقب کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد و گفتند : گناهکاری در میان ما هست می باید دید که آن کیست ؟ چون قرعه انداختند به اسم حضرت یونس علیه السلام بیرون آمد ، پس او را به دهان ماهی انداختند و ماهی به میان آب رفت .

بعضی از علمای یهود از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سؤ ال کردند : کدام زندان است که با صاحبش به اطراف زمین گردید ؟

فرمود : آن ماهی است که خدا یونس را در شکم او محبوس گردانید ، پس به دریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل

دریای مصر شد و از آنجا داخل دریای طبرستان شد پس داخل دجله بغداد شد ، پس از آنجا به زیر زمین رفت تا به قارون رسید و میان آن حضرت و قارون آن سخنان گذشت که در احوال قارون مذکور شد ، و حق تعالی امر کرد ملکی را که موکل بود به قارون که : در ایام دنیا عذاب را از او بردار .

پس یونس علیه السلام ندا کرد در ظلمات دریا : لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و امر کرد ماهی را که او را به ساحل دریا انداخت و پوست و گوشت آن حضرت رفته بود ، پس خدا درخت کدوئی برای او رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب به او ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آن حضرت دور شد ، چون آفتاب بر بدنش تابید جزع کرد ، حق تعالی وحی نمود به او : ای یونس ! رحم نکردی بر زیاده از صد هزار کس و از الم یک ساعت برای خود جزع می کنی ؟

عرض کرد : پروردگارا ! عفو کن و از خطای من درگذر ، پس خدا صحت بدن او را به او برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه به او ایمان آوردند ، و مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی نه ساعت بود (786) .

به روایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی سه روز بود ، و چون ندا کرد در

تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا و تاریکی شب که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را به ساحل گذاشت ، و حق تعالی درخت کدو برای او رویانید که آن را می مکید مانند شیر از پستان ، و در سایه آن بسر می برد و موهای بدنش همه ریخته بود و پوستش نازک شده بود و یونس تسبیح خدا می گفت و ذکر خدا می کرد در شب و روز ، پس چون بدنش قوت یافت و محکم شد خدا کرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت خشک شد ، پس این حال بر یونس علیه السلام بسیار گران آمد و محزون شد ، پس خدا وحی فرستاد بسوی او که : ای یونس ! چرا اندوهناکی ؟

عرض کرد : پروردگارا ! این درختی که به من نفع می بخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی را که آن را خشک کرد .

حق تعالی فرمود : ای یونس ! آیا اندوهناک می شوی برای درختی که خود نکشته بودی و آب نداده بودی و اعتنائی به شاءن آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن مستغنی شده بودی ، و اندوهناک نمی شوی برای زیاده از صد هزار کس از اهل نینوا که می خواهی عذاب بر ایشان نازل شود ؟ ! بدرستی که اهل نینوا ایمان آوردند و پرهیزکار شدند پس برگرد بسوی ایشان

پس آن حضرت بسوی قوم خود برگشت ، و چون به نزدیک شهر نینوا رسید شرم کرد که داخل شهر

شود ، پس به شبانی رسید و فرمود : برو ندا کن اهل نینوا را که اینک یونس آمده است .

شبان گفت : دروغ می گوئی ، آیا شرمنده نمی شوی که این دعوی می کنی ؟ یونس در دریا غرق شد و رفت .

پس یونس علیه السلام فرمود : این گوسفند تو گواهی می دهد که من یونسم .

چون گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او یونس است ! راعی ، گوسفند را برداشت و بسوی قوم خود شتافت ، و چون در میان قوم خود ندا کرد : یونس آمده است ، خواستند او را بزنند ، شبان گفت : من گواهی دارم بر آنکه یونس آمده است .

گفتند : گواه تو کیست ؟

گفت : این گوسفند گواهی می دهد که یونس آمده است . پس گوسفند به سخن آمد و شهادت داد که او راست می گوید ، و خدا آن حضرت را بسوی شما برگردانیده است .

پس قوم یونس علیه السلام به جانب آن حضرت شتافته و او را داخل شهر کردند و به او ایمان آوردند و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان ، و آنها را امان بخشید از عذاب خود (787) .

و در حدیث دیگر منقول است که : چون خدا یونس را تکلیف شدیدی نمود که خبر دهد قوم خود را به خلاف آنکه پیشتر خبر داده بود و او را به خود گذاشت ، او گمان برد به خدا که بر او کار را تنگ نخواهد کرد اگر این رسالت را نرساند .

فرمود که : جبرئیل

استثنا کرد در عذاب قوم یونس و حتم نکرد ، و یونس استثنا را نشنیده بود (788) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : روزی ام سلمه شنید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می گوید در مناجات با پروردگار خود : اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا یعنی : خداوندا ! مرا مگذار به نفس خود یک چشم زدن هرگز .

پس ام سلمه عرض کرد : یا رسول الله ! تو نیز چنین می گوئی ؟ !

فرمود : چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس بن متی را یک چشم زدن به خود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد (789) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام پرسید : به چه سبب خدا عذاب را از قوم یونس گردانید و حال آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و با امتهای دیگر این کار را نکرد ؟

فرمود : زیرا که در علم الهی بود که از ایشان برطرف خواهد کرد برای توبه ایشان و این امر را به یونس علیه السلام خبر نداد برای آنکه می خواست او را فارغ گرداند برای بندگی خود در شکم ماهی پس مستوجب ثواب و کرامت خدا گردد (790) .

و در حدیث موثق از آن حضرت منقول است که : خدا رد نکرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده باشد عذاب مگر قوم یونس .

پرسیدند : آیا نزدیک سر ایشان رسیده بود ؟

فرمود که : بلی آنقدر نزدیک به ایشان رسیده بود که

دست به آن می توانستند رسانید .

پرسیدند : پس خدا نزدیک ایشان عذاب را نگاهداشت و به یک دفعه بر ایشان بی خیر نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد ؟

فرمود : زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد و عذاب را از ایشان برخواهد گردانید ، و این علم را به دیگری القا نکرده بود (791) .

قسمت دوم

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که : یونس علیه السلام چون به حج رفت به کوهستان روحا گذشت و می گفت : لبیک کشاف الکرب العظام لبیک (792) یعنی : به خدمت تو آمده ام و اجابت دعوت تو کرده ام ای برطرف کننده غمها و شدتهای بزرگ .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : اول کسی که برای او قرعه زدند ، حضرت مریم علیها السلام بود ، و بعد از او برای حضرت یونس علیه السلام قرعه زدند در وقتی که با آن جماعت به کشتی سوار شد و کشتی در میان دریا ایستاد ، سه مرتبه قرعه زدند هر سه مرتبه به اسم آن حضرت بیرون آمد ! پس چون یونس به جانب سینه کشتی رفت دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ، پس خود را به دهان ماهی انداخت (793) .

و به سند معتبر از ابن ابی یعفور منقول است که : روزی حضرت صادق علیه السلام دست بسوی آسمان بلند کرده بود و می فرمود : رب با تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر یعنی : پروردگارا ! مرا به خودم مگذار

یک چشم زدن هرگز ، نه کمتر از چشم زدن و نه بیشتر . و چون این را گفت آب دیده اش را طرف ریش مبارکش ریخت پس رو گردانید بسوی من و فرمود : ای پسر یعفور ! خدا یونس را کمتر از یک چشم زدن به خود گذاشت و از او آن ترک اولی به ظهور آمد که اگر بر آن حال می مرد موجب نقص عظیم بود در مرتبه او (794) .

و ابن بابویه رحمه الله روایت کرده است که : یونس علیه السلام را برای آن یونس گفتند که چون بر قومش غضب کرد از میان ایشان بیرون رفت به پروردگار خود انس گرفت ، چون بسوی قوم برگشت مونس ایشان گردید (795) .

و به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : حق تعالی عرض کرد ولایت مرا به بر اهل آسمانها و زمین پس قبول کرد هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود (796) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : حضرت یونس علیه السلام چون از قومش معصیت بسیار دید و نصایح او فایده نبخشید غضبناک از میان ایشان بیرون آمد و به کنار دریا رسید و با جماعتی به کشتی سوار شد ، پس ماهی بر سر راه کشتی آمد که ایشان را غرق کند ، آن حضرت گفت : این ماهی مرا می خواهد ، مرا به دریا افکنید؛ اهل

کشتی مضایقه می کردند که : تو بهترین مائی چگونه تو را خواهد ؟ ! تا آنکه به قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه افکندند و هر سه مرتبه به اسم یونس علیه السلام بیرون آمد ، پس آن حضرت را به دریا افکندند و ماهی فرو برد آن حضرت را ، پس حق تعالی وحی فرمود به ماهی که : من یونسم را روزی تو نگردانیده ام ، استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور ، پس آن حضرت را به دریاها گردانید ، و یونس علیه السلام ندا کرد خدا را در تاریکی ها لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ، چون ماهی رسید به دریائی که قارون در آن دریا بود ، قارون صدائی شنید که پیشتر نشنیده بود ، پرسید از ملکی که موکل بود به او : این صدای کیست ؟

آن ملک گفت : صدای یونس است که در شکم ماهی ذکر خدا می کند .

قارون گفت : آیا رخصت می دهی که من با او سخن بگویم ؟

ملک گفت : آری .

قارون پرسید : این یونس ! هارون چه شد ؟

گفت : مرد .

پس قارون گریست و پرسید : موسی چه شد ؟

فرمود : او نیز رحلت نمود .

پس قارون گریست ، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکل بود که : عذاب او را تخفیف ده برای رقت او بر خویشان خود . و به روایت دیگر فرمود : بردار از او عذاب را در بقیه ایام دنیا برای رقت او بر خویشان خود .

پس حضرت صادق علیه السلام

فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمود : سزاوار نیست کسی بگوید که من از جهت رفتن به آسمان خدا نزدیکتر بودم از یونس که به دریا رفت (797) ، زیرا که نسبت خدا به آسمان و دریا یکی است ، خدا مرا به آسمان برد که عجائب آسمانها را به من بنماید و یونس را به دریاها گردانید که غرائب آنها را به او بنماید .

و به سند معتبر منقول است که : حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود : دیدم در بعضی از کتابهای امیرالمؤمنین علیه السلام که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث گردانید یونس بن متی علیه السلام را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود ، و مردی بود بسیار تند خو و چندان صبر و حوصله نداشت و مدارای او نسبت به قومش کم بود و تاب حمل بارهای گران پیغمبری نداشت و تن در نمی داد به برداشتن بار نبوت و دور می افکند آن را چنانچه شتر جوان از بار برداشتن بار امتناع می نماید ، پس سی و سه سال در میان قوم خود ماند و ایشان را به ایمان به خدا و تصدیق به پیغمبری و متابعت خود خواند ، پس ایمان نیاوردند به او و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا ، و روبیل از خانه آباده علم و پیغمبری و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس علیه السلام داشت قبل

از آنکه او مبعوث گردد به پیغمبری ، و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهدی بود که بسیار مبالغه و سعی در بندگی خدا می کرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود؛ و روبیل گوسفند می چراند و به آن معاش می کرد ، تنوخا هیزم بر سر می گرفت به شهر می آورد و می فروخت و از کسب خود می خورد؛ و منزلت روبیل نزد آن حضرت عظیمتر از منزلت تنوخا بود به جهت علم و حکمت و صحبت قدیم او .

پس چون یونس دید که قوم او اجابت او نمی ماند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع یافت ، پس به پروردگار خود شکایت کرد این حال را و در میان شکایتها عرض کرد : پروردگارا ! مرا مبعوث گردانیدی بر قوم خود در هنگامی که سی ساله بودم و مدت سی و سه سال در میان ایشان ماندم و ایشان را خواندم بسوی ایمان به تو و تصدیق به رسالات خود و ترسانیدم آنها را از عذاب و غضب تو ، پس تکذیب کردند مرا و ایمان به من نیاوردند و انکار کردند پیغمبری مرا و استخفاف نمودند به رسالتهای من و مرا تهدید و وعید می کنند و می ترسم که مرا بکشند ، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان گروهی اند که ایمان نمی آورند .

پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که : در میان ایشان زنان حامله و اطفال نابالغ و مردان پیر و زنان ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند ، و منم خداوند حکم کننده عادل

و پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عذاب نمی کنم خردان را به گناه بزرگان قوم تو ، ای یونس ! ایشان بندگان من و آفریده ها و خلق کرده های منند در شهرهای من و روزی خواران منند و می خواهم که تاءنی و رفق و مدارا نمایم با ایشان و انتظار می کشم که شاید توبه کنند ، و تو را بر ایشان مبعوث کرده ام که حافظ و نگهبان ایشان باشی و مهربانی کنی نسبت به ایشان به سبب خویشی که با ایشان داری ، و تاءنی و مدارا کنی با ایشان برای راءفت پیغمبری ، و صبر کنی بر بدیهای ایشان به سبب بردباری رسالت و از برای ایشان به مدارا نساختی و به طریقه پیغمبران و شفقتهای ایشان با این گروه سلوک نکردی ، و اکنون که صبرت کمی کرده و خلقت تنگ شده است بی تاءمل عذاب از برای ایشان می طلبی ، بنده من نوح صبرش بیش از تو بود بر قوم خود و صحبتش با ایشان نیکوتر و تاءنی و صبرش بیشتر شود و عذرش تمامتر بود ، پس من غضب کردم از برای او در وقتی که غضب کرد از برای من و مستجاب کردم دعای او را در وقتی که مرا خواند .

پس یونس علیه السلام عرض کرد : پروردگارا من غضب نکرده ام بر ایشان مگر از برای آنکه مخالفت تو می کنند و نفرین نکردم بر ایشان مگر وقتی که معصیت تو کردند ، پس بعزت تو سوگند می خورم که بر ایشان مهربان نخواهم شد هرگز و نصیحت مشفقانه

ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان در این مدت کافر شدند به تو و تکذیب من کردند و انکار پیغمبری من نمودند ، پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی آورند .

پس حق تعالی فرمود : ای یونس ! ایشان بیش از صد هزار کسند از خلق من و آبادان می کنند شهرهای مرا و بندگان من از ایشان بهم می رسند و من دوست می دارم که با ایشان تاءنی و مدارا کنم برای آنچه پیوسته در علم من بوده است از احوال ایشان و احوال تو و تقدیر و تدبیر من غیر علم و تقدیر توست ، تو پیغمبر مرسلی من پروردگار حکیم و علیمم به احوال ایشان ، ای یونس ! باطن و مخفی است در علمهای غیبی که نزد من هست و کسی منتهای آن را نمی داند و علم تو نظر به ظاهر احوال است و از باطن ایشان و آخر کار ایشان خبری نداری ، ای یونس ! من دعای تو را مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب خواهم فرستاد بر ایشان ، و این مستجاب شدن دعای تو باعث زیادتی بهره تو نخواهد بود از ثواب من و برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود ، و عذاب من بر ایشان نازل خواهد شد در روز چهارشنبه میان ماه شوال بعد از طلوع آفتاب ، پس ایشان را اعلام کن که چنین خواهد شد .

پس یونس علیه السلام بسیار شاد شد و دلگیر نشد و ندانست که عاقبت این چه خواهد بود ! پس به نزد تنوخای عابد

آمد و خبر داد او را که : عذاب خدا بر قوم من در فلان روز نازل خواهد شد ، و گفت : بیا تا برویم ایشان را خبر کنیم که در فلان روز عذاب بر ایشان نازل خواهد شد .

تنوخا گفت : چرا ایشان را خبر می کنی ؟ بگذار ایشان را در کفر و معصیت خود تا عذاب بر ایشان بی خبر نازل شود .

فرمود : می رویم به نزد روبیل و با او مشورت می کنیم ، زیرا او مرد عالم دانائی است و از خانه آباده پیغمبران است .

چون به نزد روبیل رفتند یونس گفت : ای روبیل ! خدا مرا خبر داده است که در چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب ، الحال چه مصلحت می دانی ؟ برویم ایشان را خبر کنیم ؟

روبیل گفت : در باب عذاب ایشان مراجعت نما بسوی حق تعالی و شفاعت کن برای ایشان مانند شفاعت پیغمبر بردبار و رسول صاحب کرم بزرگوار و سؤ ال کن که عذاب را از ایشان بگرداند ، زیرا خدا بی نیاز است از عذاب ایشان و دوست می دارد نرمی و مدارای با بندگان را و این از برای تو نافع تر است و سبب زیادتی قرب و منزلت نو می گردد در درگاه او ، و شاید قوم تو بعد از آنچه شنیده ای و دیده ای از ایشان از کفر و انکار روزی ایمان بیاورند ، پس صبر کن و تاءنی و مدارا کن .

تنوخا گفت : وای بر تو ای روبیل ! این چه مصلحت بود

که برای یونس دیده ای که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند به خدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانه های خود بدر کردند و خواستند او را سنگسار کنند ؟

روبیل به تنوخا گفت : ساکت باش که تو مرد عابدی هستی و تو را علمی نیست بر این ؛ پس باز متوجه یونس شد و گفت : بگو اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو همه را هلاک می کند یا بعضی را ؟

یونس فرمود : بلکه همه را هلاک خواهد کرد ، من چنین طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی آید مرا بر ایشان که بروم و شفاعت ایشان بکنم که خدا عذاب را از ایشان بگرداند .

روبیل گفت : ای یونس ! شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان آثار عذاب را مشاهده نمایند توبه کنند بسوی خدا و استغفار کنند و خدا بر ایشان رحم فرماید زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز عذاب بر شما نازل می شود و بعد از آن تو را دروغگو دانند .

پس تنوخا گفت : وای بر تو ای روبیل ! سخن عظیم بدی از تو صادر شد ، پیغمبر مرسل تو را خبر می دهد که خدا بسوی او وحی فرموده است که عذاب بر ایشان نازل می شود و تو این سخن را می گوئی ؟ پس رد قبول خدا کردی و شک کردی در گفته خدا و رسول او ، برو که عمل تو حبط

شد .

روبیل گفت : ای تنوخا ! راءی تو ضعیف است . پس باز رو کرد به یونس و گفت : هرگاه عذاب بر قوم تو نازل شود و همه هلاک شوند و شهرهای ایشان خراب شود آیا نه چنین است که خدا نام تو را از دیوان پیغمبران محو خواهد کرد و رسالت تو برطرف خواهد شد و مانند بعضی از ضعیفان مردم خواهی بود و بر دست تو صد هزار کس هلاک شده خواهند بود ؟

پس یونس علیه السلام وصیت و نصیحت روبیل را قبول نفرمود و با تنوخا از شهر دور شدند .

پس یونس علیه السلام برگشت و خبر داد قوم خود را که : حق تعالی در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب بر شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب ، پس رد کردند قول او را و تکذیب او نمودند و او را از شهر بیرون کردند به عنف و اهانت ، پس آن حضرت با تنوخا از شهر دور شدند و منتظر بودند که عذاب بر ایشان نازل شود و روبیل در میان قوم خود ماند .

چون اول ماه شوال شد روبیل بر کوه بلندی بالا رفت و به آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت : منم روبیل مشفق و مهربانم بر شما ، اینک ماه شوال داخل شد ، یونس پیغمبر شما و رسول پروردگار شما خبر داد شما را که خدا بسوی او وحی کرده است که عذاب بر شما وعده خود را با رسولان خود ، پس فکر کنید که چه خواهید کرد !

قسمت سوم

پس سخن او ایشان را به ترس آورد

و یقین کردند به نزول عذاب و دویدند به جانب روبیل و گفتند : تو چه مصلحت می دانی برای ما ای روبیل ، زیرا که توئی مرد دانا و حکیم و پیوسته تو را چنین می دانستیم که نسبت به ما مشفق و مهربان بودی و شنیدیم که بسیار شفاعت ما نزد یونس کرده بودی ، پس آنچه راءی توست بفرما تا به آن عمل کنیم .

روبل گفت : راءی من آن است که چون صبح روز چهارشنبه میان ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد ، زنان و اطفال شیرخواره را از یکدیگر جدا کنید ، زنان را در دامنه کوه بازدارید و اطفال را در میان دره ها و راههای سیلاب بیندازید ، و اطفال حیوانات را از مادران جدا کنید و اینها همه پیش از طلوع آفتاب باشد ، چون ببینید باد زردی از جانب مشرق می آید خرد و بزرگ همه صدا به گریه و ناله و استغاثه بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها به جانب آسمان بلند کنید و بگوئید : پروردگارا ! ستم کردیم بر خود و تکذیب کردیم پیغمبر تو را و توبه می کنیم بسوی تو از گناهان خود ، اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران و معذب شدگان خواهیم بود ، پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان ، و شما را ملال بهم نرسد از گریه و ناله و تضرع تا آفتاب غروب کند یا پیشتر که

عذاب از شما برطرف شود پس راءی همه متفق شد بر آنچه روبیل ایشان را به آن امر کرد .

چون روز موعود شد روبیل از شهر بیرون رفت به موضعی که صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید اگر نازل شود ، چون صبح طالع شد آنچه روبیل فرموده بود بعمل آوردند ، و چون آفتاب طلوع کرد باد زرد تیره بسیار تندی که صدای عظیمی داشت وزید ، و چون باد را دیدند همه به یکباره صدا به گریه و ناله و تضرع و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند ، و اطفال برای طلب مادران خود می گریستند و اولاد حیوانات برای طلب شیر مادران ناله می کردند و حیوانات برای آب و علف فریاد می کردند ، یونس و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را می شنیدند و نفرین می کردند که خدا عذاب را بر ایشان غلیظتر گرداند ، و روبیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را می دید و دعا می کرد که خدا عذاب را از ایشان برگرداند .

چون اول وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب پروردگار بر ایشان ساکن شد ، و رحم فرمود بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعای ایشان را مستجاب و توبه ایشان قبول کرد و گناه ایشان را بخشید ، و وحی نمود بسوی اسرافیل که : برو بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند ، من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها

و مهربان بر بندگان خود و زود قبول می نمایم توبه بنده ای را که پشیمان گردد از گناهان خود ، و بنده و رسول من یونس از من سؤ ال نمود که عذاب بر قوم او بفرستم ، و فرستادم ، و من سزاوارترم از همه کس به وفا کردن به وعده خود ، و وفا به وعده کردم و عذاب فرستادم و یونس شرط نگرفت از من که ایشان را هلاک کنم بلکه گفت : عذاب بر ایشان بفرست ، پس رو به رو به زمین و عذاب بر من که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان

پس اسرافیل عرض کرد : پروردگارا ! عذاب تو به دوشهای ایشان رسیده است و نزدیک است ایشان را هلاک کند ، تا من برسم هلاک شده اند .

حق تعالی فرمود : من ملائکه را امر کرده ام که بازدارند عذاب را بر بالای سر ایشان و نازل نگردانند بر ایشان تا امر من به آنها برسد ، پس ای اسرافیل ! برو و عذاب را از ایشان بگردان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمه ها و سیلها است و ذلیل گردان به این عذاب کوههای بلندی را که سرکشی می کنند بر کوههای دیگر و آنها را ذلیل و نرم گردان تا آهن شوند .

پس اسرافیل نازل شد و بالش را گشود و عذاب را از ایشان برگردانید و زد بر کوهها که خدا فرموده بود ، و آن کوهها است که در ناحیه موصل است ، پس آن کوهها همه آهن شوند تا روز قیامت .

پس چون قوم یونس علیه السلام دیدند

عذاب از ایشان گردید ، از سر کوهها به زیر آمده به خانه های خود برگشتند و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا را بجای آوردند . چون روز پنجشنبه شد و یونس و تنوخا صداهای ایشان را نشنیدند ، جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است ، پس آمدند به کنار شهر وقت طلوع آفتاب که ببینند چه بلا بر ایشان نازل شده است و چگونه هلاک شده اند ، دیدند که هیزم کشان و شبانان می آیند و اهل شهر به حال خود هستند ، پس یونس علیه السلام به تنوخا فرمود : آنچه به من وحی رسیده بود تخلف شده است و قوم ، مرا دروغگو خواهند دانست دیگر مرا نزد ایشان روئی و عزتی نخواهد بود ! پس آن حضرت از همانجا غضبناک گریخت به ناحیه دریا به نحوی که کسی او را نشناسد و در حذر بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او را کذاب بگویند ، و تنوخا به شهر برگشت پس روبیل به او گفت که : ای تنوخا ! کدام راءی صواب تر و به متابعت سزاوارتر بود ، راءی من یا راءی تو ؟

تنوخا گفت : بلکه راءی تو صواب تر بود ، و آنچه تو به آن اشاره کردی راءی علما و حکما بود ، و من پیوسته گمان می کردم که از تو بهترم برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه فضل تو بر من ظاهر شد به سبب زیادتی علم

تو ، و آنچه خدا به تو عطا فرموده است از حکمت با تقوا بهتر است از زهد و عبادت بدون علم کامل ، پس با یکدیگر مصاحب شدند و در میان قوم خود بروند .

یونس علیه السلام روز پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد ، و هفت روز رفت تا به دریا رسید و هفت روز در شکم ماهی بود ، چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود ، و هفت روز دیگر برگشت تا به قوم خود رسید و ایشان به او ایمان آوردند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند (798) .

و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که : چون قوم یونس علیه السلام آن حضرت را آزار کردند ، بر ایشان نفرین کرد ، پس خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل کند ، پس روز اول روهای ایشان زرد شد ، روز دوم روهای ایشان سیاه شد و عذاب خدا نزدیک سر ایشان رسید که نیزه های ایشان به آن می رسید ، پس جدا کردند فرزندان را از مادران و فرزندان حیوانات را از مادران ایشان و پلاس و جامه های پشمینه پوشیدند و ریسمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و همه به یک صدا ناله به درگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند : ایمان آوردیم به خدای یونس ، پس خدا عذاب را از ایشان گردانید بسوی کوهها آمد ، چون روز دیگر صبح شد یونس را گمان این بود که ایشان هلاک شده اند ، و چون دید

ایشان در عافیتند در غضب شد و رو به دریا رفت و به کشتی سوار شد که دو نفر دیگر در آن کشتی بودند ، چون کشتی به مبارزه به میان دریا رسید مضطرب شد ، کشتیبان گفت : گریخته ای می باید در این کشتی باشد .

یونس علیه السلام فرمود : منم آن گریخته که از آقای خود گریخته ام ؛ برخاست که خود را به دریا اندازد ، چون دید ماهی عظیمی دهان گشوده است ترسید و آن دو دیگر بر او چسبیدند و گفتند : ما دو نفر دیگر هستیم شاید سبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد ! پس قرعه افکندند و به اسم یونس بیرون آمد ، پس سنت چنان جاری شد که هرگاه سهام قرعه سه تا باشد خطا نشود .

پس آن حضرت خود را به دریا افکند و ماهی او را فرو برد و هفت روز او را در دریا گردانید تا آنکه داخل دریای مسجور شد که قارون را در آنجا عذاب می کردند پس قارون صدای ذکر یونس را شنید پرسید از ملکی که او را عذاب می کرد : این صدای کیست ؟

ملک گفت : صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است .

پس قارون گفت : رخصت می دهی که با او سخن بگویم ؟

ملک او را رخصت داد ، قارون پرسید : این یونس ! موسی چه شد ؟

فرمود : به عالم بقا رحلت نمود .

پس قارون گریست و پرسید : هارون چه شد ؟

فرمود : او نیز رحلت نمود .

پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد

و پرسید : کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد ؟

گفت : او نیز به رحمت الهی واصل شد .

پس گریست و جزع بسیار کرد ، حق تعالی وحی نمود به ملکی که به او موکل بود که : عذاب را از او بردار در بقیه ایام دنیا برای رقتی که بر خویشان خود کرد (799) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی چون یونس علیه السلام را امر فرمود که خبر دهد قوم خود را به عذاب الهی و عذاب بر سر ایشان فرود آمد ، پس جدائی افکندند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه به درگاه خدا بلند کردند ، پس خدا عذاب را از ایشان بازگرفت ، یونس علیه السلام غضبناک به جانب دریا رفت پس ماهی او را فرو برد ، و سه روز (800) در شکم ماهی ماند و او را به هفت دریا گردانید ، و چون از شکم ماهی بیرون آمد پوست و مویش ریخته بود پس خدا درخت کدوئی را برای او رویانید که بر او سایه افکند ، چون بدنش قوت یافت درخت کدو شروع کرد به خشکیدن ، پس یونس عرض کرد : پروردگارا ! درختی که بر من سایه می کرد خشکید .

حق تعالی وحی نمود به او که : ای یونس ! جزع می کنی برای درختی که تو را سایه می کرد و جزع نمی کنی برای زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل شود ؟ ! (801) .

مؤلف

گوید : جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آن حضرت در شکم ماهی واقع شده است ، مشکل است ، شاید بعضی موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد ، و اما خطای او پس ترک اولی و مکروهی بود ، زیرا چون خدا آن حضرت را مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نسبت به قوم خود بکند و وعده فرمود که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد دیگر بر آن حضرت لازم نبود که به میان قومش بیاید بدون آنکه بار دیگر ماءمور شود ، و چون اولی نسبت به او آن بود که با وجود بدیهای قوم با ایشان در مقام شفقت باشد و از برای ایشان شفاعت کند و منتظر امر الهی باشد در باب قوم خود ، و چون نکرد حق تعالی او را تاءدیب نمود و در ضمن تاءدیب ، مرتبه آن حضرت را عظیم گردانید و عجائب دریاها را به او نمود و آن را به منزله معراجی برای او گردانید؛ و غضب او بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب مقدس الهی ، و گمانی که برد که خدا بر او تنگ نخواهد گرفت از حیثیت نهایت وثوق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود؛ و وجوه دیگر در ضمن روایات و تفسیر آیات مذکور شد .

ابو حمزه ثمالی روایت کرده است : روزی عبدالله بن عمر به خدمت امام زین العابدین علیه السلام آمد و عرض کرد : توئی که می گوئی یونس علیه السلام را برای این به شکم ماهی انداختند که ولایت جدم امیرالمؤمنین علیه السلام را بر

او عرض کردند و توقف کرد در آن ؟

حضرت فرمود : بلی من گفته ام ، مادرت به عزایت بنشیند !

عبدالله گفت : اگر راست می گوئی علامتی بر راستی گفتار خود به من بنما .

پس حضرت فرمود که عصابه ای بر دیده او ببندند و عصابه ای بر دیده من بستند و بعد از ساعتی فرمود : چشمهای خود را بگشائید ، چون دیده های خود را گشودیم خود را در کنار دریائی دیدیم که موجهایش بلند شده بود ، پس عبدالله بن عمر عرض کرد : ای سید من ! خون من در گردن توست .

حضرت فرمود : اضطراب مکن که الحال علامت راستگوئی خود را به تو می نمایم ؛ فرمود : ای ماهی ! ناگاه ماهی سر از دریا بیرون آورد مانند کوهی عظیم و می گفت : لبیک لبیک ای ولی خدا !

حضرت فرمود : تو کیستی ؟

گفت : من ماهی یونسم ای سید من

فرمود که : ما را خبر ده که قصه یونس علیه السلام چگونه بود ؟

ماهی گفت : ای سید من ! حق تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نگردانیده است از آدم علیه السلام تا جد تو محمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه ولایت شما اهل بیت را بر او عوض کرد ، پس هر که قبول کرد سالم ماند و هرکه ابا کرد مبتلا گردید ، تا آنکه یونس مبعوث شد حق تعالی وحی نمود به او که : ای یونس ! قبول کن ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ائمه راشدین از صلب او را با سخنان دیگر که به او وحی نمود

، پس یونس گفت : چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او ندیده ام و نمی شناسم ؟ و رفت به کنار دریا ، پس خدا وحی نمود به من که : یونس را فرو بر و استخوان او را سست مکن ، پس چهل روز در شکم من ماند و می گردانیم او را در دریاها و در تاریکی ها ندا می کرد : لا الله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین (802) قبول کردم ولایت امیرالمؤمنین و ائمه راشدین از فرزندان او را؛ پس چون ایمان آورد به ایمان آورد به ولایت شما امر کرد مرا حق تعالی که او را انداختم در ساحل دریا .

پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود : برگرد ای ماهی بسوی آشامیان خود؛ و آب از موج قرار گرفت (803) .

مؤلف گوید : ممکن است حق تعالی تکلیف قبول ولایت را نسبت به انبیاء علیهم السلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترکش موجب گناه باشد ، یا آنکه قبول کرده باشند همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند ، والله یعلم .

و شیخ طوسی در مصباح ذکر کرده است : در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد (804) ، و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : داود پیغمبر علیه السلام مناجات کرد که : پروردگارا ! قرین من در بهشت و نظیر من در منزلهای من در آنجا کسی خواهد بود ؟

حق تعالی وحی فرمود : متی پدر یونس قرین و

نظیر تو خواهد بود .

داود علیه السلام رخصت طلبید که به زیارت او برود ، چون رخصت یافت با سلیمان پسر خود به دیدن او رفتند ، و چون به خانه او رسیدند خانه او را دیدند که از سعف (805) خرما ساخته بودند ، چون احوال او را پرسیدند گفتند : در بازار است ، چون به بازار آمدند و از احوال او پرسیدند گفتند : در بازار هیزم کشان است ، چون در آن بازار از محل او پرسیدند گفتند : الحال می آید ، پس نشستند به انتظار قدوم او ناگاه دیدند که او پیدا شد و بسته هیزمی بر سر خود گرفته بود ، پس مردم برخاستند و استقبال او کردند ، پس هیزم را به زمین نهاد و حمد الهی ادا نمود و گفت : کیست بخرد مال طیب حلالی را به مال طیب حلالی ؟ پس یک کسی قیمتی گفت و دیگری زیاد کرد تا آنکه به یکی از ایشان فروخت ؛ پس داود و سلیمان علیه السلام پیش آمده و بر او سلام کردند ، جواب سلام گفت و ایشان را تکلیف منزل نمود و به آن زری که داشت از قیمت هیزم گندمی یا جوی خرید و به خانه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست و به صحبت داشتن مشغول شد ، چون برخاست دید نان پخته است و آن را گرفت در میان ظرف چوبی ریزه کرد و نمکی بر او پاشید و مطهره ای در پهلوی خود گذاشت ، چون

خوب جوید و فرو برد الحمدلله گفت ، پس باز لقمه ای دیگر برداشت و به همین نحو خورد ، پس آب را برداشت و بسم الله گفت و تناول نمود ، چون بر زمین گذاشت گفت : الحمدلله ، پروردگارا ! کیست که به او نعمتی داده باشی مثل آنچه به من عطا کرده ای ؟ چشم و گوش و بدن مرا صحیح گردانیده ای و مرا قوت بخشیدی تا رفتم بسوی درختی که خود نکشته بودم و غمی از برای محافظت آن متحمل نشده بودم و آن را روزی من کردی ، و فرستادی برای من کسی را که آن را از من خرید و به قیمت آن طعامی خریدم که خود زراعت نکرده بودم ، و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که با آن آتش پختم طعام را و چنین کردی که از روی خواهش آن را خوردم که قوت بیابم بر بندگی تو ، پس تو را است حمد؛ بعد از آن گریست .

پس داود به سلیمان گفت : ای فرزند ! برخیز برویم که هرگز ندیده ایم بنده ای که شکر خدا زیاده از این مرد بکند (806) .

باب سی و یکم : در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا (807) آیا گمان کردی که اصحاب غار و اصحاب رقیم از آیات قدرت ما در عجب بودند ؟ .

بعضی گفته اند که : اصحاب رقیم همان اصحاب کهفند ، و رقیم نام آن وادی است یا آن کوه که غار در آنجا بود ، یا نام شهری که از آنجا بیرون آمدند ، یا نام

لوحی که قصه ایشان را در آن نقش کرده بودند و بر در غار گذاشته بودند ، یا نام سگ ایشان ؛ و بعضی گفته اند که : اصحاب رقیم گروه دیگرند (808) که قصه ایشان مذکور خواهد شد .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که ناپیدا شدند ، پس پادشاه آن زمان نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای سرب نقش کرد (809) .

اذ اوی الفتیه الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمه وهیی ء لنا من امرنا رشدا (810) در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند : ای پروردگار ما ! عطا کن ما را از جانب خود رحمتی و مهیا گردان برای ما امری را که موجب رشد و صلاح ما باشد .

و در حدیث معتبر منقول است که حضرت صادق علیه السلام از شخصی پرسید : فتی کیست ؟

آن شخص گفت : فدای تو شوم ما جوان را فتی می گوئیم .

فرمود : مگر نمی دانید که اصحاب کهف در سن کهولت بودند خدا ایشان را فتیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند ، و هر که به خدا ایمان می آورد و پرهیزکار است او فتی است هر چند پیر باشد (811) .

فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا (812) پس زدیم بر گوش ایشان پرده خواب را که از صداها بیدار نشوند در غار سالی چند شمرده شده .

ثم بعثناهم لنعلم ای الحزبین احصی لما لبثوا امدا (813) پس ایشان را برانگیختیم از خواب تا بدانیم -

به علم بعد از وقوع - که آنها که نزاع می کنند در مدت مکث ایشان در خواب از اصحاب کهف یا دیگران کدام یک درست تر احصا کرده اند .

نحن نقص علیک نباءهم بالحق انهم فتیه آمنوا بریهم و زدناهم هدی * و ربطنا علی قلوبهم (814) ما بیان می کنیم برای تو خبر ایشان را به راستی ، بدرستی که ایشان جوانان - یا جوانمردان - بودند که ایمان آوردند به پروردگار خود و زیاده کردیم ما هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائدی که در اختیار حق عارض می شود .

اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات و الارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا (815) در وقتی که برخاستند پس گفتند : پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است ، هرگز نمی خوانیم بغیر از او خدائی را که اگر بخوانیم بخدا سوگند سخنی گفته خواهیم بود بسیار دور از حق .

هؤ لاء قومنا اتخذوا من دونه آلهه لولا یاءتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن آفتری علی الله کذبا (816) این گروه قوم مایند که گرفته اند بغیر از خداوند بر حق خداها ، و چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت و برهانی ظاهر ، پس کیست ظالمتر از کسی که افترا بندد بر خدا به دروغ .

و اذ اعتزلتموهم و ما بعبدون الا الله فاءووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته وبهیی ء لکم من امرکم مرفقا (817) پس به یکدیگر گفتند که : چون کناره کردید از ایشان و از آنچه می پرستند بغیر از خدا پس

پناه برید بسوی غار تا پهن کند و بگشاید برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند برای شما از امر شما آنچه منتفع گردید به آن و کار بر شما آسان شود .

وتری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوه منه (818) و می بینی آفتاب را در وقتی که طالع می شود می گردد و میل می کند شعاع آن از ایشان به جانب راست و بر ایشان نمی تابد ، و چون غروب می کند آفتاب از ایشان می کند به جانب چپ و بر ایشان نمی تابد و ایشان در محل گشادگی از غار و در وسط آن جا گرفته اند .

ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا (819) این قصه ایشان - یا آفتاب نتابیدن بر ایشان - از آیات و علامات قدرت خدا است ، هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است ، و هر که را خدا گمراه کند - یعنی منع لطف خود را از او بکند - پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمائی او بکند .

و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید (820) و گمان می کنی ایشان را که بیدارند برای باز بودن چشمهای ایشان - چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (821) ، یا گردیدن ایشان از پهلو به پهلو - و حال آنکه ایشان در خوابند و می گردانیم

ایشان را به جانب راست و چپ - علی بن ابراهیم روایت کرده است که : سالی دو مرتبه حق تعالی ایشان را از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند برای اینکه زمین ، پهلوی ایشان را نخورد (822) - و سگ ایشان پهن کرده است دستهای خود را در پیشگاه غار یا در درگاه غار .

لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا (823) اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بسوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از ترس ایشان برای مهابتی که خدا در ایشان قرار داده است ، یا برای عظمت جثه و باز بودن دیده های ایشان ، یا برای وحشت مکان ایشان

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : مراد از این خطاب ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست ، بلکه خطاب عام است برای بیان حال ایشان و دهشت امر ایشان (824) .

و کذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم (825) و همچنین مبعوث گردانیدیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سؤ ال کنند و بر حال خود مطلع شوند ، گفت گوینده ای از ایشان که : چند گاه در این مکان مکث کرده اید و در خواب بوده اید ؟ گفتند : یک روز مانده ایم یا بعضی از روز .

قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه و لیتلطف و لا یشعرن بکم احدا (826) گفتند

: پروردگار شما داناتر است به آنچه شما مانده اید در این مکان ، پس بفرستید یکی از خود را با این دراهمی که دارید بسوی شهر پس نظر کند که کی طعامش پاکیزه تر است - چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است (827) ، یا حلال تر است - پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بگیرد یا کسی او را نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند .

انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا (828) زیرا که ایشان اگر ظفر بیابند بر شما سنگسار می کنند شما را یا برمی گردانند شما را در ملت خود ، و اگر داخل شوید در ملت ایشان هرگز رستگار نخواهید شد .

و کذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق و ان الساعه لا ریب فیها (829) و همچنین مطلع گردانیدیم مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا و زنده گردانیدن مردگان حق است و اینکه قیامت شکی نیست در آن .

اذ یتنازعون بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم (830) در وقتی که منازعه می کردند میان خود در امر مردگان که آیا مبعوث می شوند در قیامت یا نه - یا آنکه منازعه می کردند در امر اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند ، یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند آیا مردند یا به خواب رفتند ، آیا شهری نزد ایشان بسازیم یا مسجدی بنا کنیم چنانچه حق تعالی فرموده است که : - پس گفتند

: بنا کنید بر ایشان بنائی ، پروردگار ایشان داناتر است به احوال ایشان .

قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا (831) گفتند آنان که غالب گردیدند بر امر ایشان : البته اخذ می کنیم و می سازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم .

سیقولون ثلاثه رابعهم کلبهم و یقولون خمسه سادسهم کلبهم رجما بالغیب و یقولون سبعه و ثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا و لا تستفت منهم احدا (832) بزودی خواهند گفت جمعی که : اصحاب کهف سه مرد چهارم ایشان سگ ایشان بود ، و خواهند گفت : پنج مرد ششم ایشان سگ ایشان بود ، می اندازند به گمان خود سخن را بسوی امری که غایب است از ایشان و علمی به آن ندارند ، و خواهند گفت که : هفت نفر بودند و ایشان سگ ایشان بود ، بگو : پروردگار من داناتر است به عدد ایشان ، نمی داند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم ، پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی به تو رسیده است به ایشان بگوئی و استفتا و سؤ ال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری .

و باز فرموده است و لبثوا فی کهفهم ثلاث مائه سنین و ازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات و الارض (833) و ماندند در غار خود سیصد سال و زیاد کردند نه سال را - یعنی سیصد و نه سال ماندند - بگو :

خدا داناتر است به آنچه ماندند ، و او را است علم آنچه پنهان است در آسمانها و زمین .

علی بن ابراهیم گفته است : عدد ایشان که حق تعالی در اینجا فرموده است ، از اهل کتاب نقل کرده است (834) ، لهذا بعد از آن فرمود : بگو که خدا داناتر است .

و روایت کرده است : ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند ، و رقیم دو لوح بود از مس که در آنها نقش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدند ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان را و رفتن ایشان به غار و سایر احوال ایشان (835) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که : سبب نزول سوره کهف آن بود که کفار قریش نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستاد بسوی علمای یهود که در نجران بودند که از ایشان یاد گیرند مساءله ای چند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤ ال کنند؛ ایشان گفتند : سؤ ال کنید از او سه مساءله ، اگر جواب شما گفت در این سه مساءله به نحوی که ما می دانیم پس او راستگو است ، و از یک مساءله از او سؤ ال کنید اگر دعوی کند من آن را می دانم ، پس او دروغگو است .

گفتند : آن مساءله ها کدامند ؟

گفتند : سؤ ال کنید از جوانانی که در زمان پیش بودند و بیرون رفتند

و غایب شدند و خواب رفتند ، چه مدت در خواب ماندند تا بیدار شدند ؟ و عدد ایشان چند بود ؟ و با ایشان غیر ایشان چه چیز بود ؟ و قصه ایشان چگونه بود ؟ ؛ و سؤ ال کنید از موسی وقتی که خدا او را امر کرد که از پی عالم برود و از او یاد گیرد ، عالم کی بود ؟ و چگونه از پی او رفت ؟ و قصه او چون بود ؟ ؛ و سؤ ال کنید از او قصه شخصی که به مشرق و مغرب آفتاب گردید تا به سد یاءجوج و ماءجوج رسید کیست ؟ و چگونه بوده است قصه او ؟ و اخبار این سه مساءله را چنانچه خود می دانستند به ایشان گفتند و گفتند که : اگر جواب شما بگوید به نحوی که ما گفتیم او صادق است در دعوی پیغمبری و اگر به خلاف این خبر دهد به شما پس تصدیق او مکنید .

گفتند : مساءله چهارم کدام است ؟

گفتند : بپرسید قیامت کی برپا می شود ؟ اگر دعوی نماید که می دانم پس او کاذب است ، زیرا که وقت قائم شدن قیامت را بغیر از خدا کسی نمی داند .

پس ایشان برگشتند به مکه و نزد ابو طالب علیه السلام جمع شدند و گفتند : ای ابوطالب ! پسر برادر تو دعوی می کند که خبر آسمان به او می رسد ، ما از چند مساءله سؤ ال می کنیم از او اگر جواب ما گفت ما می دانیم که راست می گوید و اگر جواب نگفت می دانیم

دروغ می گوید .

پس ابوطالب فرمود : سؤ ال نمائید از او از هر چه خواهید . پس از آن سه مساءله پرسیدند ، حضرت رسول فرمود : فردا جواب می گویم شما را؛ و انشاء الله نگفت ، به این سبب چهل روز وحی از آن حضرت حبس شد تا آنکه بسیار مغموم شد آن حضرت و شک کردند آنهائی که ایمان آورده بودند ، و کفار قریش شادی نمودند و استهزا کردند به آن حضرت ، و ابوطالب بسیار محزون شد .

بعد از چهل روز جبرئیل علیه السلام سوره کهف را آورد ، پس حضرت فرمود : ای جبرئیل ! دیر آمدی به نزد من .

جبرئیل گفت : ما قدرت نداریم که بی رخصت خدا نازل شویم ، پس آیات قصه اصحاب کهف را بر آن حضرت خواند و قصه ایشان را مفصل برای آن حضرت بیان کرد .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه جبار ظالمی بودند که اهل مملکت خود را دعوت می کرد به عبادت بتها ، هر که اجابت او نمی کرد او را می کشت ، این جماعت مؤمن بودند و عبادت خدا می کردند ، و پادشاه بر در شهر جماعتی از نگهبانان را موکل کرده بود که نگذارند کسی را که از شهر بیرون رود تا سجده بت نکند ، پس این جماعت به بهانه شکار بیرون رفتند از شهر ، زیرا که در اثنای راه به شبانی رسیدند و او را به دعوت به اسلام و رفاقت خود کردند ، و او اجابت ایشان نکرد و سگ آن

شبان اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روان شد .

قسمت دوم

پس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که : داخل بهشت نمی شود از حیوانات مگر حمار بلعم باعورا ، و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف ؛ پس اصحاب کهف به بهانه شکار از شهر بیرون رفتند و از دین آن پادشاه گریختند ، پس چون شام شد داخل غار شدند و سگ با ایشان همراه بود ، پس خدا خواب را بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت او را هلاک کرد و آن زمان گذشت و زمان دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند ، پس ایشان بیدار شدند و به یکدیگر نظر کردند و گفتند : آیا چه مقدار خواب کرده ایم ؟ ! پس نظر کردند دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند : یک روز یا بعضی از روز خوابیده ایم ، پس به یکی از خود گفتند که : این زر را بگیر و داخل شهر شو به لباسی و هیئتی که تو را نشناسند و از برای ما طعامی بگیر که ما را بشناسند ، یا می کشند یا به دین خود برمی گردانند .

پس چون آن مرد داخل شهر شد اوضاع شهر را به خلاف آنچه پیشتر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را در آن شهر دید که هرگز ندیده بود و نمی شناخت و ایشان لغت او را نمی دانستند و او لغت ایشان را نمی دانست ، پس از او پرسیدند که : تو کیستی و از کجا آمده ای ؟ !

پس احوال

خود را به ایشان نقل کرد ، پادشاه آن شهر با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار می کردند پس بعضی از ایشان گفتند : اینها که در غارند سه نفرند و چهارم سگ ایشان است ؛ و بعضی گفتند : پنج نفرند ششم سگ ایشان است ؛ و بعضی گفتند : هفت نفرند و هشتم سگ ایشان است ؛ و حق تعالی ایشان را محجوب گردانیده بود به حجابی از رعب و خوف که هیچکس جراءت نمی کرد که داخل شود و به نزدیک ایشان برود مگر رفیق ایشان ، چون رفیق ایشان به نزد آنها رفت ایشان بسیار خائف شده بودند به گمان آنکه این جماعت که بر در غار آمدند اصحاب دقیانوسند ، پس رفیق ایشان خبر داد که : ما مدت مدیدی در خواب بوده ایم و قرنها از زمان دقیانوس گذشته است و ما آیتی گردیده ایم از برای مردم که تعجب می کنند از حال ما .

پس گریستند و از خدا سؤ ال کردند که باز ایشان را به خواب برگرداند ، پس آن پادشاه گفت : سزاوار آن است که در غار مسجدی بنا کنیم و به زیارت این مکان بیائیم که ایشان گروهی بودند مؤمنان .

پس در هر سالی دو مرتبه ایشان را خدا از پهلو به پهلوی دیگر می گرداند ، شش ماه بر پهلوی راست می خوابند و شش ماه بر پهلوی چپ ، و سگ با ایشان است و دستهای خود را پهن کرده است در پیشگاه غار (836) .

و در چند حدیث معتبر دیگر از آن حضرت علیه

السلام منقول است که با اصحاب خود فرمود که : اگر قوم شما تکلیف شما را آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را بکنید .

پرسیدند که : چه تکلیف کردند قوم ایشان ، ایشان را ؟

فرمود که : تکلیف نمودند که شرک به خدا بیاورند ، پس از روی تقیه اظهار شرک کردند و ایمان را در دلهای خود پنهان کردند تا آنکه فرج به ایشان رسید . و فرمود که : ایشان تکذیب پادشاه کردند و خدا ثواب داد ایشان را ، و تصدیق او کردند از روی تقیه و خدا ثواب داد ایشان را (837) .

فرمود که : ایشان صرافان بودند (838) .

و در چند حدیث دیگر فرمود که : ایشان صرافان طلا و نقره نبودند بلکه صراف سخن بودند که عیار سخن حق و باطل را می دانستند . و فرمود که : بی وعده هر یک به تنهائی گریخته و از شهر بیرون رفتند و در صحرا یکدیگر را ملاقات کردند و هر یک از دیگران عهدها و پیمانها گرفتند ، پس بعد از سوگندها و عهدها آنچه در دل داشتند به یکدیگر اظهار کردند پس معلوم شد که همه مؤمن بوده اند و همه برای یک مطلب بیرون آمده اند (839) .

فرمود که : ایشان ایمان را پنهان کردند و کفر را برای تقیه اظهار کردند پس ثواب آنها بر اظهار کفر زیاده بود از ثواب ایشان بر پنهان کردن ایمان (840) .

و در چند حدیث معتبر دیگر فرمود که : تقیه هیچکس به تقیه اصحاب کهف نمی رسد ، بدرستی که ایشان زنار می بستند و به عیدگاه

مشرکان حاضر می شدند ، پس خدا ثواب ایشان را مضاعف گردانید (841) .

و ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما به سند خود از ابن عباس روایت کردند که : در زمان خلافت عمر گروهی از علمای یهود به نزد عمر آمدند و پرسیدند که : بگو قفلهای آسمانها چیست و کیست کسی که قوم خود را ترسانید نه از جن بود و نه از انس ؟ پرسیدند : کدامند آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند ؟ چه می گویند دراج و خروس و اسب و درازگوش و وزغ و هوجه در وقت فریاد کردن ؟

پس عمر عاجز شد و سر به زیر افکند پس رو به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام آورد و گفت : ای ابوالحسن ! گمان ندارم که بغیر از تو کسی جواب اینها را داند .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه علمای یهود شد و فرمود که : من در جواب این مسئله ها را می گویم به شرط آنکه موافق تورات جواب بگویم در دین ما درآئید .

گفتند : بلی قبول کردیم .

پس فرمود که : اما قفلهای آسمانها شرک به خداست که مرد با زنی که مشرک باشد عمل او بسوی آسمان بالا نمی رود .

گفتند : کلید آنها چیست ؟

فرمود : گواهی لا اله اله و محمد رسول الله است .

گفتند : کدام قبری است که با صاحبش راه رفت ؟

فرمود : ماهی بود در وقتی که یونس را فرو برد و به دریاهای هفت گانه او را گردانید .

گفتند : کیست آن که قوم خود را

انذار کرد نه از جن بود و نه از انس ؟

فرمود : آن مورچه سلیمان بود که به موران گفت : ای گروه موران ! داخل خانه خود شوید که پامال نکند شما را سلیمان و لشکرهای او .

گفتند : خبر ده ما را از پنج چیز که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده بودند ؟

فرمود که : آدم و حوا و ناقه صالح و گوسفند ابراهیم و عصای موسی علیهم السلام هستند .

پرسیدند از صدای آن حیوانات ، فرمود : دراج می گوید : الرحمن علی العرش استوی ؛ و خروس می گوید : اذکروا الله یا غافلین یعنی : خدا را یاد کنید ای غافلان ؛ و اسب می گوید : اللهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی : خداوندا ! یاری ده بندگان مؤمن خود را بر بندگان کافر خود؛ حمار لعنت می کند بر عشاران و تمغاچیان (842)؛ وزغ می گوید : سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار یعنی : تنزیه می کنم پروردگار خود را که مستحق پرستیدن است و تنزیه می کنند او را در میان دریاها؛ و هوجه می گوید : اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد یعنی : خداوندا ! لعنت کن دشمنان محمد و آل محمد را .

و آن علما سه نفر بودند ، پس دو نفر برجستند و شهادت گفتند و مسلمان شدند و عالم سوم ایشان ایستاد و گفت : یا علی ! آنچه در دل رفیقان من افتاد از نور اسلام در دل من نیز افتاده است و لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چون

از آن مسئله نیز جواب بگوئی مسلمان می شوم . حضرت فرمود : بپرس .

گفت : مرا خبر ده از حال جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه سال مردند پس خدا ایشان را زنده کرد ، قصه ایشان چگونه بوده است ؟

پس حضرت شروع کرد به خواندن سوره کهف .

آن عالم گفت : قرآن شما را من بسیار شنیده ام ، اگر عالمی خبر ده ما را به تفصیل قصه این جماعت و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : لاحول و لا قوه الا بالله العلی العظیم ، خبر داد مرا محمد صلی الله علیه و آله که در زمین روم شهری بود آن را اقسوس (843) می گفتند و پادشاه صالحی داشتند ، چون پادشاه ایشان مرد در میان ایشان اختلاف بهم رسید ، پس چون پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیانوس می گفتند شنید که در میان ایشان اختلاف بهم رسیده است با صد هزار کس آمد داخل شهر اقسوس شد و آن را پایتخت خود گردانید ، و در آن شهر قصری بنا کرد که یک فرسخ در یک فرسخ وسعت آن بود از آبگینه صاف ، و در آن مجلس هزار ستون از طلا برپا کرده بودند و هزار قندیل از طلا آویخته بود به زنجیرهای نقره که به خوشبوترین روغنها می افروختند آنها را ، و در جانب شرقی آن مجلس هشتاد روزنه مقرر کرده بود ، و چون آفتاب طالع می شد

بر مجلس او می تابید تا وقت غروب ، و تختی ساخته بود از طلا که پایه های آن از نقره بود و به انواع جواهر مرصع کرده بودند و فرشهای عالی بر روی آن افکنده بودند ، از جانب راست تخت او هشتاد کرسی می گذاشتند که از طلا ساخته بودند و به زبرجد سبز مرصع کرده بودند ، و امرای عسکر و سلاطین دولت او بر آن کرسیها می نشستند ، و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی می گذاشتند از نقره ساخته بودند و مرصع به یاقوت سرخ کرده بودند و پادشاهان روم بر آنها می نشستند؛ پس بر تخت بالا رفت و تاج خود را بر سر گذاشت .

پس در این وقت آن یهودی برجست و گفت : بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند ؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که : تاج او را از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت ، بر هر رکنی مروارید سفیدی نصب کرده بودند که در شبهای تار مانند چراغ روشنائی می داد ، و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان گرفته بود و قباهای دیبای سرخ و زیر جامه های حریر بر ایشان می پوشانید و تاج بر سر ایشان می گذاشت و دست برنجها و خلخالها در دستها و پاهای ایشان می کرد و عمودهای طلا به دست ایشان داده بود و بر بالای سر او می ایستادند ، و شش غلام از ایشان را وزیر خود کرده بود : سه نفر را در جانب راست خود باز می داشت و سه نفر را در جانب چپ .

یهودی پرسید

که : نام آن غلامان چه بود ؟

فرمود : آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند نامهای ایشان تمليخا و مکسلمينا و منشلينا بود ، و آنان که در جانب چپ می ایستادند مرنوس و ديرنوس و شاذريوس (844) نام داشتند ، و در جميع امور خود با ایشان مشورت می کرد هر روز در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطين در جانب چپ او می نشستند ، و سه غلام می شدند در دست یکی جامی بود از طلا که پر بود از مشک سائيده ، و در دست دیگری جامی بود از نقره که مملو بود از گلاب ، و در دست سوم مرغ سفيدی بود که منقار سرخی داشت ، پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد صدا می کرد پس آن مرغ پرواز می کرد و در جام گلاب غوطه می خورد و در جام مشک می غلطيد تا تمام مشک را به بال و پر خود برمی داشت ، پس صدای دیگر می کرد که آن مرغ پرواز می کرد بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر پر و بال او بود همه را بر سر او می افشاند ، و چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد طغيان و تکبر او زياده شد و دعوی خدائی کرد ، سرکرده های قوم که خود را طلبيد که او را سجده کنند و اقرار کنند به پروردگاری او ، پس هر که اطاعت او می کرد به او عطاها می کرد و خلعتها می بخشيد ، و هر که

اطاعت او نمی کرد او را می کشت تا آنکه همه اطاعت او کردند ، و در هر سال عیدی مقرر کرده بود پس در عیدی از اعیاد خود بر تخت نشسته بود امرا و سلاطین از جانب راست و چپ او نشسته بودند که ناگاه یکی از سلاطین آمد او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک او رسیده اند ، پس از استماع این خبر غمگین و مضطرب شده به حدی که تاج از سرش افتاد .

پس تملیخا که در حداثت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که : اگر این خدا می بود چنانچه دعوی می کند غمگین نمی شد و نمی ترسید و بول و غایط از او جدا نمی شد و به خواب نمی رفت ، اینها صفات خدا نیست .

آن شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع می شدند ، و آن روز نوبت تملیخا بود ، پس طعام نیکوئی از برای ایشان مهیا کرد ، چون جمع شدند گفت : ای برادران ! در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن و خواب کردن بازداشته است .

گفتند : آن فکر چیست ای تملیخا ؟

گفت : بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم : کی سقفش را چنین بلند کرده است بی ستونی که در زیر آن باشد یا علاقه ای که بر بالای آن باشد ؟ ! و کی آفتاب و ماه را دو آیت روشنی بخش در آن قرار داده است ؟ ! و کی زینت داده است آن

را به ستاره ها ؟ ! پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم : کی آن را پهن کرده است بر روی آب مواج و حبس کرده است آن را به کوهها که نگردد و مردم را غرق نکند ؟ ! و بسیار فکر کردم در خود که کی مرا آفرید در شکم مادر و مرا غذا داد و تربیت نمود ؟ ! پس باید که همه اینها را آفریننده و تدبیر کننده بوده باشد بغیر دقیانوس ، و نیست او مگر پادشاه پادشاهان و جبار زمین و آسمان

پس آن جوانان دیگر بر پای تملیخا افتادند و بوسیدند و گفتند : به سبب تو خدا ما را هدایت نمود از گمراهی ، پس بگو که ما را چه باید کرد ؟

پس برجست تملیخا و خرمای یکی از باغهای خود را به سه هزار درهم فروخت و در میان آستین خود بست و بر اسبان خود سوار شدند و از شهر بیرون رفتند ، چون سه میل راه رفتند تملیخا به ایشان گفت که : ای برادران ! وقت آن است که فقر و مشقت را برای آخرت اختیار نمائید و از پادشاهی دنیا بگذرید ، پس از اسبها فرود آئید و به پاهای خود راه روید شاید خدا از برای شما از این بلیه که مبتلا شده اید نجاتی و از این شدت فرجی کرامت فرماید ، پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ پیاده رفتند و از پاهای نازک ایشان خون روان شد ، پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند : ای راعی ! آیا شربتی از شیر یا آب

به ما می دهی ؟

قسمت سوم

راعی گفت : آنچه خواهید نزد من هست ، ولی من روهای شما را روهای پادشاهان می بینم و گمان می برم که گریخته اید از پادشاه

گفتند : ای راعی ! حلال نیست ما را دروغ گفتن ، آیا راستگوئی ما را از دست تو نجات خواهد داد ؟ پس قصه خود را به او نقل کردند ، چون راعی قصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد و بوسید و گفت : در دل من نیز افتاده است آنچه در دل شما افتاده است و لیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را به صاحبانش پس دهم و به شما ملحق شوم ، پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را به صاحبانش پس داد و به سرعت مراجعت نمود و سگش از پی او می دوید و به ایشان ملحق شد .

پس یهودی برجست و گفت : یا علی ! نام آن سگ چه بود و چه رنگ داشت ؟

فرمود : رنگش سیاه و سفید بود و نامش قطمیر بود ، چون آن جوانان سگ را دیدند گفتند : می ترسیم که این سگ به فریاد خود ما را رسوا کند ، پس سنگ بر آن می زدند که برگردد و برنمی گشت تا آنکه به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : بگذارید مرا که شما را از دشمن حراست کنم ، پس آن راعی ایشان را به کوهی بالا برد و غاری که در آن کوه بود پنهان شدند ، آن غار را وصید می گفتند ، در پیش آن غار چشمه های آب و درختان

میوه دار بود پس از آن میوه ها و آب تناول کردند ، و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس حق تعالی وحی نمود به ملک الموت که قبض روح ایشان بکند و به هر شخصی دو ملک موکل گردانید که ایشان را از پهلو به پهلو بگردانند - به روایتی سالی یک مرتبه و به روایت دیگر سالی دو مرتبه (845) - و وحی نمود بسوی خزینه داران آفتاب چنان کنند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد .

پس چون دقیانوس از عیدگاه خود برگشت از احوال آن جوانان سؤ ال کرد ، گفتند : ایشان گریخته اند؛ با هشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان تا در غار ، چون دید که ایشان با آن حال ژولیده و پای رنج دیده در خوابند گفت : اگر من می خواستم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود با خود کرده اند نمی توانستم کرد ، پس بنایان را طلبید و در غار را به آهک و سنگ برآورد و به اصحاب خود گفت : بگوئید به ایشان که بگویند به خدای ایشان که در آسمان است ایشان را نجات دهد و از این غار بیرون آورد .

پس سیصد و نه سال در آنجا ماندند ، چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده گرداند امر فرمود اسرافیل را که روح در ایشان دمید و بیدار شدند ، چون آفتاب طالع شد گفتند : امشب از عیادت پروردگار خود غافل شدیم ، چون بیرون آمدند دیدند که چشمه های آب خشکیده است

و درختان خشک شده اند پس یکی از ایشان گفت : امور ما بسیار عجیب است چگونه چشمه های آب با آن وفور و درختان با آن کثرت در یک شب خشکیدند ؟ ! پس گرسنه شدند و گفتند : یکی از خود را بفرستیم به شهر که طعام نیکوئی برای ما بیاورد و چنان نکند که کسی بر احوال ما مطلع شود ، پس تملیخا گفت : من می روم ، و جامه های کهنه راعی را در بر کرد و به جانب شهر روانه شد پس به موضعی چند رسید و وضعی دید که هرگز ندیده بود ، چون به دروازه شهر رسید دید که علم سبزی برپا کرده اند و بر آن علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله پس نظر بسوی آن علم می کرد و دست بر دیده های خود می کشید و می گفت : گویا در خواب می بینم این اوضاع را ، پس داخل شهر شد و به بازار آمد و به نزد مرد خبازی آمد و پرسید که : این شهر چه نام دارد ؟

گفت : اقسوس .

پرسید که : پادشاه شما چه نام دارد ؟

گفت : عبدالرحمن .

پس زری بیرون آورد و به خباز داد و گفت : نان بده .

خباز چون زر را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن زر و بزرگی آن .

پس یهودی برجست و گفت : یا علی ! بگو که وزن هر درهمی چه مقدار بود ؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که : وزن هر درهم به ده درهم و دو ثلث درهم بود .

پس

خباز گفت : مگر گنجی یافته ای ؟ !

تملیخا گفت : این قیمت خرمائی است که سه روز قبل از این در این شهر فروختم و از شهر بیرون رفتم ، و مردم دقیانوس را می پرستیدند .

پس خباز دست تملیخا را گرفت و به نزد پادشاه برد ، پادشاه پرسید : این جوان را برای چه آورده ای ؟

خباز گفت : این مرد گنجی یافته است .

پادشاه گفت : مترس که پیغمبر ما عیسی علیه السلام امر کرده است که از گنج زیاده از خمس نگیریم ، پس خمس آن را به ما بده و به سلامت برو .

تملیخا گفت : ای پادشاه ! نظر کن در امر من ، من گنجی نیافته ام من مردی بودم از اهل این شهر .

پادشاه گفت : تو از اهل این شهری ؟

گفت : بلی .

پرسید : کسی را در این شهر می شناسی ؟

گفت : بلی .

پرسید : چه نام داری ؟

گفت : نام من تملیخا است .

پادشاه گفت : این نامها اهل زمان ما نیست ، آیا در این شهر خانه ای داری ؟

گفت : بلی ای پادشاه ، سوار شو تا من خانه خود را به تو بنمایم .

پس پادشاه سوار شد با جماعت بسیار با او آمدند تا به در خانه ای که رفیعترین خانه های آن شهر بود پس تملیخا گفت : این خانه من است .

چون در زدند مرد پیری بیرون آمد که ابروهایش بر روی دیده هایش افتاده بود از پیری ، و از ایشان پرسید : از برای چه به در خانه من آمده اید ؟

پادشاه گفت :

این جوان آمده است و چیزهای عجیب می گوید ، دعوی می کند این خانه از اوست !

پیرمرد پرسید : تو کیستی ؟

گفت : منم تملیخا پسر قسطیکین .

آن مرد پیر بر قدمهای او افتاد و بوسید و گفت : این جد من است بخدای کعبه ، پس گفت : ای پادشاه ! ایشان شش نفر بودند که از دقیانوس گریختند !

پس پادشاه از اسب فرود آمد و تملیخا را بر دوش خود سوار کرد و مردم دستها و پاهای او را می بوسیدند ، پس گفت : ای تملیخا ! رفیقان تو چه شدند ؟

گفت : در غارند .

در آن وقت در آن شهر پادشاه مسلمانی و پادشاه یهودی بود ، پس همه سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند ، چون نزدیک آن رسیدند تملیخا گفت : شما در اینجا باشید تا من جلوتر بروم ، می ترسم چون ایشان صدای سم ستوران را بشنوند بترسند و توهم کنند که دقیانوس به طلب ایشان آمده است . چون تملیخا داخل غار شد رفیقان بر او جستند و او را دربرگرفته و گفتند : الحمدلله که خدا تو را از شر دقیانوس نجات داد .

تملیخا گفت : بگذارید حکایت دقیانوس را ، چقدر مدت در اینجا خوابیده اید شما ؟

گفتند : یک روز یا بعضی از روز .

تملیخا گفت : بلکه سیصد و نه سال در خواب بوده اید ! دقیانوس مرده و قرنها از مرگ او گذشته است و پیغمبری خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و او را مسیح می گویند پسر مریم است ، خدا او را به

آسمان برده است اینک پادشاه و مردم شهر آمده اند که شما را ببینند .

گفتند : ای تمليخا ! می خواهی که خدا ما را فتنه گرداند برای عالمیان ؟

تمليخا گفت : چه می خواهید ؟

گفتند : بیا دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند ، پس دستها به دعا برداشتند ، حق تعالی امر نمود به قبض روح ایشان ، پس آن دو پادشاه آمدند و هفت روز بر دور آن غار گشتند و درش را نیافتند ، پس پادشاه مسلمان گفت : اینها بر دین ما مردند من مسجدی بر در این غار بنا می کنم ، پادشاه یهودی گفت : بلکه بر دین ما مردند من بر در این غار کنیسه ای بنا می کنم ، پس با یکدیگر در این باب قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی در آنجا بنا کرد .

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : ای یهودی ! این موافق است با آنچه در تورات شما است ؟

یهودی عرض کرد : یک حرف زیاد و کم نکردی و من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله (846) .

به سندهای معتبر منقول است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و عامه نیز به سندهای بسیار روایت کرده اند که خصوصا ثعلبی در تفسیر خود که : شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از نماز عشا فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد ، پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود : بروید بسوی اصحاب کهف و

از جانب من سلام به ایشان برسانید ، ای ابوبکر ! تو اول سلام کن که سن تو بیشتر است ، پس تو ای عمر ، بعد تو ای عثمان ، اگر جواب گفتند یکی از شما را سلام مرا برسانید ، و اگر جواب ایشان نگفتند پس تو پیش رو ای علی و سلام کن بر ایشان ؛ پس باد را امر فرمود ایشان را برداشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف بر زمین گذاشت - به روایت دیگر ایشان را بر بساطی نشانید و باد را امر فرمود ایشان را غار رسانید (847) - پس ابوبکر جلو رفت و سلام کرد جواب نشنید ، پس دور شد پس عمر جلو رفت و سلام کرد باز جواب نشنید ، همچنین عثمان سلام کرد جواب نشنید ، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیش رفت و فرمود : السلام علیکم و رحمه الله و برکاته ای اهل کهف که ایمان آوردید به پروردگار خود ، خدا هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم نمود ، من رسولم از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی شما .

پس آواز بلند کردند اصحاب کهف و گفتند : مرحبا به رسول خدا و به فرستاده او و بر تو باد سلام ای وصی رسول خدا و رحمت خدا و برکتهای او .

فرمود : چگونه دانستید که من وصی رسول خدایم ؟

گفتند : زیرا که حجاب بر گوشهای ما زده اند که سخن نگوئیم مگر با پیغمبر یا وصی پیغمبر ، پس چگونه گذاشتی رسول خدا را و

چگونه است لشکر او و چگونه است حال او ؟ مبالغه کردند و بسیار پرسیدند احوال آن حضرت را و گفتند : خبر ده این رفیقان خود را که ما سخن نمی گوئیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری .

پس حضرت امیر علیه السلام رو کرد به جانب ایشان و فرمود : شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف ؟

گفتند : بلی شنیدیم !

فرمود : گواه باشید .

پس روهای خود را به جانب مدینه نمودند و باد ایشان را برداشت و در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زمین گذاشت پس خبر دادند آن حضرت را به آنچه دیده و شنیده بودند ، پس حضرت فرمود به ابوبکر و عمر و عثمان که : دیدید و شنیدید پس گواه باشید ، گفتند : بلی ، حضرت به خانه خود برگشت و به ایشان فرمود : شهادت خود را حفظ نمائید (848) .

و به چندین سند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که : سه نفر به راهی می رفتند ایشان را باران گرفت پناه به غاری بردند ، ناگاه سنگ عظیمی از کوه به زیر آمد و در غار را بر ایشان بست ، یکی از آنها گفت : ای بندگان خدا ! شما را نجات نمی دهد از این بلیه چیزی بغیر راستی ، پس هر یک از شما بهتر کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگوئید و به آن کار از خدا بخواهید شاید خدا این سنگ را از راه شما دور گرداند .

پس یکی از ایشان گفت : خداوندا ! من پدر و مادر پیری

داشتم و زنی و فرزندان خرد داشتم و گوسفندان می چرانیدم و شب از برای ایشان طعامی می آوردم ، اول پدر و مادر خود را سیر می کردم و آخر به فرزندان خود می دادم ، پس شبی دیر برگشتم وقتی آمدم که پدر و مادرم به خواب رفته بودند ، شیری که آورده بودم در ظرف تمیزی کردم و بر دست گرفتم نزدیک سر ایشان ایستادم و اطفال من گریه می کردند از شوق طعام ، نخواستم که ایشان را بیدار کنم و به اطفال خود نیز پیشتر از ایشان ندادم ، بر این حال ایستادم تا صبح طالع شد . خداوندا ! اگر می دانی که این کار را برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه ای برای ما بگشا که آسمان نمودار شود .

پس سنگ اندکی دور شد که آسمان را دیدند .

پس دیگری گفت : خداوندا ! من دختر عمی داشتم و او را بسیار دوست می داشتم و عزیزترین مردم بود نزد من پس خواستم روزی با او زنا کنم ، او گفت : تا صد اشرفی برای من نیاوری من راضی نمی شوم ، پس من سعی کردم و صد اشرفی برای او تحصیل کردم و به نزد او رفتم ، چون در میان پاهای او نشستم گفت : از خدا بترس و مهر خدائی را به حرام برمدار و من ترک کردم و برخاستم . خداوندا ! اگر می دانی که این کار را برای طلب خشنودی تو کرده ام فرجه ای کرامت فرما .

سنگ دورتر شد .

پس آن مرد سوم گفت : خداوندا ! اگر

می دانی که من مزدوری گرفتم به کیلی از ذرت ، چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آن را از من نگرفت و رفت ، پس من مزد او را برای او زراعت کردم و تنمیه کردم تا گله شد از گاو - به روایت دیگر مزد او نیم درهم بود ، من از برای او ده هزار درهم کردم - پس چون به نزد من آمد بعد از مدتی همه را به او دادم . خداوندا ! اگر می دانی که این را برای تحصیل خشنودی تو کرده ام آنچه از این سنگ مانده است از جلو بردار .

پس سنگ دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود : هر که با خدا راست گوید نجات می یابد (849) .

و بعضی گفته اند : اصحاب رقیم این جماعت بودند (850) .

باب سی و دوم : در بیان قصه اصحاب اخدود و پیغمبر مجوس است

حق تعالی در قرآن مجید می فرماید قتل اصحاب الاخدود (851) کشته شدند - یا ملعون شدند - اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین کنده بودند ، النار ذات الوقود (852) و آن گود پر بود از آتشی که زبانه می کشید ، اذ هم علیها قعود (853) در وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند ، و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود (854) و ایشان بر آنچه می کردند بر مؤمنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دهند یا در قیامت گواه خواهند بود و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد ، و ما نقموا منهم الا ان یؤ منوا بالله العزیز

الحمید (855) و انکار نکردند به ایشان و عیب نکردند چیزی از ایشان را مگر آنکه ایمان آورده بودند به خداوند عزیز مستحق حمد بر نعمتها .

علی بن ابراهیم روایت کرده است که : کسی که برانگیخت حبشه را برای جنگ اهل یمن ذو نواس بود ، و او آخر پادشاهان حمیر بود و اختیار دین یهود کرد و جمع شدند با او قبیله حمیر بر یهود شدن و خود را یوسف نام کرد ، و مدتی بر این مذهب ماند پس به او خبر دادند که گروهی در نجران هستند که بر دین نصرانیت مانده اند و آنها بر اصل دین عیسی علیه السلام بودند و به حکم انجیل عمل می کردند ، و سرکرده ایشان عبدالله بن یامن بود ، و اهل دین ذو نواس او را تحریص کردند که لشکر ببرد به نجران و ایشان را جبر کند بر داخل شدن در دین یهود چون وارد نجران شد جمع کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند و بر ایشان عرض کرد دین یهودیت را و ایشان ابا کردند ، چون بسیار مبالغه کرد و ایشان قبول نکردند نقبها در زمین کند و هیزم بسیار در آنها ریخت و آتش بر آن هیزمها زد ، بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را به شمشیر کشت و بعضی را به عقوبتهای دیگر معذب ساخت ، پس عدد آنچه از آنها کشت بیست هزار نفر بود ، مردی از ایشان که او را دوس می گفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت ، از پی او تاختند و به او

نرسیدند ، ذو نواس با لشکرش به صنعا برگشت ، و این آیات اشاره است به این قصه (856) .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عالم نصاری را که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید ، او نقل کرد ، حضرت فرمود : چنان نیست که تو گفتی من تو را خبر می دهم از قصه ایشان بدرستی که حق تعالی پیغمبری فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه ، پس تکذیب کردند و نقبها در زمین کندند و با او جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند و نقبها در زمین کندند و در آنها آتش افروختند و گفتند به آنها که بر دین آن پیغمبر بودند که : از او جدا شوید و از دین او برگردید و هر که برنمی گردد او را در این آتش می اندازیم ؛ و جماعت بسیار از دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداختند تا آنکه زنی آوردند و طفل یکماهه ای در آغوش او بود پس به او گفتند : آیا از دین برمی گردی یا تو را در این آتش می اندازیم ؟ پس آن زن خواست که خود را به آتش اندازد ، چون نظرش به پسرش افتاد بر او رحم کرد ، حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و گفت : ای مادر ! مرا و خود را در آتش انداز والله که این سوختن از برای تحصیل

رضای خدا کم است ، پس آن زن خود را با آن طفل به آتش انداخت (857) .

به روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند ، روزی مست شد و با خواهر و مادر خود زنا کرد ، چون هوشیار شد این عمل بر او دشوار نمود و به مردم گفت : این حلال است ! و چون مردم از قبول این امر امتناع کردند گودالها کند و پر از آتش کرد و مردم را در آنها می انداخت (858) .

و میثم تمار رحمه الله از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود : اصحاب اخدود ده نفر بودند و ایشان را در آتش انداختند ، بر مثال ایشان ده نفر را در همین بازار کوفه خواهند کشت (859)؛ و غرض آن حضرت گویا آن بود که اشاره فرماید به آنچه ابن زیاد علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف می کرد که بیزاری جویند از امیرالمؤمنین علیه السلام ، هر که قبول نمی کرد او را می کشت و میثم تمار و رشید هجری رضی الله عنهما از آن جمله بودند ، چنانچه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد .

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : عمر شخصی را سردار کرد و لشکری با او فرستاد بر سر شهری از شهرهای شام ، چون آن شهر را فتح کردند و اهلش مسلمان شدند برای ایشان مسجدی بنا کردند ، چون تمام کردند مسجد خراب شد ،

باز ساختند و خراب شد ، تا آنکه سه مرتبه چنین شد ، پس این خبر را به عمر نوشت ؛ عمر اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جمع کرد و هیچیک از ایشان سبب این را نداستند ، چون به خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد ، فرمود : سببش آن است که حق تعالی پیغمبری بر گروهی مبعوث گردانید و ایشان پیغمبر خود را کشتند و در مکان این مسجد او را دفن کردند ، و او هنوز به خون خود آلوده است ، بنویس به سردار خود که زمین را بشکافند ، و چون چنین کردند جسد مبارک او را تازه خواهند یافت پس بر او نماز کنند و او را در فلان موضع دفن کنند پس مسجد را بنا کنند که خراب نخواهند شد .

پس چون به فرموده آن حضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد (860) .

در روایت دیگر آن است که حضرت در جواب فرمود : بنویس به والی خود که جانب راست پی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهند یافت که نشسته است و دست خود را بر بینی و روی خود گذاشته است .

عمر گفت : او کیست ؟

فرمود : تو بنویس به او که آنچه من گفتم بکند ، بعد از اینکه ظاهر شود آنچه گفتم ، خواهم گفت که او کیست انشاء الله تعالی ؛ پس بعد از مدتی نوشته والی عمر رسید که : آنچه نوشته بودی به همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم و مسجد را ساختم و خراب نشد .

پس عمر

پرسید : یا علی ! اکنون بفرما که او کیست ؟

فرمود : او پیغمبر اصحاب اخدود است و قصه او در تفسیر قرآن مجید معروف است (861) .

و در حدیث معتبر منقول است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر رفت و فرمود : بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید .

پس اشعث بن قیس منافق برخاست و گفت : یا امیرالمؤمنین ! چگونه از مجوس جزیه می گیرند و حال آنکه کتابی ندارند و پیغمبری بر ایشان مبعوث نشده است ؟

فرمود : بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و رسولی بر ایشان مبعوث گردانید و ایشان پادشاهی داشتند ، پس شبی مست شد و دختر خود را به فراش طلبید و با او زنا کرد ، چون صبح شد و قوم او شنیدند که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند : ای پادشاه ! دین ما را چرکین و باطل کردی پس بیا تا تو را به صحرا بریم و حد بزنیم !

گفت : شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید ، اگر مرا عذری باشد در آنچه کرده ام قبول کنید والا آنچه خواهید بکنید .

چون جمع شدند گفت : خدا هیچ خلقی نیافریده است که نزد او گرامی تر باشد از پدر و مادر ما آدم و مادر ما حوا .

گفتند : راست گفتی ای پادشاه .

گفت : آیا آدم دختران خود را به پسران خود تزویج نکرد ؟ ! من نیز به سنت آدم عمل کردم .

گفتند : راست گفتی و دین حق این است .

پس راضی به این امر

شدند و با یکدیگر بیعت کردند که نکاح محارم همه حلال باشد ، پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میانشان برداشت ، پس ایشان کافرند و داخل جهنم خواهند شد بی حساب (862) .

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که : مجوس پیغمبری داشتند که او را جاماسب می گفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو ، پس پیغمبر خود را کشتند و کتاب خود را سوختند (863) .

و در حدیث معتبر منقول است که : زندیقی از حضرت صادق علیه السلام سؤ الی چند کرد و مسلمان شد ، پس از جمله سؤ الهایی او آن بود که : آیا مجوس پیغمبری بر ایشان مبعوث شد ؟ بدرستی که من می بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه های بلیغ و امثال شافیه دارند و اقرار به ثواب و عقاب دارند و شریعتی چند دارند که به آنها عمل می کنند .

حضرت فرمود : هیچ امتی نیست که رسولی بر ایشان مبعوث نشده باشد ، حق تعالی پیغمبری فرستاد بر مجوس با کتابی ، پس انکار کردند او را و کتاب او را .

پرسید : پیغمبر ایشان کی بود ؟ مردم می گویند : خالد بن سنان بود .

فرمود : خالد عرب بدوی بود و رسول نبود و این سخنی است که مردم می گویند .

گفت : پس زردشت رسول ایشان بود ؟

فرمود : زردشت امر باطلی چند برای ایشان آورد و دعوی پیغمبری کرد ، بعضی به او ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس

او را از شهر بیرون کردند و درندگان صحرا او را هلاک کردند .

پرسید : مجوس به حق نزدیکتر بودند یا عرب در ایام کفر و جاهلیت ؟

فرمود : عرب در ایام جاهلیت به دین حنیف ابراهیم نزدیکتر بودند از گبران ، زیرا گبران کافر شدند به همه پیغمبران و انکار جمیع کتابها و معجزات کردند و به هیچ سنن و آداب و آثار پیغمبران عمل نکردند و کیخسرو که پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سیصد پیغمبر را شهید کرد؛ و گبران غسل جنابت نمی کردند و عرب می کردند و غسل جنابت از خالص شرایع حنیفه ابراهیم است ؛ و مجوس ختنه نمی کنند و آن از سنتهای پیغمبران است ، و اول کسی که ختنه کرد ابراهیم خلیل علیه السلام بود؛ و مجوس مرده های خود را غسل نمی دهند و کفن نمی کنند و عرب می کردند؛ و مجوس مرده ها را در صحراها و غارها و دخمه ها می اندازند و کفار عرب در خاک پنهان می کردند و لحد برای آنها می ساختند و سنت پیغمبران چنین بود ، و اول کسی که برای او قبر کندند و لحد ساختند آدم علیه السلام بود و مجوس نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال می دانند و کفار عرب اینها را حرام می دانستند؛ و مجوس انکار کعبه می کردند و عرب حج کعبه می کردند و می گفتند : خانه پروردگار ماست ، و اقرار به تورات و انجیل داشتند و از اهل کتاب مسائل می پرسیدند؛ و عرب در همه اسباب به دین حق نزدیکتر بودند از

گبران .

گفت : ایشان در نکاح خواهر متمسک می شوند به آنکه سنت آدم است .

فرمود که : در نکاح مادران و دختران به چه چیز متمسک می شوند و حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام کردند (864) ؟

باب سی و سوم : در بیان قصه حضرت جرجیس علیه السلام است

ابن بابویه و قطب راوندی رحمهما الله به سند خود روایت کرده اند از ابن عباس که : حق تعالی حضرت جرجیس علیه السلام را پیغمبر گردانید و فرستاد او را بسوی پادشاهی که در شام می بود که او را داذانه می گفتند و بت می پرستید ، پس به او گفت : ای پادشاه ! قبول کن نصحیت مرا ، سزاوار نیست خلق را که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت نمایند در حاجات خود بسوی غیر او ، پس پادشاه به آن حضرت گفت : از اهل کدام زمینی ؟

فرمود : من از اهل رومم و در فلسطین می باشم . پس امر کرد که آن حضرت را حبس کردند و بدن مبارکش را به شانه های آهنین مجروح کردند تا گوشتهای او ریخت و سرکه بر بدنش می ریختند و پلاسهای درشت بر آن بدن مجروح می مالیدند ، پس امر کرد که سیخهای آهن را سرخ کنند و بدنش را به آنها داغ کنند ، چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد میخهای آهن بر رانها و زانوها و کف پاهای او کوبیدند ، چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد میخهای بلند از آهن ساختند و بر سرش فرو بردند که

مغز سرش روان شد ، و فرمود سرب را آب کردند و بر بدنش ریختند و ستونی از آهن در زندان بود که کمتر از هیجده نفر آن را نقل نمی توانستند نمود حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند ، چون شب تاریک شد مردم از او پراکنده شدند ، اهل زندان دیدند ملکی به نزد آن حضرت آمد و گفت : ای جرجیس ! حق تعالی می فرماید : صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تو است و تو را از ایشان خلاصی خواهد داد و ایشان تو را چهار مرتبه خواهد کشت و من الم و آزار را از تو دفع می کنم .

چون صبح شد آن پادشاه گمراه آن مقرب درگاه اله را طلبید و حکم نمود که تازیانه ای بسیار بر پشت و شکم آن حضرت زدند و باز گفت که او را به زندان برگردانیدند و به اهل مملکت خود فرمانها نوشت که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او باشد به نزد او بفرستند ، پس فرستادند ساحری را که از همه ساحران ماهرتر بود و هر جادوئی که توانست کرد و در آن حضرت تاءثیر نکرد ، پس زهر کشنده ای آورد و به آن حضرت خورانید ، پس آن حضرت فرمود : بسم الله الذی یضل عند صدقه کذب الفجره و سحر السحره پس هیچ ضرر به آن حضرت نرسانید ، پس آن ساحر گفت : اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می خورانیدم هر آینه قوتهای ایشان را می کند و احشای ایشان را

می ریخت و خلقت همه را متغیر می کرد و دیده های ایشان را کور می کرد ، پس ای جرجیس ! توئی نور و روشنی بخش راه هدایت و چراغ ظلمات اهل ضلالت و توئی حق یقین ، شهادت می دهم که خداوند تو بر حق است و هر چه غیر اوست باطل است ، به او ایمان آوردم و تصدیق کردم به پیغمبران او و توبه می کنم بسوی او و از آنچه مرتکب شدم .

پس پادشاه او را کشت ، و باز آن حضرت را به زندان فرستاد و او را به انواع عذاب معذب گردانید و فرمود او را پاره پاره کردند و در چاهی افکندند و مجلسی آراست و مشغول شد به شراب و طعام خوردن ، پس حق تعالی امر فرمود باد را که ابر سیاهی برانگیخت و صاعقه های عظیم حادث شد ، و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد ، خدا میکائیل را امر فرمود بر سر چاه آمد و گفت : برخیز ای جرجیس به قوت خداوندی که تو را آفریده و مستوی الخلقه گردانیده است .

پس آن حضرت زنده و صحیح برخاست ، و میکائیل او را از چاه بیرون آورد و گفت : صبر کن و بشارت باد تو را به ثوابهای الهی .

پس جرجیس علیه السلام باز رفت به نزد پادشاه و فرمود : حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده است که به من حجت بر تو تمام کند ، پس سپهسالار لشکر او گفت : ایمان آوردم به خدای تو که تو را بعد از مردن زنده

گردانید و گواهی می دهم که او حق است و هر خدائی غیر او هست همه باطلند ، و چهار هزار کس متابعت او کردند و ایمان آوردند و تصدیق آن حضرت نمودند ، پس پادشاه همه را به شمشیر قهر هلاک کرد و امر فرمود لوحی از مس ساختند و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد و آن حضرت را به روی آن خوابانیدند و سرب گداخته در گلوی او ریختند و میخهای آن بر دیده ها و سر مبارکش دوختند پس میخها را کشیدند و سرب گداخته به جای آنها ریختند ، پس چون دید که به اینها کشته نشد امر کرد آتش بر آن حضرت افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد خاکسترش را به باد دادند .

پس خدا امر فرمود حضرت میکائیل علیه السلام را که حضرت جرجیس علیه السلام را ندا کرد و زنده شد و ایستاد به امر خدا به نزد پادشاه در وقتی که در مجلس عام نشسته بود و باز تبلیغ رسالت الهی به او نمود ، پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخاست و گفت : در زیر ما چهارده منبر هست و در پیش ما خوانی هست و چوبهای اینها از درختان متفرقند که بعضی میوه دهنده و بعضی غیر میوه ، اگر سؤ ال کنی از پروردگار خود که هر یک از اینها را درختی گرداند و پوست و برگ بهم رسانند و میوه بدهند من تصدیق تو می کنم .

پس آن حضرت به دو زانو درآمد و دعا کرد ، در همان ساعت همه درخت شدند و برگ و

میوه بهم رسانیدند ، پس پادشاه امر کرد آن حضرت را در میان دو چوب گذاشتند و آن چوبها را با آن حضرت با اره به دو نیم کردند پس دیگ بزرگی حاضر کردند ، زفت و گوگرد و سرب در آن دیگ ریختند و جسد شریف آن حضرت را در آن دیگ گذاشتند و آتش افروختند در زیر آن دیگ تا جسد آن حضرت با آنها بهم آمیخته شد ، پس زمین تاریک شد ، و حق تعالی حضرت اسرافیل را فرستاد نعره ای بر ایشان زد که همه به رو درافتادند و دیگ را سرنگون کرده گفت : برخیز ای جرجیس به اذن خدا ، پس به قدرت حق تعالی آن حضرت صحیح و سالم ایستاد و رفت به نزد آن پادشاه ملعون گمراه باز تبلیغ رسالت نمود .

چون مردم او را دیدند تعجب کردند ، پس زنی آمد و به آن حضرت عرض کرد : ای بنده شایسته خدا ! ما گاوی داشتیم که به شیر آن تعیش می کردیم و مرده است و می خواهیم که آن را زنده گردانی .

آن حضرت فرمود : این عصای مرا بگیر ببر و بر سر گاو خود بگذار و بگو : جرجیس می گوید برخیز به اذن خدا .

چون چنین کرد گاو زنده شد ، و آن زن ایمان آورد .

پس پادشاه گفت : اگر من این ساحر را بگذارم ، قوم را هلاک خواهد کرد .

پس همه اجتماع کردند بر قتل آن حضرت ، پس امر کرد که آن حضرت را بیرون برند و گردن بزنند ، پس چون آن حضرت را بیرون

بردند عرض کرد : خداوندا ! اگر بت پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سؤ ال می کنم که مرا و یاد مرا سبب شکیبائی گردانی برای هر که تقرب جوید بسوی تو به صبر کردن در نزد هر هولی و بلائی .

پس باز آن حضرت را گردن زدند و برگشتند ، همه به یک دفعه به عذاب الهی هلاک شدند (865) .

باب سی و چهارم : در بیان قصه حضرت خالد بن سنان علیه السلام است

به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقول است که : روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند ناگاه زنی به خدمت آن حضرت آمد پس آن حضرت او را مرحبا فرمود و دستش را گرفت و او را بر روی ردای خود در پهلوی خود نشانید و فرمود : این دختر پیغمبری است که قومش او را ضایع کردند ، و او خالد بن سنان نام داشت و عبسی (866) بود ، و ایشان را بسوی خدا خواند و به او ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بهم می رسید و بعضی از ایشان را می سوخت - و به روایت دیگر هر روز بیرون می آمد (867) - و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن می سوخت و آن آتش را نار الحرقین (868) می گفتند ، در وقت معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود ، پس خالد علیه السلام به ایشان گفت : اگر من این آتش را از شما برگردانم به من ایمان خواهید آورد ؟

گفتند : بلی .

و چون آتش پیدا شد آن حضرت

استقبال آن نمود و آتش را به قوت تمام برگردانید و از پی آن رفت تا داخل آن غار شد با آتش ، و قوم او بر در آن غار نشستند و گمان کردند که آتش او را سوخته است و بیرون نخواهد آمد از غار ، پس بعد از ساعتی بیرون آمد و سخنی می گفت که مضمونش این است که : این است کار من و امر من و آنچه می کنم از جانب خدا است و به قدرت اوست ، بنو عبس (یعنی قبیله او) گمان کردند که من بیرون نخواهم آمد اینک بیرون آمدم و از جبین من عرق می ریزد؛ پس گفت : اکنون ایمان می آورید به من ؟

گفتند : نه آتشی بود که بیرون آمد و برگشت .

پس فرمود : من در فلان روز خواهم مرد ، چون بمیرم مرا دفن کنید و بعد از چند روز گله ای از گورخر بر سر قبر من خواهند آمد و در پیش ایشان گورخر دم بریده ای خواهد بود و بر سر قبر من خواهد ایستاد ، در آن وقت قبر مرا بشکافید و مرا بیرون آورید و هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را از آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت .

چون آن حضرت فوت شد و او را دفن کردند و رسید به روز وعده ای که او کرده بود و به همان نحو که فرموده بود ، گله وحشیان به همان علامت که فرموده بود ظاهر شدند و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که

او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند : در حیات او ایمان نیاوردید به او بعد از فوت او چگونه ایمان می آورید ؟ اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب ننگی خواهد بود برای شما . پس او را به حال خود گذاشتند و برگشتند .

و او در میان زمان حضرت عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود ، و اسم آن دختر محیاه بود (869) .

مؤلف گوید : این احادیث معتبرتر است از حدیثی که پیش گذشت که خالد پیغمبر نبود ، و ذکرش در دعای ام داود نیز مؤید این احادیث است ، والله یعلم .

باب سی و پنجم : در بیان احوال پیغمبرانی که تصریح به اسم شریف ایشان نشده است

در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول است که : حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که : پیغمبری از پیغمبران را خدا فرستاد بسوی قوم خود و چهل سال در میان ایشان ماند و به او ایمان نیاوردند ، و ایشان عیدی داشتند در معبد خود ، چون در روز عید در معبود خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت : ایمان بیاورید به خدا ، گفتند : اگر راست می گوئی که تو پیغمبری خدا را بخوان برای ما که میوه به ما بدهد به رنگ جامه های ما ، و جامه ایشان زرد بود ، پس آن پیغمبر علیه السلام چوب خشکی را گرفت و به زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زردالو از آن بهم رسید و ایشان خوردند ، پس هر که نیت کرد که مسلمان شود

هسته ای که از دهان انداخت مغزش شیرین بود ، و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته ای که از دهان انداخت مغزش تلخ بود (870) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که : چون صبح کنی اول چیزی که در برابر تو بیاید آن را بخور و دوم را پنهان دار و سوم را قبول کن و چهارم را ناامید مکن و از پنجم بگریز .

چون صبح درآمد و روانه شد ، کوه سیاه بزرگی در برابرش پیدا شد ، پس ایستاد و با خود گفت : پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم ، و حیران ماند که چگونه این کوه را بخورد ؟ پس باز به خاطرش افتاد که پروردگار من مرا امر نمی کند مگر به چیزی که طاقت آن داشته باشم ، پس رو به کوه روانه شد ، هر چند نزدیکتر می شد آن کوه کوچکتر می شد تا آنکه چون به نزدیک آن رسید آن را به قدر لقمه ای یافت و تناول نمود ، چندان از آن لقمه لذت یافت که از هیچ طعامی آنقدر لذت نیافته بود؛ پس چون پاره ای دیگر راه رفت طشتی دید از طلا ، پس گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را پنهان کنم ، پس گودی کند و طشت را در آن افکند و خاک بر روی آن ریخت و گذشت ، چون قدری راه رفت و به عقب نگاه کرد دید آن طشت پیدا

شده است گفت : آنچه خدا فرموده بود کردم ، از پیدا شدن بر من حرجی نخواهد بود؛ پس پاره ای دیگر راه رفت تا به مرغی رسید که بازی از عقب آن می آمد و آن می گریخت تا به آن حضرت رسید و بر گرد آن حضرت می گردید ، پس گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را قبول کنم ، و آستین خود را گشود تا آن مرغ داخل آستین او شد؛ باز گفت : شکار مرا گرفتی ؟ من چند روز است که از پی آن می گردم ، آن حضرت با خود گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که این را ناامید نکنم ، پس قطعه ای از ران خود برید و بسوی باز افکند و روانه شد تا آنکه رسید به گوشت میته گندیده که کرم در آن افتاده بود ، گفت : پروردگار من مرا امر کرده است که از این بگریزم ، پس از آن گریخت و برگشت .

چون شب شد به خواب رفت ، در خواب دید کسی به او گفت : آنچه خدا تو را به آن امر کرده بود بعمل آوردی ، آیا می دانی که آنها چه بود ؟

گفت : نه .

آن شخص گفت : اما آن کوه پس غضب بود زیرا که بنده در وقت غضب خدا را نمی شناسد و قدر خود را نمی داند از بسیاری غضب ، چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را ساکن گرداند عاقبتش مانند آن لقمه طیب می شود که خوردی .

و

آن طشت ، عمل صالح است ، چون بنده عمل صالح خود را کتمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آن را ظاهر می گرداند که زینت دهد او را در نظر مردم در دنیا به آنچه ذخیره می کند از برای او از ثواب آخرت .

و آن مرغ ، صورت شخصی بود که به نزد تو آید که تو را نصیحت کند ، باید نصیحت او را قبول کنی .

و آن باز ، صورت شخصی است که برای حاجتی به نزد تو آید پس او را ناامید مگردان .

و آن گوشت گندیده ، صورت غیبت بود ، پس از غیبت بگریز (871) .

و به سند معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقول است که : حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که : اگر خواهی که مرا ملاقات کنی فردای قیامت در حظیره قدس پس باش در دنیا تنها و غریب و غمگین و اندوهناک و وحشت نماینده از مردم مانند مرغ تنهائی که چون شب می شود به جای تنهائی می رود و وحشت می کند از مرغان دیگر و انس می گیرد به پروردگار خود (872) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود که : حق تعالی پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او که : بگو به قوم خود که هیچ اهل شهر و گروهی نیستند که بر طاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند از آنچه من می خواهم بسوی آنچه نمی خواهم مگر آنکه من

نیز می گردم از آنچه می خواهند بسوی بسوی آنچه نمی خواهند ، یعنی نعمت ایشان را به بلا مبدل می گردانم ، و هیچ اهل شهری و اهل خانه ای نیستند که بر معصیت من باشند و به سبب آن معصیت ایشان را بلائی عارض شود پس بگردند از آنچه من نمی خواهم بسوی آنچه می خواهم مگر آنکه من نیز می گردم از آنچه نمی خواهند بسوی آنچه می خواهند؛ و بگو به ایشان : سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من ، پس ناامید مشوید از رحمت من ، زیرا که بر من عظیم نمی نماید آمرزیدن گناهی ؛ و بگو به ایشان از روی معانده متعرض غضب من نگردند و استخفاف ننماید به حق دوستان من که مرا عذابی چند است در وقت غضب من که هیچیک از خلق من قدرت بر مقاومت آنها و تاب تحمل آنها را ندارند (873) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران که : چون بندگان اطاعت من کنند خشنود می شوم از ایشان ، و چون خشنود شوم از ایشان برکت می فرستم بر ایشان ، و برکت و رحمت مرا نهایت نمی باشد؛ و هرگاه معصیت من کنند من به غضب می آیم ، و چون به غضب آیم لعنت می کنم بر ایشان ، و لعنت من سرایت می کند به مرتبه هفتم از فرزندان ایشان (874) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : شکایت کرد پیغمبری از پیغمبران بسوی خدا

از ضعف ، پس وحی رسید به او که : گوشت را با ماست بپز و بخور که بدن را محکم می کند (875) .

و پیغمبر دیگر شکایت کرد از ضعف و کمی مجامعت ، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن هریسه (876) .

و پیغمبر دیگر شکایت نمود از کمی نسل و فرزندان ؛ حق تعالی وحی فرمود به او گوشت را با تخم بخور (877) .

و در حدیث معتبر دیگر منقول است که : پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی حق تعالی از سنگینی دل و کمی گریه ، حق تعالی وحی فرمود بسوی او که : عدس بخور ، چون بر عدس خوردن مداومت نمود دلش نرم شد و گریه اش بسیار شد (878) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : پیغمبری از پیغمبران شکایت نمود بسوی خدا از غم و اندوه ، حق تعالی امر فرمود او را به خوردن انگور (879) .

به سند حسن از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که : جمعی از امتهای گذشته از پیغمبر خود سؤ ال کردند که : دعا کن حق تعالی مرگ را از ما بردارد ، چون دعا کرد دعای او به اجابت مقرون شد ، آنقدر بسیار شدند که خانه ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و به مرتبه ای رسید که مردی که صبح می کرد می بایست طعام دهد پدر و مادر و اجداد خود و اجداد اجداد خود را و ایشان را استنجا بکند و به احوال ایشان برسد ، پس بازماندند از طلب

معیشت و استدعا کردند از رسول خود که بخواهد از حق تعالی برگرداند آنها را به حالی که قبل از حال بودند و آن حضرت دعا کرد و به حال سابق برگشتند (880) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : که حق تعالی بر هیچ امتی از امتهای گذشته عذاب نفرستاده است مگر در چهارشنبه میان ماه (881) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : خدا وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که : خلق نیکو گناه را می گدازد چنانچه آفتاب یخ را می گدازد (882) .

در روایت موثق دیگر منقول است از آن حضرت که : حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که : برو به نزد آن جبار و بگو من تو را تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه تو را مکنت داده ام و بر ایشان قدرت داده ام که صدا و ناله مظلومان را از درگاه من بازداری ، زیرا که ترک نمی کنم فریاد رسی ایشان را هر چند کافر باشند (883) .

و به سند معتبر از امام علی نقی علیه السلام منقول است که : خواب دیدن در اول آفریدن انسان نبود ، پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود و ایشان را بسوی عبادت و اطاعت خداوند خواند ، پس ایشان گفتند : اگر ما چنین کنیم چه فائده برای ما خواهد بود ؟ والله که مال و عشیره تو از ما بیشتر نیست که از تو توقع نفعی یا ضرری داشته باشیم .

آن حضرت فرمود

: اگر اطاعت من کنید خدا شما را داخل بهشت می کند و اگر نافرمانی من بکنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد .

گفتند : بهشت و جهنم چیست ؟

چون برای ایشان وصف کرد گفتند : کی خواهیم رسید به آنها ؟

گفت : بعد از مردن .

گفتند : ما دیده ایم مرده های خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند .

و تکذیب او را زیاده کردند و استخفاف به شاءن او بیشتر کردند پس خدا خواب دیدن را در ایشان مقرر نمود ، پس به نزد آن پیغمبر آمدند و آنچه در خواب دیده بودند نقل کردند .

پیغمبر فرمود : حق تعالی خواست حجت را بر شما تمام کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض می شود از راحت و الم ، و بدن شما از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمی شوند ، همچنین بعد از مردن روحهای شما را ثواب و عقاب می باشد هر چند بدنها بپوسند و از هم بپاشند تا روز قیامت باز بسوی بدنها برگردند و ثواب و عقاب با این بدنها باشد (884) .

باب سی و ششم : در بیان نوادر اخبار غیر پیغمبران از بنی اسرائیل و غیر ایشان است

قسمت اول

شیخ طبرسی رحمه الله و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده اند که : عابدی در میان بنی اسرائیل بود که او را برصیصا می گفتند و سالها عبادت پروردگار خود می کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران و دیوانگان را نزد او می آوردند او دعا می کرد و ایشان شفا می یافتند ، پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد و به

نزد او آوردند که مداوا کند ، و آن زن برادران داشت ، چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان او را وسوسه کرد که با آن زن زنا کند و چون با او زنا کرد حامله شد ، چون ترسید رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد ، شیطان به نزد هر یک از برادرانش آمد و گفت : عابد با خواهر شما زنا کرد و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد ، پس برادران این سخن را به یکدیگر گفتند ، و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن زمان رسید ، پس پادشاه با سایر مردم به معبد او رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که : من چنین کردم ، پس پادشاه فرمود که او را بر دار کشند .

پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت : من تو را به این بلیه انداختم و رسوا کردم ، اگر اطاعت من می کنی تو را از کشتن خلاص می کنم .

گفت : در چه باب اطاعت تو بکنم ؟

گفت : مرا سجده کن .

عابد گفت : چگونه تو را سجده بکنم با این حال ؟

گفت : به ایما از تو اکتفا می کنم .

پس ایما کرد به سجود برای شیطان و کافر شد ، و شیطان از او بیزاری جست و او را کشتند چنانچه حق تعالی در قرآن اشاره قصه او فرموده است در این آیه شریفه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری ء منک انی اخاف الله رب العالمین

(885) یعنی : مانند مثل شیطان است در وقتی که گفت به انسان : کافر شو پس چون کافر شد گفت : بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است (886) .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل عابدی بود که او را جریح می گفتند و عبادت خدا می کرد در صومعه خود ، پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز می کرد او را طلبید او جواب نگفت ، پس برگشت باز آمد و او را طلبید او ملتفت نشد بسوی مادر خود و برگشت ، بار سوم آمد باز او را طلبید و جواب نشنید و برگشت و گفت : سؤ ال می کنم از خدای بنی اسرائیل که تو را یاری نکند .

چون روز دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را درد زائیدن گرفت و در همان موضع زائید و دعوی کرد : این فرزند را از جریح بهم رسانیده ام .

پس این خبر در میان بنی اسرائیل منتشر شد و گفتند : آن کسی که مردم را بر زنا ملامت می کرد خود زنا کرد ، پادشاه امر فرمود که او را بر دار بکشند ، پس مادرش بسوی او آمد و طپانچه بر روی خود می زد و فریاد می کرد .

جریح گفت : ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد .

مردم چون این سخن را از جریح شنیدند گفتند : چه دانیم که تو این را

راست می گوئی ؟

فرمود : آن طفل را بیاورید ، چون آوردند جریح طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید : پدر تو کیست ؟

آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : فلان راعی از فلان قبیله .

پس خدا ظاهر گردانید دروغ آنها را که افترا کرده بودند بر جریح و او از کشته شدن نجات یافت و سوگند خورد که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت بکند (887) .

و در حدیث معتبر دیگر فرمود : پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل گفت : شهری بنا می کنم که هیچکس عیبی برای آن نگوید ، چون شهر را تمام کرد راءی جمیع مردم متفق شد بر آنکه هرگز مثل آن ندیده اند در خوبی و عیبی در آن نمی بینند ، پس مردی گفت : اگر امان می دهی من عیب آن را به تو می گویم .

پادشاه فرمود : بگو تو را امان دادم .

پس آن مرد عرض کرد : این شهر دو عیب دارد : اول آنکه تو خواهی مرد و به دیگری منتقل خواهد شد؛ دوم آنکه بعد از تو خراب خواهد شد .

پس پادشاه فرمود : کدام عیب از اینها بدتر می باشد ؟ پس چه کنیم که این عیبها را نداشته باشد ؟

عرض کرد : خانه ای بنا کن که باقی شود و فانی نشود و همیشه تو در آن خانه جوان باشی و پیر نشوی .

چون پادشاه سخنان مردم و آن مرد را به دختر خود نقل کرد دخترش گفت : هیچیک از اهل مملکت تو در این باب

به تو راست نگفته اند بغیر آن مرد (888) .

و در حدیث حسن از آن حضرت منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت ، ایشان را به دو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه گر ، پس چون اراده دیدن ایشان کرد ، اول رفت به دیدن آن دختر که در خانه زارع بود و از او پرسید : چه حال داری ؟ گفت : شوهر من زراعت بسیاری کرده است و اگر باران بیاید حال ما از همه بنی اسرائیل بهتر خواهد بود؛ چون از آنجا بیرون آمد به دیدن دختر دیگر رفت از او پرسید : چه حال داری ؟ گفت : شوهر من کوزه بسیار ساخته است اگر باران نیاید و آنها ضایع نشود حال ما از جمیع بنی اسرائیل بهتر خواهد بود ، پس بیرون آمد و عرض کرد : خداوندا ! تو صلاح هر دو را بهتر می دانی پس آنچه برای ایشان خیر می دانی بعمل آور (889) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل عابدی بود که بسیار می گفت : الحمدلله رب العالمین و العاقبه للمتقین ، یعنی : حمد و سپاس مخصوص پروردگار عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، پس ابلیس لعین از گفتار او در خشم شود و شیطانی را به نزد او فرستاد و گفت : بگو عاقبت نیکو برای توانگران است ؛ چون آمد و این را گفت در میان او و شیطان نزاع شد و راضی شدند به

حکم اول کسی که در مقابل آنها بیاید به شرط آنکه سخن هر یک را تصدیق کند یک دست دیگری را ببرند ، و چون شخصی رسید از او سؤ ال کردند و او گفت : عاقبت نیکو برای توانگران است ، و یک دست عابد بریده شد ، پس برگشت باز همان را می گفت : الحمدلله رب العالمین و العافیه للمتقین .

شیطان گفت : باز همان را می گوئی ؟

گفت : بلی . و باز راضی شدند به حکم هر که اول پیدا شود به همان شرط سابق ، دیگری آمد و تصدیق شیطان کرد و دست دیگر عابد بریده شد و باز حمد خدا کرد و گفت : عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است ، شیطان گفت : این مرتبه محاکمه می کنیم نزد اول کسی که پیدا شود به شرط گردن زدن پس بیرون آمدند .

حق تعالی ملکی را به صورت شخصی فرستاد بر سر راه ایشان ، چون قصه خود را به او نقل کردند دستهای عابد را به جاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید تا درست شدند و گردن آن شیطان را زد و گفت : همچنین عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است (890) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل قاضی بود و به حق حکم می کرد در میان ایشان ، چون وقت وفات او شد به زن خود گفت : چون من بمیرم غسل بده و کفن بکن و روی مرا بپوشان و بر روی تختی بگذار مرا که انشاء الله بدی از

من نخواهی دید .

چون آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد ، مدتی صبر کرد بعد از آن رفت و روی او را گشود پس دید کرمی دماغ او را می خورد ، ترسید از آن حالی که دید و برگشت ، چون شب شد او را در خواب دید که به او گفت : آیا ترسیدی از آن حال که دیدی ؟

گفت : بلی .

قاضی گفت : والله آن حالت برای من بهم نرسید مگر برای خواهشی که از برای برادر تو کردم ، زیرا روزی به نزد من آمد به مرافعه و خصمی با او بود ، چون نزد من نشستند گفتم : خداوندا ! چنان کن که حق با او باشد؛ چون دعوای خود را نقل کردند حق با او بود پس شاد شدم از آنکه حق با او بود ، و آن حال بد مرا از برای آن عارض شد که میل به جانب برادر تو کردم با اینکه حق با او بود (891) .

و به سند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : گروهی از بنی اسرائیل به نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند : دعا کن هر وقت که ما خواهیم خدا برای ما باران بفرستد ، پس آن پیغمبر مطلب ایشان را از خدا خواست و به اجابت مقرون گردید و هر وقت که باران طلبیدند به هر قدر که خواستند برای ایشان آمد ، پس زراعت ایشان از سایر سالها نمو کرد و چون درو کردند بغیر کاه چیزی دیگر نبود ، به نزد پیغمبر آمدند و گفتند : ما باران را

برای منفعت خود طلبیدیم و ضرر رسانید به ما .

پس حق تعالی وحی فرمود : ایشان راضی نشدند به تدبیر من برای ایشان و حاصل تدبیر ایشان آن است که دیدند (892) .

در حدیث معتبر دیگر منقول است که فرمود : کبوتری آشیان ساخته بود بر درختی و مردی بود که هرگاه جوجه های آن بزرگ می شدند می آمد و می گرفت ، پس آن کبوتر به خدا شکایت کرد آن حال را ، حق تعالی وحی فرمود که : من شر او را از تو کفایت می کنم .

پس در این مرتبه که جوجه برآورد آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت و سائلی از او سؤ ال کرد ، یک گرده نان را به سائل داد و بر بالای درخت رفت و جوجه ها را برداشت ، حق تعالی به سبب آن تصدق او را سالم داشت (893) .

و در حدیث صحیح از آن حضرت منقول است که : شخصی بود در بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید ، دعایش مستجاب نشد ، عرض کرد : خداوندا ! آیا دورم از تو که دعای مرا نمی شنوی ؟ یا نزدیکی و دعای مرا به اجابت مقرون نمی گردانی ؟

پس شخصی به خواب او آمد و به او گفت : تو خدا را می خوانی با زبانی فحض گوینده و دلی به دنیا چسبیده و ناپاک و با نیتی دروغ ، پس ترک فحش و هرزه گوئی بکن و دل خود را پرهیزکار گردان و نیت خود را نیکو کن ،

چون چنین کرد دعایش مستجاب شد و خدا به او پسری کرامت فرمود (894) .

و به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مرد عاقل مالداری بود ، پسری داشت که او شبیه بود در شمایل از زن عنیفه ای و دو پسر داشت از زن غیر عنیفه . پس چون هنگام وفات او شد گفت : مال من از برای یکی از شماست . چون مرد پسر بزرگتر گفت : منم آن یکی ، و فرزند میانه گفت : منم ، و فرزند کوچک گفت : منم .

پس به نزد قاضی آن زمان مرافعه بردند ، قاضی گفت : من حکم قضیه شما را نمی دانم ، بروید به نزد سه برادر که از فرزندان غنامند .

چون به نزد یکی از ایشان رفتند او را مرد پیری یافتند ، چون قصه را به او نقل کردند گفت : بروید به نزد برادری که از من بزرگتر است و از او بپرسید؛ چون به نزد او رفتند مردی بود نه جوان و نه پیر ، چون از او پرسیدند گفت : بروید به نزد برادر بزرگترم ؛ چون به نزد او آمدند او را جوان یافتند ، پس گفتند : اول علت این را بگو که چرا تو از برادران دیگر جوانتری با آنکه بزرگتری ، و برادر بعد از تو از برادر کوچکتر جوانتر است بعد جواب مساءله را بگو .

گفت : آن برادری که اول دیدید دو سال از من کوچکتر است و لیکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزرده دارد و

صبر می کند بر بدی او که مبادا مبتلا شود به بلائی که صبر بر آن نتواند کرد ، و به این سبب پیر شده ؛ اما آن برادر دوم پس او زنی دارد که گاهی او را غمگین می گرداند و گاهی شاد می گرداند ، پس او در جوانی و پیری میانه است ؛ و اما من زنی دارم که همیشه مرا شاد می گرداند و هرگز از او غمی و مکروهی به من نرسیده است تا به خانه من آمده است ، پس به این سبب جوان مانده ام ؛ اما حکایت پدر شما و میراث او ، اول بروید و او را از قبر بیرون آورید و استخوانهای او را بسوزانید و برگردید به نزد من تا میان شما حکم کنم .

پس به جانب قبر روانه شدند ، برادر کوچکتر که از عنیفه بود شمشیر برداشت ، آن دو برادر دیگر کلنگی برداشتند ، چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید و گفت : من از حصه خود گذشتم و نمی گذارم قبر پدر مرا بشکافید .

پس چون به نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند فرمود : همین بس است برای شما ، مال را بیاورید ، چون مال را آوردند به پسر کوچک داد و به آن دو پسر دیگر گفت : اگر شما فرزند او می بودید دل شما بر او نرم می شد چنانچه از او شد و راضی به سوختن او نمی شدید (895) .

و به سند صحیح از حضرت امام موسی علیه السلام مروی است که :

در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه ای داشت ، شبی در خواب دید که : حق تعالی فلان مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است و مقدر فرموده است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و تو را مختار گردانیده است که هر یک را تو خواهی مقدم فرماید ، تو کدام را اختیار می کنی ؟

آن مرد گفت : من زن صالحه ای دارم و او شریک من است در معاش من ، با او مشورت می کنم بعد خواهم گفت .

پس چون صبح شد خواب را به زوجه خود نقل کرد ، آن زن صالحه گفت : نصف اول را اختیار کن و تعجیل نما در عافیت شاید خدا بر ما رحم فرماید و نعمت را بر ما تمام کند .

چون شب دوم شد باز همان شخص به خواب او آمد و پرسید : کدام را اختیار کردی ؟

گفت : نصف اول را ، گفت : چنین باشد .

پس دنیا از همه جهت رو به او آورد ، پس زوجه اش به او گفت : از آنچه خدا به تو داده است به خویشان خود و مردم مستمند و همسایگان و فلان برادر خود بده ؛ و پیوسته او را امر می کرد که نعمت خود را در مصارف خیر صرف نماید .

پس چون نصف عمر او گذشت و وعده تنگدستی رسید همان شخص به خواب آن مرد آمد و گفت : خدا به جزای احسانها که کردی و شکر نعمت او که ادا نمودی بقیه عمر تو را نیز مقدر فرمود که

در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد (896) .

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان و الحاح کرد بر او زوجه او در طلب روزی ، پس تضرع کرد بسوی خدا در طلب روزی ، پس در خواب دید به او گفتند که : دو درهم حلال را بهتر می خواهی یا دو هزار درهم حرام را ؟

گفت : دو درهم حلال را .

پس به او گفتند : در زیر سر تو نهاده اند بردار .

چون بیدار شد دو درهم در زیر بالین خود یافت ، پس آن دو درهم را گرفت و یک درهم را داد ماهی خرید و به خانه آورد ، چون آن زن ماهی را دید شروع کرد به ملامت او و سوگند یاد کرد که من دست به این ماهی نمی گذارم ، پس آن مرد خود برخاست که آن ماهی را به اصلاح آورد ، چون شکمش را شکافت دو مروارید بزرگ در میان شکم آن ماهی یافت که هر دو را به چهل هزار درهم فروخت (897) .

قسمت دوم

و به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در قبر نشانیدند و روحش را به او برگردانیدند و گفتند : ما ماءموریم صد تازیانه از عذاب خدا بر تو بزنیم ، گفت : طاقت ندارم ، پس یک تازیانه کم کردند ، گفت : طاقت ندارم ، همچنین کم می کردند تا به یک تازیانه رسید ، گفت : طاقت ندارم ، گفتند ،

چاره ای از آن نداری ، پرسید : به چه سبب این تازیانه را به من می زنید ؟ جواب دادند ، روزی بی وضو نماز کردی و روزی دیگر به بنده ضعیف مسکین مظلومی برخوردی که بر او ستمی می شد و به تو استغاثه کرد و تو به فریاد او نرسیدی و دفع ضرر از وی نکردی ، پس یک تازیانه بر او زدند که قبرش پر از آتش شد (898) .

و از وهب بن منبه منقول است که : مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار رفیع عالی محکمی بنا کرد ، بعد از اتمام آن طعامی پخت و توانگران را طلبید و فقرا را نطلبید ، و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع می کردند و می گفتند : این طعام را برای تو و امثال تو نساخته اند ، پس حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی ایشان در زی فقرا و به ایشان نیز چنین گفتند؛ پس خدا امر فرمود آن دو ملک به زی اغنیا بروند ، چون رفتند ایشان را داخل کرده و اکرام نموده و در صدر مجلس جا دادند .

پس حق تعالی امر فرمود آن دو ملک را که آن شهر را و هر که در آن شهر بود به زمین فرو برند (899) .

و در روایت دیگر منقول است که : صغیر و کبیر بنی اسرائیل با عصا راه می رفتند تا خیلا و تکبر نکنند در راه رفتن (900) .

و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در میان بنی اسرائیل مرد عابدی بود به

هر کار که متوجه می شد زیان می یافت و کار دنیا بر او بسته شده بود ، زنش به او نقفه می داد تا آنکه نزد زنش نیز چیزی نماند ، پس روزی گرسنه شد و زن هیچ در خانه نیافت بغیر از یک پیله از رشته خود ، به شوهرش داد و گفت : جز این نزد من چیزی نمانده است این را ببر و بفروش و از برای ما طعامی بخر که بخوریم .

چون آن را به بازار آورد دید که مشتریان برخاسته اند و بازار را بسته اند ، پس برگشت و گفت : من می روم به نزد این دریا و وضو می سازم و آبی به خود می ریزم و برمی گردم ، چون به کنار دریا آمد صیادی را دید که دامی به دریا افکنده بود و بیرون آورده بود و در دام او هیچ نبود مگر ماهی زبونی که مدتی ماده بود تا فاسد شده بود ، پس عابد گفت : بفروش به من ماهی خود را که در عوض این ریسمان را به تو دهم که از برای دام خود به آن منتفع شوی .

پس ماهی را گرفت و ریسمان را داد و به خانه برگشت و به زن خود آنچه گذشته بود نقل کرد ، چون زن شکم ماهی را شکافت در جوف آن مروارید بزرگی یافت و شوهرش را طلبید و مروارید را به او نمود ، عابد آن را گرفت و به بازار رفت و آن را به مبلغ بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال را در خانه گذاشت ، پس

ناگاه سائلی به در خانه آمد و گفت : ای اهل خانه ! تصدق نمائید بر مسکین تا خدا شما را رحم کند .

آن مرد عابد گفت : داخل شو . چون داخل شد یکی از دو کیسه را به او داد ، پس زنش گفت : سبحان الله ! به یک دفعه نصف توانگری ما را برطرف کردی .

پس اندک زمانی که گذشت همان سائل برگشت و در زد ، عابد گفت : داخل شو .

سائل آمد و کیسه زر را به جای خود گذاشت و گفت : بخور بر تو گوارا باد ، من ملکی بودم از ملائکه ، حق تعالی مرا فرستاده بود که تو را امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت بجا می آوری ، پس خدا شکر تو را پسندید . (901)

و به سند معتبر منقول است که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید : دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد ؟

حضرت فرمود : این حمران ! تو دوستان و برادران و آشنایان داری و از احوال ایشان احوال اهل زمان خود را می توانی دانست ، و این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد ، بدرستی که شخصی بود از علماء در زمان سابق و پسری داشت که رغبت نمی نمود در علم پدر خود و از او سؤ ال نمی کرد ، و آن عالم همسایه ای داشت که می آمد و از او سؤ الها می کرد و علم او را فرا می گرفت ، چون وقت وفات آن عالم شد پسر خود را طلبید و گفت : ای فرزند

! تو رغبت نمی کردی در علم من و سؤ ال نمی نمودی از من و همسایه من می آمد و از من سؤ ال می کرد و علم مرا اخذ می نمود و حفظ می کرد ، اگر تو را احتیاج شود به علم من برو به نزد همسایه من ، و او را نشان داد و به او شناساند .

پس آن عالم به رحمت الهی واصل شد و پسر او ماند ، پس پادشاه آن زمان خوابی دید برای تعبیر آن سؤ ال کرد از حال آن عالم ، عرض کردند : فوت شد ، پرسید : آیا از او فرزندی مانده است ؟ گفتند : بلی پسری از او مانده است ، پس آن پسر را طلبید ، چون ملازم پادشاه به طلب او آمد گفت : والله نمی دانم پادشاه برای چه مرا می خواهد و من علمی ندارم و اگر از من سؤ ال کند رسوا خواهم شد .

پس در این حال وصیت پدر به یاد او آمد و رفت به نزد شخصی که از پدرش علم آموخته بود و قضیه را نقل کرد و گفت : پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از برای چه مطلب مرا خواسته است و پدرم مرا امر کرده که اگر محتاج شوم به علمی به نزد تو بیایم .

آن مرد گفت : من می دانم تو را پادشاه برای چه کار طلبیده است ، اگر تو را خبر دهم آنچه از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد ؟

گفت : بلی .

پس او را قسم داد و

نوشته ای در این باب از او گرفت که وفا کند به آنچه شرط کرده است ، پس گفت : پادشاه خوابی دیده است تو را طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمان است ؟ تو در جواب بگو : زمان گرگ است .

پس چون به مجلس پادشاه رفت پرسید که : من تو را برای طلب چه مطلب طلبیده ام ؟ عرض کرد : مرا طلبیده ای که سؤ ال کنی از خوابی که دیده ای که این چه زمان است ؟

گفت : راست گفتی ، پس بگو این زمان چه زمان است ؟

گفت : زمان گرگ است .

پس پادشاه امر کرد جایزه به او دادند ، پس جایزه را گرفت و به خانه آمد و وفا به شرط خود نکرد و حصه ای به آن شخص نداد و گفت : شاید قبل از آنکه این مال را تمام کنم بمیرم یا بار دیگر محتاج نشوم که از آن شخص سؤ الی بکنم .

چون مدتی از این گذشت پادشاه خواب دیگر دید فرستاد آن پسر را طلبید ، پسر پشیمان شد از آنکه وفا به عهد خود نکرد و با خود گفت که : من علمی ندارم به نزد پادشاه روم ، چگونه به نزد آن عالم روم و از او سؤ ال کنم و حال آنکه با او مکر کردم و وفا به عهد او نکردم ، پس گفت : به هر حال با دیگر می روم به نزد او و از او عذر می طلبم و باز قسم می خورم که در این مرتبه وفا بکنم به عهد

او ، شاید تعلیمم بکند .

پس به نزد آن عالم آمد و عرض کرد : کردم آنچه کردم و وفا به پیمان تو نکردم و آنچه در دستم بود همه تمام شده است و چیزی در دستم نمانده است و اکنون محتاج شده ام به تو ، تو را بخدا قسم می دهم که مرا محروم نکنی و شرط می کنم با تو و سوگند می خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید میان تو و خود قسمت کنم ، و در این وقت نیز پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم که از چه چیز می خواهد بپرسد .

آن عالم گفت : تو را طلبیده است که از تو سؤ ال کند از خوابی که باز دیده است که این چه زمان است ؟ بگو : زمان گوسفند است .

پس چون به مجلس پادشاه داخل شد و سؤ ال کرد : برای چه کار تو را طلبیده ام ؟

گفت : خوابی دیده ای و می خواهی از من بپرسی که این چه زمان است ؟

گفت : راست گفتی ، اکنون بگو چه زمان است ؟

گفت : زمان گوسفند است .

پس پادشاه فرمود صله بسیاری به او دادند؛ چون به خانه آمد متردد شد که آیا وفا با آن عالم یا مکر کند و حصه او را ندهد ، بعد از تفکر بسیار گفت : شاید من بعد از این هرگز محتاج نشوم به او ، و عزم کرد بر آنکه غدر کند و وفا به عهد او نکند .

پس از مدتی پادشاه خوابی دید و او را طلبید ، پس او

بسیار نادم شد از غدر خود و گفت : بعد از دو مرتبه مکر دیگر چگونه به نزد آن عالم بروم و خود علمی ندارم که جواب پادشاه بگویم ، باز راءیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود ، چون به خدمت او رسید او را بخدا سوگند داد و التماس کرد که باز تعلیم او بکند و گفت : در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نخواهم کرد ، بر من رحم کن و مرا بر این حال مگذار .

پس آن عالم شرط کرد و نوشته ها را از او گرفت و گفت : باز تو را طلبیده است که سؤ ال کند از خوابی که دیده است که این چه زمان است ؟ بگو : زمان ترازو است .

چون به مجلس پادشاه رفت از او پرسید که : برای چه کار تو را طلبیده ام ؟

گفت : مرا طلبیده ای برای خوابی که دیده ای و می خواهی بپرسی که این چه زمان است ؟

پادشاه گفت : راست گفتی ، پس بگو چه زمان است ؟

گفت : زمان ترازو است ؛ پس امر کرد مال عظیمی به او دادند به صله آن جواب که گفت ، پس آن مال را به نزد آن عالم آورد در مقابل او گذاشت و عرض کرد : این مجموع آن چیزی است که برای من حاصل شده است و آورده ام که تو میان خود و من قسمت نمائی .

آن عالم گفت : زمان اول چون زمان گرگ بود تو از گرگان بودی لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا

به عهد خود نکنی ، و زمان دوم چون زمان گوسفند بود و گوسفند عزم می کند که کاری بکند و نمی کند تو نیز اراده کردی که وفا کنی و نکردی ، این زمان چون زمان ترازو است و ترازو کارش وفا کردن به حق است تو نیز وفا به عهد کردی ، مال خود را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست (902) .

مؤلف گوید : گویا غرض آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال اهل هر زمان متشابه است ، هرگاه یاران و دوستان تو می بینی که با تو در مقام غدر و مکرند چگونه امام علیه السلام اعتماد نماید بر عهدهای ایشان و خروج کند بر مخالفان ؟ چون زمانی درآید که مردم در مقام وفای به عهود باشند و خدا داند که وفا به عهد امام خواهند کرد ، امام را ماءمور به ظهور و خروج خواهد کرد و حق تعالی اهل این زمان را به اصلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب کند به محمد و آله الطاهرین .

و به سند موثق از حضرت رضا علیه السلام منقول است که : مردی در بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی به درگاه خدا برد که بداند عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه ؟ پس قربانی او مقبول نشد با خود گفت : گناه و تقصیر از توست و به سبب بدیهای تو عبادت تو مقبول نشد ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی او که : مذمتی که خود را کردی بهتر بود از عبادت

چهل ساله تو (903) .

و به روایت دیگر منقول است که : پادشاهی بود در بنی اسرائیل و شهری بنا کرد که کسی به آن خوبی شهری ندیده بود و طعامی برای مردم مهیا کرده و ایشان را دعوت نمود ، و بر دروازه شهر کسی را بازداشت که هر که بیرون رود از او بپرسند که : این شهر چه عیب دارد ؟ و هیچکس عیبی برای آن شهر نگفت مگر سه نفر از عباد که عباهای گنده پوشیده بودند ، ایشان گفتند : ما دو عیب در این شهر می بینیم : اول آنکه خراب خواهد شد ، دوم آنکه صاحبش خواهد مرد .

پس پادشاه گفت : شما خانه ای گمان دارید که این دو عیب را نداشته باشد ؟

گفتند : بلی ، خانه خراب شدن ندارد و صاحبش هرگز نمی میرد .

پس پند ایشان در پادشاه اثر کرد و ترک سلطنت کرد برای طلب آخرت و با ایشان رفیق شد و مدتی با ایشان عبادت کرد ، پس برخاست که از ایشان جدا شود گفتند : آیا از ما بدی یا اختلاف آدابی دیده ای که از ما مفارقت می نمائی ؟

گفت : نه ، ولیکن شما مرا می شناسید و مرا گرامی می دارید ، می خواهم با کسی رفیق شوم که مرا نشناسد (904) .

به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : در زمان سابق فرزندان پادشاهان راغب به عبادت می بودند ، جوانی چند از اولاد پادشاهان ترک دنیا کرده مشغول عبادت گردیده بودند و در زمین می گردیدند و سیاحت می نمودند

که از احوال جهان و اهل آن و از مخلوقات خداوند عالمیان عبرت بگیرند .

پس به قبری گذشتند بر سر راه که مندرس شده بود و باد خاک بسیار بر روی آن جمع کرده بود که بغیر از علامتی از آن قبر چیزی ظاهر نبود ، با یکدیگر گفتند : بیائید دعا کنیم شاید حق تعالی صاحب این قبر را برای ما زنده گرداند که از او بپرسیم مزه مرگ را چگونه یافته است ؟

پس عرض کردند : تو خداوند مائی ای پروردگار ما ! ما را بجز تو خداوندی نیست و تو پدید آورنده اشیائی و دائمی که فنا بر تو روا نیست و از هیچ چیز غافل نمی شوی ، زنده ای که هرگز تو را مرگ نمی باشد ، تو را در هر روزگاری تقدیری و تدبیری است ، همه چیز را می دانی بدون آنکه کسی به تو تعلیم نماید ، زنده گردان برای ما این مرده را به قدرت خود .

پس از آن قبر مردی بیرون آمد که موی سر و ریش او سفید بود و خاک از سر خود می افشاند ، ترسان و هراسان و دیده هایش بسوی آسمان باز مانده بود ، پس به ایشان گفت : برای چه بر سر قبر من ایستاده اید ؟

گفتند : تو را خوانده ایم که از تو بپرسیم چگونه یافته ای مزه مرگ را ؟

گفت : نود و نه سال شد در این قبر ساکنم هنوز الم و شدت مرگ از من برطرف نشده است و تلخی مزه مرگ از حلق من بیرون نرفته است .

گفتند : روزی که مردی

موی سر و ریش تو چنین سفید بود ؟

گفت : نه ، ولیکن چون صدا شنیدم که : بیرون آی ، استخوانهای پوسیده من به یکدیگر متصل شد و زنده شدم ، از دهشت و ترس آنکه قیامت برپا شده باشد موهای من سفید شد و دیده ام چنین باز ماند (905) .

و به سند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که : در بنی اسرائیل مردی بود و او را فرزندی نمی شد ، پس حق تعالی او را پسری عطا فرمود و در خواب دید که آن پسر در شب دامادی خواهد مرد .

چون شب دامادی او شد پیرمرد ضعیفی را دید ، بر او رحم کرد و او را طلبید و او را طعام داد ، پس آن مرد پیر گفت : مرا زنده کردی خدا تو را زنده کند ، پس آن مرد شب در خواب دید که به او گفتند : از پسر خود بپرس در شب دامادی خود چه کرده است ؟ چون پرسید او گفت : چنان کاری کرده ام ، پس آن مرد بار دیگر در خواب دید که به او گفتند : خدا پسرت را زنده داشت به آن احسانی که نسبت به آن مرد پیر کرد (906) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : مرد پیری از بنی اسرائیل عبادت خدا می کرد ، روزی مشغول عبادت و نماز بود ناگاه دید دو طفل خروسی را گرفته اند و پرهای آن را می کشند ، پس مشغول عبادت خود شد و آنها را نهی نکرد از

آن کار که می کردند ، حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که : فرو بر بنده مرا ، پس به زمین فرو رفت و چنین فرو خواهد رفت در زمین تا روز قیامت (907) .

در حدیث معتبر دیگر فرمود : حق تعالی دو ملک را به شهری فرستاد که اهل آن شهر را هلاک کنند ، پس صدای شخصی را در میان ایشان شنیدند که در شب تار ایستاده و عبادت می کند و بسوی حق تعالی تضرع می نماید ، یکی از آن دو ملک به دیگری گفت : مراجعت کنیم بسوی خدا در باب این مرد که تضرع می نماید شاید که خدا او را یا اهل شهر را به برکت او ببخشد ، آن ملک دیگر گفت : بلکه آنچه خدا فرموده است می کنیم ما را نیست که در ابن باب مراجعت نمائیم .

چون آن ملک به مقام خود رفت و حال آن مرد را عرض کرد ، حق تعالی به او ملتفت نشد و وحی نمود به سوی آن ملکی که معاودت نکرده بود که : آن تضرع کننده را با اهل آن شهر هلاک کن که غضب من نیز بر او لازم شده است ، زیرا که هرگز خود را متغیر نگردانید در وقتی که معصیت مرا دید که غضبناک شود برای معصیت من ، و بر آن ملک که در این باب معاودت کرده بود غضب فرمود و او را به جزیره ای انداخت و تا این وقت در آن جزیره مغضوب حق تعالی است (908) .

قسمت سوم

و به سند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام

مروی است که : عابدی که در بنی اسرائیل عبادت می کرد او را عابد نمی شمردند مگر آنکه قبل از مبالغه در عبادت ده سال خاموشی اختیار می کرد (909) .

در روایت دیگر منقول است که : چون عابد بنی اسرائیل در عبادت به نهایت می رسید راه رونده و سعی کننده می شد در حوائج مردم و اهتمام می کرد در آنچه سبب صلاح ایشان بود (910) .

و به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که : شخصی با اهلش به کشتی سوار شدند و کشتی ایشان شکست و جمیع اهل آن کشتی غرق شدند مگر زن آن مرد که بر تخته ای بند شد و به جزیره ای از جزایر بحر افتاد و در آن جزیره مرد راهزن فاسقی بود که از هیچ فسقی نمی گذشت ، چون نظرش بر آن زن افتاد گفت : تو از انسی یا جن ؟

گفت : من از انسم .

پس دیگر با آن زن سخن نگفت و بر او چسبید و به هیئت مجامعت درآمد ، چون متوجه آن عمل قبیح شد دید که آن زن اضطراب می کند و می لرزد ، پرسید : چرا اضطراب می کنی ؟

زن اشاره به آسمان کرد که : از خداوند خود می ترسم .

پرسید : هرگز مثل این کار کرده ای ؟

گفت : نه بعزت خدا سوگند که هرگز زنا نکرده ام .

گفت : تو که هرگز چنین کاری نکرده ای اینطور از خدا می ترسی و حال آنکه به اختیار تو نیست و تو را به جبر بر این کار داشته ام

، پس من اولایم به ترسیدن و سزاوارترم به خائف بودن .

پس برخاست و ترک آن عمل نمود و هیچ با آن زن سخن نگفت و بسوی خانه خود روان شد ، در خاطر داشت که توبه کند و نادم بود از اعمال خود ، پس در اثنای راه به راهبی برخورد و با او رفیق شد ، چون قدری راه رفتند آفتاب بسیار گرم شد پس راهب به او گفت : آفتاب بسیار گرم است دعا کن تا خدا ابری فرستد که ما را سایه کند .

جوان گفت : مرا نزد خدا حسنه ای نیست و کار خیری نکرده ام که جراءت کنم و از خدا حاجتی طلب نمایم .

راهب گفت : پس من دعا می کنم تو آمین بگو .

چون چنین کردند در اندک زمانی ابری بر سر ایشان پیدا شد و در سایه آن راه می رفتند ، چون بسیار راه رفتند راه ایشان جدا شد ، جوان به راهی رفت و راهب به راه دیگر رفت ، و آن ابر با جوان روان شد و راهب در آفتاب ماند ، راهب به او گفت : ای جوان ! تو از من بهتر بودی که دعای تو مستجاب شد و دعای من مستجاب نشد ، بگو که چه کار کرده ای که مستحق این کرامت شده ای ؟

چون جوان قصه خود را نقل کرد راهب گفت : چون از خوف خدا ترک معصیت او کردی خدا گناهان گذشته تو را آمرزیده است پس سعی نما که بعد از این خوب باشی (911) .

به سند معتبر از حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه

السلام منقول است که : پادشاهی در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت و آن قاضی برادری داشت که به صدق و صلاح موصوف بود ، و آن برادر زن صالحه ای داشت که از اولاد پیغمبران بود ، و آن پادشاه شخصی را می خواست که به کاری فرستد ، به قاضی فرمود : مرد ثقه معتمدی را طلب کن که به آن کار بفرستم .

قاضی گفت : کسی معتمدتر از برادر خود گمان ندارم . پس برادر خود را طلبید و تکلیف آن امر به او نمود و او ابا کرد و گفت : من زنم را تنها نمی توانم گذاشت .

قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود ، چون مضطرب شد گفت : ای برادر ! من به هیچ چیز تعلق و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطرم به او بسیار متعلق است ، پس تو خلیفه من باش در امر او و به امور او برس و کارهای او را بساز تا من برگردم .

قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت و آن زن از رفتن شوهر راضی نبود .

پس قاضی به مقتضای وصیت برادر مکرر به نزد آن زن می آمد و از حوائج او سؤ ال می نمود و به کارهای او اقدام می نمود تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و او را تکلیف زنا کرد و آن زن امتناع و ابا کرد ، پس قاضی سوگند یاد کرد که : اگر قبول نمی کنی من به پادشاه می گویم که این زن زنا کرده است .

گفت : آنچه می خواهی

بکن که من دست از دامن عفت خود برنمی دارم .

چون قاضی از قبول او ماءیوس شد از خوف رسوائی خود به نزد پادشاه رفت و گفت : زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است .

پادشاه گفت : او را سنگسار کن .

پس آمد به نزد آن زن و گفت : پادشاه مرا امر کرده است که تو را سنگسار نمایم ، اگر قبول کنی می گذرانم والا تو را سنگسار می کنم .

گفت : من اجابت تو نمی کنم ، آنچه خواهی بکن .

پس قاضی مردم را خبر کرد و آن زن را به صحرا برد و گودی کند و او را سنگسار کرد تا وقتی که گمان کرد او مرده است بازگشت ، و در زن رمقی مانده بود ، چون شب شد حرکت کرد و از گود بیرون آمد و بر روی خود راه می رفت و خود را می کشید تا به دیری رسید که در آنجا دیرانی می بود ، بر در آن دیر خوابید تا صبح شد ، چون دیرانی در را گشود آن زن را دید ، از قصه او سؤ ال نمود ، زن قصه خود را به او گفت .

دیرانی بر او رحم کرد و او را به دیر خود برد ، و آن دیرانی پسر خردی داشت و غیر آن فرزندی نداشت و مالی بسیار داشت ، پس آن دیرانی آن زن را مداوا کرد تا جراحتهای او مندمل شد و فرزند خود را به او داد که تربیت کند .

و این دیرانی غلامی داشت که او را خدمت می کرد

، پس بعد از زمانی آن غلام عاشق آن زن شد و به او درآویخت و گفت : اگر به معاشرت من راضی نمی شوی جهد در کشتن تو می کنم .

گفت : آنچه خواهی بکن ، این امر ممکن نیست که از من صادر شود .

پس آن غلام فرزند دیرانی را کشت و به نزد دیرانی آمد و گفت : این زن زناکار را آوردی و فرزند خود را به او دادی ، الحال فرزند تو را کشته است .

دیرانی به نزد آن زن آمد و گفت : چرا چنین کردی ؟ می دانی که به تو چه نیکیها کردم ؟

زن قصه خود را به او گفت ، پس دیرانی گفت : دیگر نفس من راضی نمی شود که تو در این دیر باشی ، بیرون رو و بیست درهم برای خرجی به او داد و در شب او را از دیر بیرون کرد و گفت : این زر را توشه کن خدا کارساز توست .

آن زن در آن شب راه رفت تا صبح به دهی رسید دید مردی را بر دار کشیده اند و هنوز زنده است ، از سبب آن حال سؤ ال نمود گفتند : بیست درهم قرض دارد و نزد ما قاعده چنان است که هر که بیست درهم قرض دارد او را بر دار می کشند و تا ادا نکند او را فرود نمی آورند ، پس آن زن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد ، آن مرد گفت : ای زن ! هیچکس بر من مثل تو حق نعمت ندارد ، زیرا که مرا

از مردن نجات دادی پس هر جا که می روی در خدمت تو می آیم .

پس همراه رفتند تا به کنار دریا رسیدند و در کنار دریا کشتیها بود و جمعی بودند که می خواستند بر آن کشتیها سوار شوند ، پس مرد به آن زن گفت : تو در آنجا توقف نما تا من بروم برای اهل این کشتیها به مزد کار کنم و طعامی بگیرم و به نزد تو آورم .

پس آن مرد به نزد اهل آن کشتیها آمد و گفت : در این کشتی شما چه متاع هست ؟

گفتند : انواع متاعها و جواهر و عنبر و سایر چیزها است و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار می شویم .

گفت : قیمت این متاعهای شما چند می شود ؟

گفتند : بسیار می شود ، حسابش را نمی دانیم .

گفت : من یک چیزی دارم که بهتر است از مجموع آنچه در کشتی شما است .

گفتند : چه چیز است ؟

گفت : کنیزکی دارم که هرگز به آن حسن و جمال ندیده اید .

گفتند : به ما بفروش .

گفت : می فروشم به شرط آنکه یکی از شما برود و او را ببیند و برای شما خبر بیاورد و شما آن را بخرید که آن کنیز نداند ، و زر به من بدهید تا من بروم و آخر او را تصرف کنید .

ایشان قبول کردند و کسی فرستادند که آن زن را دید و خبر آورد که چنین کنیزی هرگز ندیده ام ، پس آن زن را به ده هزار درهم به ایشان فروخت و زر گرفت .

چون او رفت

و ناپیدا شد ایشان به نزد آن زن آمدند و گفتند : برخیز و بیا به کشتی .

گفت : چرا ؟

گفتند تو را از آقای تو خریده ایم .

گفت : او آقای من نبود .

گفتند : اگر نمی آئی تو را به زور می بریم .

بناچار برخاست و با ایشان به کنار دریا رفت ، و چون نزدیک کشتیها رسیدند هیچیک از ایشان از دیگران ایمن نبودند ، پس آن زن را بر روی کشتی متاع سوار کردند و خود همه بر کشتی دیگر درآمدند و کشتیها را روان کردند ، چون به میان دریا رسیدند خدا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آن جماعت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها نجات یافت و باد او را به جزیره ای برد ، پس از کشتی فرود آمد و کشتی را بست ؛ چون بر گرد آن جزیره برآمد دید مکان خوشی است و آبها و درختان میوه دار دارد ، پس با خود گفت که : در این جزیره می باشم و از این آب و میوه ها می خورم و عبادت الهی می کنم تا مرگ دریابد مرا .

پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که در آن زمان بود که : برو به نزد آن پادشاه و بگو که : در فلان جزیره بنده ای از بندگان من هست باید که تو و اهل مملکت تو همه به نزد او بروید و به گناهان خود نزد او اقرار کنید و از او سؤ ال کنید که از گناهان شما درگذرد تا من گناهان شما را بیامرزم .

چون

پیغمبر آن پیغام را به پادشاه رسانید ، پادشاه با اهل مملکتش همه بسوی آن جزیره رفتند ، در آنجا همان زن را دیدند ، پس پادشاه به نزد او رفت و گفت : این قاضی به نزد من آمد و گفت : زن برادر من زنا کرده ، من حکم کردم او را سنگسار کنند و گواهی نزد من گواهی نداده بود ، می ترسم که به سبب آن حرامی کرده باشم ، می خواهم که برای من استغفار نمائی .

زن گفت : خدا تو را بیامرزد ، بنشین .

پس شوهرش آمد و او را نمی شناخت و گفت : من زنی داشتم در نهایت فضل و صلاح و از شهر بیرون رفتم و او راضی نبود به رفتن من و سفارش او را به برادر خود کردم ، چون برگشتم و از احوال او سؤ ال کردم برادرم گفت که : او زنا کرد و او را سنگسار کردیم ، و من می ترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم ، از خدا بطلب که مرا بیامرزد .

زن گفت که : خدا تو را بیامرزد ، بنشین ؛ و او را در پهلوی پادشاه نشاند .

پس قاضی پیش آمد و گفت : برادرم زنی داشت عاشق او شدم و او را تکلیف به زنا کردم قبول نکرد ، پس پیش پادشاه او را متهم به زنا ساختم و به دروغ او را سنگسار کردم ، از برای من استغفار کن .

زن گفت : خدا تو را بیامرزد . پس رو به شوهرش کرد که : بشنو .

پس دیرانی آمد و قصه

خود را نقل کرد و گفت : در شب ، آن زن را بیرون کردم ، می ترسم که درنده ای او را دریده باشد و کشته شده باشد به تقصیر من .

گفت : خدا تو را بیامرزد ، بنشین .

پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد .

زن به دیرانی گفت که : بشنو . پس گفت : خدا تو را بیامرزد .

پس آن مرد دار کشیده آمد و قصه خود را نقل کرد .

زن گفت : خدا تو را نیامرزد؛ چون او بی سبب در برابر نیکی بدی کرده بود .

پس آن زن عابده رو به شوهر خود کرد و گفت : من زن توام ، آنچه شنیدی همه قصه من بود مرا دیگر احتیاجی به شوهر نیست ، می خواهم که این کشتی پر مال را متصرف شوی و مرا در این جزیره بگذاری که عبادت خدا کنم ، می بینی که از دست مردان چه کشیده ام .

پس شوهر او را گذاشت و کشتی را با مال متصرف شد ، پادشاه و اهل مملکت همگی برگشتند (912) .

و ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که : در بنی اسرائیل شخصی بود کار او این بود که قبرهای مردم را می شکافت و کفن مردگان را می دزدید ، پس یکی از همسایگان او بیمار شد ترسید که چون بمیرد آن کفن دزد کفن او را برباید ، پس او را طلبید و گفت : من با تو چگونه بودم در همسایگی ؟

گفت : همسایه نیکی بودی برای من .

گفت

: به تو حاجتی دارم .

گفت : بگو که حاجت تو برآورده است .

پس دو کفن را بیمار به نزد او گذاشت گفت : هر یک را که می خواهی و بهتر است برای خود بردار دیگری را بگذار که مرا در آن کفن کنند ، چون مرا دفن نمایند قبر مرا مشکاف و مرا عریان مکن .

پس آن نباش از گرفتن کفن ابا نمود و بیمار مبالغه نمود تا او کفن بهتر را برداشت .

چون آن شخص مرد و او را دفن نمودند ، نباش با خود گفت : این مرد بعد از مردن چه می داند که من کفنش را برداشته ام یا گذاشته ام ، پس آمد و قبرش را شکافت ، ناگاه صدائی شنید که کسی بانگ بر او زد که : مکن .

پس ترسید کفن را گذاشت و برگشت و به فرزندان خود گفت : من چگونه پدری بودم برای شما ؟

گفتند : نیکو پدری بودی .

گفت : حاجتی به شما دارم ، می خواهم حاجت مرا برآورید .

گفتند : بگو ، آنچه فرمائی چنین خواهم کرد .

گفت : می خواهم که چون بمیرم مرا بسوزانید ، چون سوخته شوم استخوانهای مرا بکوبید و در هنگامی که باد تندی آید نصف آن خاکستر را به جانب صحرا به باد دهید و نصف دیگر را به جانب دریا .

گفتند : چنین خواهیم کرد .

پس چون مرد هر چه وصیت کرده بود بجا آوردند ، در آن حال حق تعالی به صحرا فرمود که : آنچه در توست جمع کن ، و به دریا فرمود که : آنچه در توست جمع کن

، پس آن شخص را زنده کرد و بازداشت و فرمود که : تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی ؟

گفت : بعزت تو سوگند که از ترس تو چنین کردم .

پس حق تعالی فرمود : چون از خوف من چنین کردی خصمان تو را از تو راضی می گردانم و خوف تو را به ایمنی مبدل می سازم و گناهان تو را می آمرزم (913) .

قسمت چهارم

و به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که : زن زناکاری در میان بنی اسرائیل بود که بسیاری از جوانان بنی اسرائیل را مفتون خود ساخته بود ، روزی بعضی از آن جوانان گفتند که : اگر فلان عابد مشهور این را ببیند فریفته خواهد شد .

آن زن چون این سخن را شنید گفت : والله که به خانه نروم تا او را از راه نبرم .

پس همان شب قصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت : ای عابد ! مرا امشب پناه ده که در سرای تو شب به روز آورم .

عابد ابا نمود ، زن گفت که : بعضی از جوانان بنی اسرائیل با من قصد زنا دارند و از ایشان گریخته ام ، اگر در را نمی گشائی ایشان می رسند و فضیحت به من می رسانند .

عابد چون این سخن را شنید در را گشود ، پس چون زن به خانه درآمد جامه های خود را گشود و افکند ، چون عابد حسن و جمال او را مشاهده نمود ، شهوت عنان اختیار از دست او ربود ، وقتی خبر شد که دست

خود را بر بدن آن زن دید ، پس در همان ساعت متذکر شد و دست از او برداشت و دیگی در بار داشت که آتش در زیر آن می سوخت ، رفت و دست خود را در زیر دیگ گذاشت ، زن گفت که : چه کار می کنی ؟

گفت : دست خود را می سوزانم به آتش دنیا شاید که نجات یابم از آتش عقبی .

زن بیرون شتافت و به بنی اسرائیل خبر کرد : عابد را دریابید که دست خود را سوخت .

پس بنی اسرائیل بسوی خانه عابد دویدند ، وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود (914) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : عابدی در بنی اسرائیل بود که از زنان دوری می کرد ، به این سبب از شر شیطان ایمن گردیده بود ، پس شبی از شبها زنی در سرای او مهمان شد به آن سبب خانه خاطرش محل وساوس شیطان گردید ، هر چند وساوس آن ملعون بر او غالب می شد انگشتی از انگشتان خود را نزدیک آتش می برد که که آتش جهنم را به یاد آورد و به یاد آتش قیامت وسوسه شیطان را به باد می داد و شعله آتش شهوت را فرو می نشانید ، و پیوسته در این کار بود تا صبح ؛ چون صبح طالع شد به آن زن گفت : بیرون رو که بد مهمانی بودی تو از برای ما در این شب (915) .

در حدیث معتبر دیگر منقول است که : شخصی در خدمت حضرت صادق علیه السلام وصف عبادت و تدین

شخصی کرد ، حضرت پرسید : عقلش چگونه است ؟

گفت : نمی دانم .

فرمود که : ثواب به قدر عقل می باشد ، بدرستی که عابدی در بنی اسرائیل بود که در جزیره ای از جزیره های دریا عبادت خدا می کرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود و آبهای پاکیزه و درختان بسیار داشت ، پس روزی ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت : پروردگارا ! ثواب عبادت این بنده خود را به من بنما .

چون خدا ثواب او را به ملک نمود ، ملک ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او ، پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که : برو و با او مصاحب شو .

پس به ملک به صورت آدمی شد و به نزد او آمد ، پس عابد از او پرسید که : تو کیستی ؟

گفت : من مرد عابدی هستم ، شنیدم وصف این مکان را و وصف عبادت تو را و آمده ام که در این مکان با تو عبادت کنم .

پس در تمام این روز با او بود ، چون روز دیگر شد ملک به او گفت که : این محل تو جای دلگشائی است ، سزاوار نیست مگر از برای عبادت کردن .

عابد گفت : این مکان ما عیب دارد .

ملک گفت که : آن عیب چیست ؟

عابد گفت : عیبش آن است که خدای ما را حماری نیست که در این مکان از برای او بچرانیم که این علفها ضایع نشود .

پس ملک گفت که : خدا را احتیاجی به این علفها

و حمار نمی باشد .

گفت : اگر حمار می داشت این علفها ضایع نمی شد .

پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک که : من ثواب او را به قدر عقل او دادم (916) .

به سند حسن از حفص بن البختری منقول است که گفت : من مدتی به حج نرفتم ، چون به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم فرمود که : چرا دیر به حج آمدی ؟

عرض کردم : فدای تو شوم کفیل و ضامن شخصی شدم و او وفا نکرد به عهد خود و مال را نداد و از من مطالبه کردند ، به این سبب به حج نتوانستم آمد .

فرمود که : تو را با ضامن شدن چه کار است ؟ مگر نمی دانی که ضامن شدن هلاک کرد قرنهای گذشته را ؟ پس فرمود : جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خائف و ترسان بودند ، پس جماعت دیگر آمدند و گفتند : گناهان شما بر ما ، پس خدا بر این جماعت عذاب فرستاد و فرمود که : آنها از من ترسیدند و شما جراءت کردید بر من (917) .

به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی منقول است که : در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق می نمود از آن مال بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان ، و چون آن مرد فوت شد زنش نیز از مال او به نحوی که او خود صرف می کرد انفاق کرد ، پس در اندک زمانی آن مال تمام شد و از آن مرد طفلی مانده بود

، چون بزرگ شد بر هر که می گذشت رحمت می فرستادند بر پدرش و دعا می کردند که خدا او را خیر و بخشنده و نیکوکار گرداند .

پس آن پسر به نزد مادر خود آمد و گفت : چگونه بود حال پدر من که بر هر که می گذرم ترحم می کند بر پدر من و مرا دعا می کند ؟

مادرش گفت : پدر تو مرد شایسته ای بود ، مال فراوان داشت و خرج می کرد در راه خدا و به ضعیفان و اهل مسکنت و ارباب حاجت بسیار می داد ، چون او مرد من نیز چنان کردم و مال به زودی تمام شد .

پسر گفت : ای مادر ! سببش آن است که پدرم ثواب داشت در آنچه می کرد و تو نامشروع کردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی .

گفت : چرا ای فرزند ؟

گفت : برای آنکه پدرم مال خود را می داد و تو مال دیگری را می دادی .

مادر گفت : راست گفتی ای فرزند ، گمان ندارم که تو بر من تنگ بگیری و مرا حلال نکنی .

پسر گفت : تو را حلال کردم ، آیا چیزی داری که من آن را مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید خدا گشادگی در احوال ما بدهد .

گفت : صد درهم دارم .

پسر گفت : اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی برکت می دهد هر چند آن مال کم باشد .

پس آن صد درهم را گرفت و به قصد طلب روزی خدا بیرون آمد ، پس رسید به مرد خوشروئی که آثار صلاح

و نیکی در او ظاهر بود و مرده بود و بر سر راه افتاده بود ، آن پسر چون او را بر آن حال دید با خود گفت که : کدام تجارت بهتر است از آنکه این مرد صالح را بردارم و بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگزارم و او را دفن کنم ؟ پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست او ماند ، پس باز روانه شد به قصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه به مردی رسید ، آن مرد از او پرسید : به کجا می روی ای بنده خدا ؟

گفت : می روم که طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را .

گفت : چه مبلغ مایه همراه داری ؟

گفت : بیست درهم .

گفت : چه نفع می بخشد تو را در آن مطلبی که تو داری ؟

آن جوان گفت : اگر خدا خواهد چیزی را برکت بدهد می دهد هر چند اندک باشد .

گفت : راست گفتی ، اگر من تو را به امری راهنمائی کنم مرا شریک خود می گردانی که هر سودی که بهم رسانی نصف آن را به من دهی ؟

آن جوان گفت : بلی .

آن مرد گفت : از این راه که می روی به خانه ای می رسی ، اهل آن خانه تو را تکلیف ضیافت می کنند ، پس قبول کن و مهمان ایشان بشو ، چون به خانه ایشان داخل شوی می نشینی پس خادم می آید و برای تو طعام می آورد و گربه سیاهی

با او همراه می آید پس به آن خادم بگو که : این گربه را به من بفروش ، او مضایقه خواهد کرد ، تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ می شود و می گوید که : گربه را به تو می فروشم به مبلغ بیست درهم ، پس بیست درهم را بده و گربه را از او بخر و آن گربه را ذبح کن و سرش را بسوزان و مغز سر آن گربه را بگیر و توجه فلان شهر بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که : من معالجه پادشاه می کنم و مترس از جماعت بسیاری که خواهی دید که در آن شهر کشته است آن پادشاه و بر دار کشیده است ، زیرا که آنها همه جمعی بوده اند که به معالجه چشم او آمده اند ، چون از معالجه عاجز شده اند ایشان را کشته است ، پس از مشاهده آنها مترس و بگو که : من معالجه می کنم ، و هر چه خواهی از برای معالجه شرط کن بر پادشاه ، پس روز اول یک میل از مغز سر آن گربه در چشم او بکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد و اگر بگوید زیاده بکش قبول مکن ، و در روز دوم نیز یک میل بکش اگر تکلیف زیاده کند قبول مکن ، و همچنین در روز سوم .

پس آن جوان رفت و مهمان آن جماعت شد و گربه را به مبلغ بیست درهم خرید و به آن شهر داخل شد و اظهار معالجه پادشاه کرد ، و در روز اول یک میل از

مغز سر آن گربه در چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد ، و در روز دوم اندکی می دید و در روز سوم بینا شد و چشمش به حالت اول برگشت ، پس پادشاه به او گفت که : حق بسیار بر من داری و پادشاهی را به من برگردانیدی و من به جزای آن دختر خود را به تو می دهم .

آن جوان گفت : من مادری دارم و از او جدا نمی توانم شد .

پادشاه گفت : دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر .

پس دختر پادشاه را به عقد او درآوردند و یک سال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در ملک آن پادشاه ماند ، چون بعد از یک سال اراده حرکت کرد ، پادشاه از همه چیز همراه او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند و ظروف و امتعه و اموال و اسباب و زر و بسیار ، پس بیرون آمد و با زوجه و اموال خود روانه دیار خود شد تا آنکه رسید به آن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود ، پس دید که باز آن مرد در همانجا نشسته است ، چون آن مرد او را دید گفت : چرا به عهد خود وفا نکردی ؟

آن جوان گفت : گذشته ها را بر من حلال کن ، الحال آنچه دارم با تو قسمت می کنم .

پس آنچه همراه داشت به دو حصه کرد و گفت : هر حصه را که می خواهی اختیار کن

، پس یک حصه را اختیار کرد .

پس آن جوان گفت که : وفا کردم به عهد خود ؟

گفت : نه .

جوان گفت : چرا ؟

گفت : زیرا که زن نیز از آنها است که در این سفر بهم رسانیده ای و من در آن شریکم .

جوان گفت : راست گفتی ، همه مال را بگیر و زن را برای من بگذار .

گفت : من مال تو را نمی خواهم و حصه خود را از آن زن می خواهم .

پس آن جوان اره ای آورد که بر سر زن گذارد و دو حصه کند و نصف را به او بدهد .

پس آن مرد گفت که : اکنون وفا به شرط خود کردی ، زن و مالها همه از توست و من ملکم ، خدا مرا فرستاده بود که تو را خبر دهم برای آنچه کردی نسبت به آن مرده ای که بر سر راه افتاده بود (918) .

و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که : عابدی در بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود ، پس ابلیس پر تلبیس صدائی از بینی خود کرد که لشکرهای او همه به نزد او جمع شدند پس گفت : کیست که برود و فلان عابد را گمراه کند ؟

پس یکی از ایشان گفت که : من می روم .

پرسید که : از چه راه او را گمراه خواهی کرد ؟

گفت : از زنان .

گفت : او تو نیست ، او هرگز معاشرت با زنان نکرده است و لذت آن را نیافته است .

پس دیگری گفت که : من می روم

.

پرسید : از چه راه می روی ؟

گفت : از راه شراب و لذت مطعومات .

گفت : نه ، کار تو نیست ، او را از این راه فریب نمی توان داد .

پس دیگری گفت : من می روم .

پرسید که : از چه راه می روی ؟

گفت : از راه نیکی و عبادت .

گفت : برو که تو یار اوئی .

پس آن شیطان به صورت مردی شد و رفت به آن مکان که او عبادت می کرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد ، پس عابد خواب می کرد و شیطان خواب نمی کرد ، عابد استراحت می کرد و شیطان استراحت نمی کرد ، پس عابد به نزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر می شمرد در جنب عمل او و گفت : به چه چیز تو را چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است ؟

شیطان جوابش نگفت . باز مرتبه دیگر به نزد او رفت و التماس کرد که با او سخن بگوید ، پرسید : به چه عمل به این مرتبه رسیده ای ؟

گفت : ای بنده خدا ! گناهی کردم و توبه کردم ، هر وقتی که آن گناه را به خاطر می آورم قوت بر نماز بهم می رسانم ؟

عابد گفت : بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید به مرتبه تو برسم و این قوت را که تو بر نماز داری بهم رسانم .

گفت : داخل شهر شو و خانه فلان فاحشه را بپرس و دو درهم به او بده

و با او زنا کن .

گفت : دو درهم از کجا بیاورم ؟ من نمی دانم که دو درهم چه چیز هست ، و هرگز متوجه دنیا نشده ام .

پس شیطان از زیر پای خود دو درهم بدر آورد و به او داد ، پس عابد با آن جامه های عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید ، مردم نشان دادند گمان کردند که عابد آمده است که او را هدایت کند .

چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت و گفت : برخیز ، پس آن زن برخاست و داخل خانه شد و عابد را به خانه طلبید و گفت : ای مرد ! تو به هیئتی به پیش من آمده ای که کسی به نزد مثل من با این هیئت نمی آید ، خبر خود را به من بگو که به چه سبب متوجه این کار شده ای ؟

چون عابد قصه خود را به آن زن نقل کرد گفت : ای بنده خدا ! ترک گناه آسانتر است از توبه کردن ، و چنین نیست که هر که خواهد توبه کند او را میسر شود ، البته آن مرد شیطانی بوده است که متمثل شده بوده است برای تو ، الحال برو به جای خود که او را در آنجا نخواهی دید .

پس عابد برگشت و آن زن زناکار در همان شب مرد ، چون صبح شد بر در خانه او نوشته شده بود که : حاضر شوید به جنازه فلان زن که او از اهل بهشت است .

پس مردم به شک افتادند و

سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر او داشتند ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی پیغمبری از پیغمبران - راوی گوید که : گویا حضرت فرمود که : حضرت عیسی علیه السلام بود - که : برو بر فلان فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و بهشت را بر او واجب گردانیدم به سبب آنکه آن بنده مرا از معصیت من بازداشت (919) .

باب سی و هفتم : در بیان احوال بعضی از پادشاهان زمین است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید : اهم خیر ام قوم تبع و الذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین (920) یعنی : آیا کفر قریش بهترند - به حسب دنیا - یا قوم تبع و آنان که پیش از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را ، بدرستی که ایشان بودند گناهکاران .

بدان که خلاف است که آیا تبع ایمان آورد یا بر کفر مرد ؟ بعضی گفته اند که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد؛ و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش بر کفر ماندند و به عذاب الهی هلاک شدند ، این قول اقوی است چنانچه به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که تبع به اوس و خزرج گفت که : شما در اینجا باشید - یعنی در مدینه - تا بیرون آید پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ، و اگر من او را دریابم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد (921)

عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده

اند که فرمود : دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد (922) . از کعب الاخبار روایت کرده اند که : او نیکو مرد صالحی بود و خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است (923) .

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که شخصی از اهل شام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که : تبع را چرا تبع می گفتند ؟

فرمود : زیرا که در اول پسری بود کاتب و نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود ، پس هرگاه نامه ای از برای پادشاه می نوشت در اولش می نوشت بسم الله الذی خلق صبحا و ربحا یعنی : ابتدا می کنم و تبرک و استعانت می جویم به نام خداوندی که صبح و باد را او آفریده است پس پادشاه می گفت که : بنویس نامه را و ابتدا به نام ملک رعد ، و او می گفت که : ابتدا نمی کنم مگر به اسم خدای خود و بعد از آن هر حاجت که داری می نویسم ، پس حق تعالی به جزای این عمل پادشاهی آن پادشاه را به او منتقل گردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او یا در دین او ، پس به این سبب او را تبع گفتند (924) .

و در حدیث حسن از اسماعیل بن جابر منقول است که گفت : در میان مکه و مدینه با رفیق خود همراه بودم ، پس در باب انصار سخن گفتیم ، بعضی گفتند که از قبیله های مختلف جمع شده اند و

بعضی گفتند از اهل یمن اند ، تا آنکه رسیدیم به خدمت حضرت صادق علیه السلام ، آن حضرت در سایه درختی نشسته بود .

چون نشستیم از باب اعجاز پیش از آنکه ما سؤ ال کنیم فرمود که : تبع از جانب عراق آمد و علما و فرزندان پیغمبران با او همراه بودند ، چون رسید به این وادی که از قبیله هذیل بود گروهی از بعضی قبایل بسوی او آمدند و گفتند : تو می روی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را بازی می دهند و شهر خود را حرم نام کرده اند و خانه ای ساخته اند و آن را خانه پروردگار خود گردانیده اند - و مراد ایشان شهر مکه و خانه کعبه بود - پس تبع گفت : اگر چنان باشد که شما می گوئید مردان ایشان را خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد .

پس دیده های او روان شد و بر رویش آویخته شد ، پس علما و فرزندان پیغمبران را طلبید و گفت : فکر کنید در امر من و مرا خبر دهید به چه سبب این بلا مرا عارض شد ؟

پس ایشان ابا کردند از آنکه سبب آن را به او بگویند ، پس قسم داد به ایشان ، گفتند : ما را خبر ده که چه در خاطر خود گذرانیدی ؟

گفت : در خاطر خود گذرانیدم که چون وارد مکه شوم مردان ایشان را بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم .

گفتند : ما این بلا را نمی

دانیم مگر از این اراده ای که کرده ای بگذری .

گفت : چرا ؟

گفتند : زیرا که آن شهر حرم خداست و آن خانه خانه خداست و ساکنان آن شهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیلند .

گفت : راست گفتید ، اکنون چه کار بکنم که از این گناه بیرون آیم و این بلا از من دفع شود ؟

گفتند : عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی ، شاید این بلا از تو دفع شود .

پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان با اهل آن ، پس دیده هایش به جای خود برگشت و طلبید آن جماعت را که او را دلالت بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت ، پس به مکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز به مردم طعام خورانید و هر روز صد شتر برای اهل مکه می کشت تا آنکه کاسه های بزرگ از گوشت پر می کردند و بر سر کوهها می گذاشتند برای درندگان ، و علف و دانه در وادیها و بیابانها ریختند از برای وحشیان .

پس ، از مکه برگشت بسوی مدینه طیبه و گروهی از اهل یمن را که از قبیله غسان بودند در آنجا گذاشت برای انتظار مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و انصار از اولاد ایشانند . به روایت دیگر کعبه را جامه ای از نطع پوشانید و خوشبو گردانید (925) .

در روایت دیگر منقول است که : تبع بن حسان چون به مدینه آمد سیصد و پنجاه نفر از یهود را کشت و خواست مدینه را

خراب کند ، پس برخاست مردی از یهود که دویست و پنجاه سال عمر او بود گفت : ای پادشاه ! مانند تو کسی نمی باید که قول باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بکشد ، تو نمی توانی این شهر را خراب کنی .

گفت : چرا ؟

آن یهودی گفت : زیرا که از فرزندان اسماعیل ، پیغمبری ظاهر خواهد شد و به این مکان هجرت خواهد کرد .

پس دست برداشت از کشتن ایشان و به مکه رفت و کعبه را کسوه پوشانید و مردم را اطعام کرد ، پس تبع شعری چند خواند که مضمون آنها این است : شهادت می دهم بر احمد صلی الله علیه و آله که او رسول است از جانب خداوندی که آفریننده مخلوقات است اگر عمر من متصل شود به عمر او هر آینه وزیر و یاور او خواهم بود (926) .

و ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است که : تبع اول از آن پنج نفر بوده است که تمام زمین را مالک شدند و در جمیع زمین گشت و از هر شهری ده نفر اختیار می کرد از دانایان و علمای ایشان ، چون به مکه رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه بودند ، چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و وزیری داشت که او را عمیاریا (927) می گفتند ، پس در این امر با او مصلحت کرد ، او گفت : ایشان جاهلند و عجبی بهم رسانیده اند به سبب این خانه کعبه ، پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که

كعبه را خراب كند و اهل مكه را بكشد ! پس خدا دردى بر سر و دماغ او موكل گردانيد كه از چشمها و گوشها و بينى و دهان او آب گنديده جارى شد و اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند : اين امر آسمانى است ما اين را معالجه نمى توانيم كرد و متفرق شدند ، چون شب شد عالمى به نزد وزير آنها آمد و پنهان به او گفت كه : اگر پادشاه راست بگويد كه چه نيت در خاطر خود گذرانيده است من او را معالجه مى كنم ، پس وزير از پادشاه رخصت طلبيد و آن عالم را در خلوت به نزد او بود ، پس عالم به او گفت : آيا در باب كعبه نيت بدى كرده اى ؟

گفت : بلى ، چنين عزم كرده بودم كه كعبه را خراب كنم و اهلش را بكشم .

عالم گفت : از اين نيت بد توبه كن تا خير دنيا و آخرت براى تو حاصل شود .

تبع گفت : توبه كردم از آن نيت كه كرده بودم .

پس در همان ساعت از آن بلا عافيت يافت و ايمان آورد به خدا و به ابراهيم خليل عليه السلام و هفت جامه بر كعبه پوشانيد و او اول كسى بو كه كعبه را جامه پوشانيد ، و بيرون آمد به جانب مدينه و موضع مدينه زمينى بود كه چشمه آبى در آنجا بود ، چون به آن موضع رسيد از ميان چهار هزار عالم كه با او بودند چهار صد نفر جدا شدند كه در آن موضع ساكن شوند و آمدند به در

خانه پادشاه و گفتند : ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و مدتی با پادشاه گردیدیم تا به این مکان رسیدیم می خواهیم ما را رخصت دهد که در اینجا بمانیم تا وقت مردن .

پس وزیر به ایشان گفت : حکمت در این چیست که این را اراده کرده اید ؟

گفتند : ای وزیر ! بدان که شرف این خانه کعبه به شرف محمد صلی الله علیه و آله است که صاحب قرآن و قبله و علم و منبر است و ولادتش در مکه خواهد بود و بسوی این مکان هجرت خواهد کرد و امیدواریم که ما یا اولاد ما او را دریابیم .

چون تبع این سخن را از ایشان شنید عازم شد که یک سال با ایشان بماند شاید که سعادت ملازمت آن حضرت را دریابد و امر کرد چهار صد خانه برای آنها بنا کردند ، و به هر یک از ایشان یک کنیز آزاد کرده از کنیزان خود تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه ای به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت ، و در آن نامه ذکر کرد ایمان به اسلام خود را و آنکه از امت اوست و استدعا نمود که برای او شفاعت کند نزد حق تعالی ، و در عنوان نامه نوشت که : این نامه ای است بسوی محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است و رسول پروردگار عالمیان است از تبع اول ؛ و نامه را به آن عالمی سپرد که او را نصیحت کرده بود ، و از مدینه برون رفت و متوجه بلاد هند شد و

در غلسان كه شهرى است از شهرهاى هند فوت شد ، ميان مردن او و ولادت حضرت رسول صلى الله عليه و آله هزار سال فاصله بود ، چون رسول خدا مبعوث شد و اكثر اهل مدينه به آن حضرت ايمان آوردند نامه تبع را به ابوليلى دادند و از براى آن حضرت فرستادند ، و چون ابوليلى به مكه رسيد آن حضرت در قبيله بنى سليم بود ، چون نظر مباركش بر او افتاد فرمود : توئى ابوليلى ؟

عرض كرد : بلى .

فرمود : نامه تبع اول را آورده اى ؟

پس ابوليلى حيران شد؛ فرمود : بده نامه را . و نامه را گرفت و به حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام داد كه : بخوان ، چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود : مرحبا به برادر شايسته ما ، و امر فرمود ابوليلى را كه : برگرد بسوى مدينه (928) .

مؤلف گويد : در ساير احوال تبع با احوال بعضى از اهل جاهليت در ابواب احوال حضرت رسول صلى الله عليه و آله مذكور خواهد شد انشاء الله تعالى .

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر عليه السلام منقول است كه : سلمان فارسى رحمه الله گفت : پادشاهى بود از پادشاهان فارس كه او را روذين مى گفتند و جبارى بود معاند حق و ستمكار ، چون در پادشاهى خود فساد بسيار در زمين كرد حق تعالى او را مبتلا گردانيد به درد جانب راست سر و به مرتبه اى شديد شد كه مانع شد او را از خوردن و آشاميدن ، پس به استغاثه و تذلل آمد و

وزیران خود را طلبید و این حال را به ایشان شکایت کرد ، هر دوا که به او دادند نافع نیفتاد تا آنکه از تاءثیر دوا ناامید شد .

پس در آن وقت حق تعالی پیغمبری را مبعوث گردانید و وحی نمود بسوی او که : برو به نزد روذین بنده جبار من در هیئت اطبا و اول او را تعظیم نما و رفق و مدارا کن با او و او را امیدوار گردان که زود شفا خواهی یافت بی آنکه دوائی بخوری یا داغی بسوزانی ، چون ببینی که متوجه تو می شود و سخن تو را قبول می کند بگو دوای درد تو خون طفل شیرخواره ای است که والدین او به رضای خود او را بکشند بی جبری و اکراهی و سه قطره از خون او در بینی راست خود بچکانی ، اگر چنین کنی در همان ساعت وجع تو برطرف می شود .

قسمت دوم

چون پیغمبر به فرموده الهی عمل نمود و به آن پادشاه آن دوا را گفت ، پادشاه گفت : گمان ندارم در میان مردم چنین پدر و مادری بهم رسند که به رضای خود چنین کاری بکنند .

فرمود : اگر عطیه بسیاری بدهی به این مطلب می رسی .

پس پادشاه در این باب رسولان به اطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند ، بعد از تفحص بسیار مرد و زنی پریشان یافتند که فرزندی تازه متولد شده بود از ایشان و به سبب بسیاری مال که به ایشان وعده می کردند و کثرت احتیاج ایشان به مال به این راضی شدند که آن فرزند را بکشند ، چون ایشان

را به نزد پادشاه آوردند پادشاه طاس نقره ای طلبید و کاردی و مادر را گفت : طفلت را در دامن خود نگاهدار تا پدر او را ذبح کند ، پس در این حال خدا آن طفل را به قدرت کامله خود به سخن آورد و گفت : ای پادشاه ! بازدار پدر و مادر مرا از کشتن من که بد پدر و مادری هستند ایشان برای من ، ای پادشاه ! طفل ضعیف را هرگاه ستمی می رسد پدر و مادر دفع ستم از او می کنند و ایشان خود ستم بر من می کنند ، پس زنهار که یاری از ایشان مکن بر ظلم من .

پس پادشاه را ترس عظیم رو داد و آن درد از او برطرف شد ، در همان ساعت به خواب رفت در خواب دید که شخصی به او گفت : حق تعالی آن طفل را به سخن آورد و مانع شد تو را و والدین او را از کشتن او و او تو را مبتلا گردانیده بود به درد شقیقه که متنبه شوی و ترک ستم نمائی و سیرت خود را در میان رعیت نیکو گردانی و همان خداوند صحت را به تو برگردانید و تو را پند داد به سخن گفتن آن طفل . پس پادشاه بیدار شد و دردی در خود نیافت دانست که همه از جانب خدا است ، و سیرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود به عدالت و دادرسی سلوک کرد (929) .

ابن بابویه علیه الرحمه به سند خود از ابو رافع روایت کرده است که : جبرئیل علیه السلام

کتابی برای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته و جمیع پادشاهان گذشته بود ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله احوال ایشان را مجملا نقل فرمود .

ابن بابویه حدیث را اختصار کرده است و آنچه نقل کرده است بعضی را ما در بابهای سابق بیان کردیم و آنچه در آنجاها بیان نشده است در اینجا ذکر می کنیم :

فرمود : چون اشج بن اشجان پادشاه شد و او را کنیس می گفتند دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد ، و در سال پنجاه و یکم سلطنت او حضرت عیسی علیه السلام متولد شد ، و چون عیسی علیه السلام به آسمان رفت شمعون بن حمون صفا علیه السلام را خلیفه خود گردانید ، و چون شمعون به رحمت ایزدی واصل شد حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام به پیغمبری مبعوث شد و در آن وقت اردشیر پسر اشکان پادشاه شد و چهارده سال و ده ماه سلطنت کرد ، در سال هشتم سلطنت او یهودان حضرت یحیی علیه السلام را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید ، و بعد از اردشیر شاپور پسرش پادشاه شد و سی سال سلطنت کرد تا خدا او را کشت ، و علم و نور و تفضیل حکمت و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و حواریان اصحاب عیسی علیه السلام با ایشان می بودند .

در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت سلطنت او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار

کس را بر خون یحیی علیه السلام کشت و بیت المقدس را خراب کرد ، یهود در شهرها پراکنده شدند ، چون چهل و هفت سال از سلطنت او گذشت عزیر را خدا به پیغمبری فرستاد بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با آنها میراند و بعد از صد سال همه را زنده کرد و ایشان صد هزار کس بودند و باز همه به دست بخت نصر کشته شدند ، پس بعد از بخت نصر مهروبه پسر او پادشاه شد و شانزده سال و بیست و شش روز سلطنت کرد و دانیال علیه السلام را گرفت و در چاه کرد و نقبها برای اصحاب او کند و آتش در آن نقبها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشانند اصحاب اخدود که خدا در قرآن فرموده است ، پس چون حق تعالی خواست دانیال علیه السلام را قبض روح نماید امر فرمود او را که نور و حکمت خدا را به پسرش مکیخا پسر خود بسپارد و او را خلیفه خود گرداند ، پس در آن وقت هرمز پادشاه شد و سی و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد ، و بعد از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد ، و در این مدت حافظ دین و شریعت خدا مکیخا پسر دانیال علیه السلام بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان و تصدیق کنندگان بودند اما نمی توانستند ایمان خود را ظاهر نمایند در آن زمان و قادر نبودند که سخن حقی را علانیه بگویند .

بعد از بهرام ، پسر

او هفت سال سلطنت کرد و در زمان او پیغمبران منقطع شدند و فترت بهم رسید و ولی امر امامت و وصایت باز مکیخا بود و اصحاب مؤمن او با او بودند ، پس چون نزدیک شد ارتحال مکیخا به دار بقا حق تعالی در خواب به او وحی نمود که نور و حکمت خدا را به انشو پسر خود بسپارد و او را وصی خود گرداند ، و فترت میان عیسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله چهارصد و هشتاد سال بود و دوستان خدا در آن روز در زمین فرزندان انشو بودند و یکی بعد از دیگری وصی و پیشوا می شدند ، هر که را حق تعالی می خواست وصی می نمود ، پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال سلطنت کرد و او اول کسی بود که تاج ساخت و بر سر گذاشت و باز وصی در آن زمان انشو بود ، و بعد از شاپور برادر او اردشیر دو سال پادشاه بود و در زمان او خدا زنده کرد اصحاب کهف و رقیم را ، و خلیفه خدا در آن زمان دسیحا پسر انشو بود ، و بعد از اردشیر شاپور پسر او پنجاه سال سلطنت کرد و باز در زمان او دسیحا حافظ دین خدا بود ، و بعد از شاپور یزدجرد پسر او بیست و یک سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و باز خلیفه خدا در زمین دسیحا بود و چون خدا خواست او را به رحمت خود ببرد وحی نمود بسوی او در خواب که علم

خدا و نور و تفضیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پسر خود و او را وصی خود گرداند ، پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هیجده روز سلطنت کرد و خلیفه خدا در زمین نسطورس بود .

بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمین باز نسطورس بود و مؤمنان آن زمان با او می بودند ، چون حق تعالی اراده نمود نسطورس را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی فرمود که علم و نور و حکمت و کتابهای او را بسپارد به مرعیدا ، و بعد از فیروز فلاس پسر فیروز چهارده سال سلطنت کرد و باز خلیفه خدا مرعیدا بود ، و بعد از فلاس برادر او قباد چهل و سه سال سلطنت کرد ، و بعد از قباد جاماسب برادر او شصت و شش سال یا چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین خدا مرعیدا بود ، و بعد از جاماسب کسری پسر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و باز حافظ دین و شریعت الهی مرعیدا و اصحاب و شیعیان مؤمن او بودند .

چون حق تعالی خواست مرعیدا را به جوار رحمت خود ببرد در خواب بسوی او وحی نمود که نور خدا و حکمت او را تسلیم بحیرای راهب نماید و او را خلیفه خود گرداند ، و بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن

زمان بحیرا و اصحاب مؤمن و شیعیان تصدیق کننده او بودند ، و بعد از هرمز کسری که او را پرویز می گفتند پادشاه شد ، باز خلیفه خدا در زمین بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجتهای خدا به طول انجامید و وحی الهی منقطع شد و استخفاف کردند به نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا مندرس شد و ترک نماز کردند ، قیامت نزدیک شد و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند به حیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و قرنها از زمان پیغمبران گذشت و بعضی بر طریقه پیغمبران خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را به کفران و طاعت خدا را به ظلم و عدوان ، پس در این وقت خدا برگزید از برای پیغمبری و رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود آن را در علم سابق خود بر همه قبیله ها ، و این سلسله را محل پاکان و معدن برگزیدگان خود گردانیده بود و محمد صلی الله علیه و آله را مخصوص گردانید او را به پیغمبری و برگزید او را به رسالت و به دین او حق را ظاهر گردانید تا آنکه حکم حق میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند عالمیان ، و علم جمیع پیغمبران و اوصیای گذشته را برای آن حضرت جمع کرد و زیاده بر آنها قرآن را به او عطا کرد به زبان عربی ظاهر کننده ای که راه ندارد باطل بسوی آن نه از پیش رو و نه

از پشت سر ، فرستاده شده است از جانب خداوند حکیم حمید و در قرآن بیان فرمود خبر گذشته ها و علم آیندگان را (930) .

ابن بابویه رحمه الله از اسحاق بن ابراهیم طوسی روایت کرده است که در سن نود و هفت سالگی در خانه یحیی بن منصور نقل کرد که : من پادشاهی را در هند دیدم که او را سربابک (931) می گفتند در شهری که آن را صوح (932) می گفتند ، پس از او پرسیدم : چند سال از عمر تو گذشته است ؟

گفت : نهصد و بیست و پنج سال - و مسلمان بود - و گفت : حضرت رسول صلی الله علیه و آله ده نفر از اصحاب خود را به نزد من فرستاد که حذیقه بن الیمان و عمرو بن عاص و اسامه بن زید و ابوموسی اشعری و صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در میان آنها بودند و مرا دعوت به اسلام کردند و من اجابت نمودم و مسلمان شدم و نامه آن حضرت را بوسیدم .

پس من گفتم : با این ضعف چگونه نماز می کنی ؟

گفت : حق تعالی می فرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم (933)

گفتم : خوراک تو چیست ؟

گفت : آب گوشت با گندنا .

گفتم : آیا از تو چیزی جدا می شود ؟

گفت : هفته ای یک مرتبه چیز کمی دفع می شود .

پس احوال دندانهای او را پرسیدم ؟

گفت : بیست مرتبه آنها را افکنده ام و از نو بدر آورده ام . و در طویله او چهارپائی بود از فیل بزرگتر که

او را زندفیل می گفتند ، پرسیدم : چه می کنی این جانور را ؟

گفت : رخت خدمتکاران را بر آن بار می کنند و برای گازران می برند که بشویند .

و چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود ، و شهری که پایتخت او بود پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود ، و بر در هر دروازه از دروازه های شهر او صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو می داد محتاج نبودند به آنکه استعانت از لشکرهای دیگر بجویند ، و جای او در وسط شهر بود .

شنیدم که می گفت : داخل بلاد مغرب شده ام و به ریگ بیابان عالج رسیده ام و رفته ام بسوی شهر قوم موسی - یعنی جابلقا - و بام خانه های ایشان هموار است ؛ خرمن جو و گندم و ماءکولات ایشان همیشه در بیرون شهر است ، آنچه می خواهند از برای قوت خود برمی دارند و باقی را در بیرون شهر می گذارند ، و قبرهای ایشان در خانه های ایشان است ، و باغهای ایشان دو فرسخ از شهر ایشان دور است ، و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نیست ، بیماری در میان ایشان نمی باشد تا وقت مرگ .

بازارهای ایشان گشوده است ، هر که چیزی می خواهد می رود و می کشد و برمی دارد و قیمتش را در آنجا می گذارد و صاحبش حاضر نیست ، در وقت نماز همه حاضر می شوند در مسجد و نماز می کنند و برمی گردند؛ در میان ایشان

خصومت و نزاع نمی باشد ، سخنی بغیر از یاد خدا و نماز و یاد مرگ نمی گویند (934) .

مؤلف گوید : قصص معمران را در کتاب احوال حضرت قائم علیه السلام انشاء الله بیان خواهیم کرد ، و از جمله قصص انبیاء قصه یوذاسف است ، چون طولی داشت در کتاب عین الحیاه بیان کرده بودیم و نبوت او به حدیث معتبر ثابت نبود ، لهذا در اینجا ایراد نکردیم و هر که خواهد بر آن قصص مطلع بشود به کتاب عین الحیاه رجوع نماید .

باب سی و هشتم : در بیان قصه هاروت و ماروت است

قسمت اول

حق تعالی می فرماید و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت (935) گفته اند : مراد آن است که : شیاطین تعلیم می کردند مردم را آنچه فرستاده شده بود از سحر بر دو ملک که در زمین بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود (936) ، و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنه فلا تکفر (937) و نمی آموختند سحر را به احدی تا می گفتند به او که : نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن به سحر ، فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه (938) پس می آموختند از ایشان آنچه جدائی می افکندند به سبب آن میان آدمی و جفت او .

علی بن ابراهیم و عیاشی رحمهما الله در تفسیرهای خود به سند حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که : ملائکه نازل می شدند هر روز و هر شب برای حفظ اعمال اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را می

نوشتند و به آسمان بالا می بردند ، پس به فریاد آمدند اهل آسمان از گناهان اهل زمین و عیب می کردند در میان خود اهل زمین را به آنچه می شنیدند و می دیدند از ایشان از افترا بستن ایشان بر خدا و جراءت ایشان بر معصیت حق تعالی ، پس خدا را تنزیه کردند از آنچه خلق به او نسبت می دهند و به آن وصف می کنند ، و گروهی از ملائکه گفتند : پروردگارا ! به غضب نمی آئی از آنچه خلق تو در زمین می کنند و از آنچه در حق تو افترا می کنند و بغیر حق به تو نسبت می دهند ، و از آنچه نافرمانی تو می کنند بعد از آنکه نهی کرده ای ایشان را از آنها و تو حلم می کنی با ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تواند و در نعمت و عافیت تو تعیش می کنند ؟

پس حق تعالی خواست بنماید به ملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود ، و بشناساند به ملائکه نعمت خود را بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقتها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر طاعت گردانیده و شهوت معصیت در ایشان قرار نداده است ، پس وحی فرمود بسوی ملائکه که : از میان خود دو ملک اختیار کنید تا ایشان را به زمین بفرستم و ایشان را به طبیعت انسان بگردانم و در ایشان شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم

مثل آنچه در طبیعت بشر قرار داده ام تا ایشان را امتحان کنم به طاعت خود .

پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان زیاده از سایر ملائکه عیب می کردند فرزندان آدم را و طلب نزول عذاب بر ایشان بیش از سایرین می کردند ، پس حق تعالی وحی فرمود بسوی ایشان که : در شما شهوت خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در بنی آدم ، پس چیزی در پرستیدن شریک من مگردانید و مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید . پس حجابهای آسمانها را گشود تا قدرت خود را به ملائکه بنماید و ایشان را به صورت و لباس انسان به زمین فرستاد .

پس فرمود : آمدند در ناحیه شهر بابل ، چون به زمین رسیدند بنائی به نظر ایشان درآمد و رفتند به جانب آن بنا ، چون به قصر رسیدند زنی را دیدند جمیله و خوشرو و خوشبو که به انواع زینتها خود را آراسته و با روی باز بسوی ایشان می آید ، چون نظر کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند به جهت آن شهوتی که در ایشان مقرر شده بود عاشق آن زن شدند و با یکدیگر در آن باب مشورت کردند و نهی خدا را به یاد خود آوردند و از او گذشتند ، چون اندکی راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را برگردانید ، پس بسوی آن زن برگشتند در نهایت بیتابی

و بیقراری و او را به زنا خواندند .

آن زن گفت : من دینی دارم که به آن اعتقاد دارم . و موافق دین خود مرا روا نیست با شما نزدیکی کنم تا به دین من درنیائید .

گفتند : دین تو چیست ؟

گفت : من خدائی دارم که هر که او را می پرستد و سجده برای او می کند ، من می توانم اجابت او کرد به هر چه از من بطلبد .

گفتند : خدای تو چیست ؟

گفت : این بت .

پس به یکدیگر نظر کردند و گفتند : اکنون دو گناه از گناهانی که خدا ما را نهی فرمود رو داد : یکی شرک و دیگری زنا ، پس با یکدیگر مشورت کردند و آخر شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند : قبول کردیم .

پس گفت : اگر راضی شدید که بت را سجده کنید آن قربانی دارد ، تا شراب نخورید سجده بت از شما مقبول نیست ، و موافق دین من آن است که اول شراب بخورید و آخر سجده بت بکنید .

پس با یکدیگر مشورت کردند و گفتند : اکنون سه گناه از آنها که خدا نهی فرموده بود پیش آمد : شراب خوردن و زنا کردن و بت پرستیدن ؛ پس گفتند به آن زن که : چه بلای عظیم بودی تو برای ما ، آنچه گفتی قبول کردیم .

پس شراب خوردند و بت را سجده کردند ، چون متوجه مقاربت با او شدند و ایشان برای او و او برای ایشان مهیا شدند ، ناگاه سائلی از در آمد که سؤ ال بکند ، چون ایشان او

را دیدند ترسیدند ، آن سائل گفت : وضع شما آدمی را به شک می اندازد که چنین خائف و ترسان زن جمیله خوشبوئی را به چنین جای خلوتی آورده اید ، شما بد مردمی هستید؛ این را گفت و بیرون رفت .

آن زن گفت : بخدای خود سوگند می خورم که نمی گذارم نزدیک من آئید و حال آنکه این مرد مطلع شد بر حال من و شما و جای شما را دانست و الحال می رود و من و شما را رسوا می کند ، اول او را بکشید که ما را رسوا نکند و بعد از آن با اطمینان خاطر بیائید و آنچه خواهید بکنید .

پس از پی آن مرد رفتند و او را کشتند و برگشتند ، چون به آن موضع آمدند آن زن را ندیدند و جامه ها از بدنشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت به دندان گزیدند ! پس حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که : من شما را یک ساعت به زمین فرستادم که با خلق من باشید ، پس در یک ساعت چهار معصیت که شما را از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما بیش از سایر ملائکه عیب می کردید اهل زمین را بر معصیت من و سعی می کردید در نزول عذاب من بر ایشان به سبب آنکه شما را خلقتی آفریده بودم که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه می داشتم ، اکنون که عصمت خود را از شما بازداشتم و شما را به خود گذاشتم

چنین کردید ، الحال یا عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را .

پس یکی از ایشان گفت : متمتع می شویم از شهوتهای خود در دنیا چون به دنیا آمده ایم تا برسیم به عذاب آخرت ، و دیگری گفت : عذاب دنیا مدتی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دائمی است و منقطع نمی شود ، پس اختیار نمی کنیم عذاب آخرت را که سخت تر و ابدی است بر عذاب دنیای فانی منقطع .

پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر می کردند مدتی در زمین بابل ، چون سحر را به مردم تعلیم کردند ایشان را خدا از زمین بالا برد ، و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذبند تا روز قیامت (939) .

عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که : روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر منبر بود در مسجد کوفه ، پس عبدالله بن الکوا از آن حضرت پرسید : مرا خبر ده از احوال این ستاره سرخ - یعنی زهره - .

فرمود : روزی خدا ملائکه را مطلع گردانید بر احوال فرزندان آدم و ایشان مشغول معصیت بودند ، پس هاروت و ماروت از میان ملائکه گفتند : این جماعتند که پدر ایشان را به دست قدرت خود آفریدی و ملائکه را به سجده او امر فرمودی ، به این نحو معصیت تو می کنند ؟ !

حق تعالی فرمود : شاید اگر شما را نیز مبتلا گردانم به مثل آنچه آنها را به آن مبتلا کرده ام شما نیز مرا معصیت کنید چنانچه ایشان می کنند .

گفتند : نه بعزت تو

سوگند که معصیت تو نخواهیم کرد .

پس خدا ایشان را به شهوتها مبتلا نمود مثل بنی آدم و امر کرد ایشان را که : چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید . پس ایشان را به زمین فرستاد و هر یک در ناحیه ای حکم می کردند در میان مردم ، پس این ستاره به نزد یکی از آنها آمد به مخاصمه و در نهایت حسن و جمال بود ، چون او را دید مفتون عشق او شد و گفت : حق به جانب توست اما حکم نمی کنم برای تو تا به من دست ندهی ؛ پس او را وعده کرد به یک روزی و برگشت و به نزد دیگری رفت به مرافعه و او نیز مفتون شد و او را به زنا تکلیف کرد ، او را نیز به همان ساعت وعده داد که رفیقش را وعده داده بود .

چون روز وعده شد هر دو نزد او حاضر شدند پس هر یک از دیگری شرم کردند و سرها به زیر افکندند ، پس پرده حیا را دریدند و یکی از ایشان به دیگری گفت : آنچه تو را به اینجا آورده است مرا هم همان آورده است ، پس هر دو او را به زنا تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت : تا بت مرا سجده نکنید و شراب نخورید من راضی نمی شوم ، و ایشان ابا کردند و او مبالغه نمود تا آنکه راضی شدند و شراب خوردند و از برای بت

نماز کردند ، پس گدائی داخل شد و ایشان را در آنجا دید پس آن زن گفت : این مرد بیرون می رود و خبر شما را نقل می کند و شما را رسوا می کند ، پس برخاستند و او را کشتند .

قسمت دوم

چون او را تکلیف کردند که به نزدیک ایشان آید گفت : راضی نمی شوم مگر آنکه تعلیم من کنید آن چیزی را که به سبب آن به آسمان بالا می روید - زیرا ایشان روزها میان مردم حکم می کردند و شبها به آسمان می رفتند - پس ایشان ابا کردند و او نیز ابا کرد تا آنکه راضی شدند و تعلیم او کردند ، پس آن زن تکلم نمود به آن سخن که تجربه کند که ایشان راست گفته اند به او ، پس همین که تکلم نمود به آسمان بالا رفت و ایشان به حسرت در او نظر می کردند ، و در این احوال اهل آسمان نظر می کردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان عبرت می گرفتند .

چون آن زن به آسمان رسید خدا او را مسخ کرد به صورت این کوکب که می بینید (940) .

مؤلف گوید : عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند به سبب آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که به آیات و اخبار متواتره ثابت شده است ، بلکه ایشان دو ملک بودند که خدا ایشان را برای امتحان مردم به زمین فرستاده بود که به مردم

تعلیم سحر بکنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناساند که از آن احتراز نمایند و به ایشان می گفتند : این تعلیم کردن ما امتحانی است برای شما مبادا این را وسیله دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید ، و از ایشان گناهی صادر نشد و مدتی در زمین بودند بعد از آن به آسمان رفتند .

بعضی گفته اند ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند از اهل بابل و به صلاح مشهور بودند ، به این سبب ایشان را ملک می گفتند؛ و بعضی گفته اند این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد ، زیرا که ملائکه تا به وصف ملک بودن باقی باشند معصومند ، و هرگاه حق تعالی ایشان را به صورت و حالت بشر بگرداند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ممکن است که زائل شود ، و این سخن اگر چه خالی از قوتی نیست ولیکن چون بعضی از احادیث بر رد این حدیث وارد شده است و اینها موافق روایات عامه است و تواریخ یهود خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است ، و در این باب توقف نمودن اولی است .

چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام در تاءویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود : چون بعد از نوح علیه السلام ساحران و ارباب حیل در زمین بسیار شدند ، حق تعالی دو ملک فرستاد بسوی پیغمبر آن زمان که بیان نمایند سحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را به آن توان کرد

و مکر ایشان را به آن رد توان کرد ، و نهی کردند از ایشان را از آنکه سحر کنند به سبب آنچه می آموزند از برای مردم ، چنانچه طیبی گوید : فلان چیز زهر است و دفع ضرر آن به فلان دوا می توان کرد ، چنانچه حق تعالی فرموده است و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنه فلا تکفر فرمود : یعنی آن پیغمبر امر کرد آن دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم به صورت دو انسان و تعلیم نمایند به مردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است ، پس ایشان به هر که تعلیم می کردند طریق سحر و باطل گردانیدن سحر را می گفتند به آن کسی که از ایشان یاد می گرفت که : ما افتتان و امتحانیم برای بندگان که اطاعت نمایند خدا را در آنچه می آموزند و به آن باطل گردانند سحر ساحران را و خود سحر نکنند پس کافر مشو به کردن سحر و ضرر رسانیدن به مردم و به اینکه سحر را وسیله خود گردانی که مردم را بخوانی بسوی آنکه اعتقاد کنند به آنکه تو به سبب سحر قادری بر میراندن و زنده گردانیدن و آنچه خواهی می توانی کرد در برابر خدا و این کفر است .

فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه فرمود : یعنی آموختند طالیان سحر از آنچه شیاطین نوشته بودند در ملک سلیمان و در زیر تخت او گذاشته بودند و نسبت به او می دادند از سحرها و نیرنجات و آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت از

این دو صنف می آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او؛ و اینها امری چند بود که می آموختند چیزی چند را که به آنها جدائی می افکندند میان مرد و جفت او؛ و اینها امری چند بود که می آموختند برای ضرر رسانیدن به مردم که جدائی می انداختند میان مردم به حیله ها و تخییلات و نمامی کردن و چیزها که می نوشتند و در جاها دفن می کردند که دوستی میان دو کس بهم رسانند یا عداوت میان دو کس بیندازند .

و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله (941) فرمود : یعنی نبودند آنان که اینها را می آموختند ضرر رساننده احدی را مگر به آنکه خدا ایشان را به خود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند به سبب بدیهای اعمال ایشان ، و اگر می خواست می توانست ایشان را قهر و جبر نماید بر ترک آنها .

و یتعلمون ما یضرهم ولا بنفعهم (942) . و می آموختند چیزی را که ضرر به ایشان می رسانید و نفع به ایشان نمی بخشید . ، فرمود : زیرا که ایشان چون یاد می گرفتند بعمل می آوردند و متضرر می شدند به آن ، پس ایشان یاد می گرفتند چیزی را که ضرر می رسانید به ایشان در دین و نفع اخروی به ایشان نمی داد بلکه به سبب این از دین خدا بدر می رفتند .

و لقد علموا لمن اشتراه ما له فی الآخره من خلاق (943) فرمود : یعنی آنها که یاد می گرفتند می دانستند که

آنچه را خریده اند از سحر به دین خود که به سبب آن از دین بدر رفته اند آن را بهره ای در ثواب بهشت نیست ، و لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون (944) و بتحقیق بد چیزی است آنچه فروخته اند به آن جانهای خود را اگر می دانستند که آخرت را فروخته اند و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت ، زیرا که ایشان را اعتقاد آن بود که خدائی و آخرتی و مبعوث شدنی نخواهد بود .

پس راویان تفسیر به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کردند : جمعی می گویند که هاروت و ماروت دو ملک بودند که حق تعالی ایشان را اختیار کرد از میان ملائکه در وقتی که بسیار شد گناهان فرزندان آدم و ایشان را با ملک دیگر به زمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را کشتند ، و خدا ایشان را در بابل عذاب می کند و ساحران از ایشان سحر یاد می گیرند ، و خدا آن زن را مسخ کرد به ستاره زهره .

پس حضرت فرمود : پناه می برم به خدا از این قول ، زیرا که ملائکه خدا معصوم و محفوظند از کفر و قبایح به الطاف خدا ، چنانچه در حق ایشان می فرماید : نافرمانی خدا نمی کنند در آنچه امر می کند ایشان را و می کنند آنچه ایشان را امر می کند به آن (945) ، و باز می فرماید : آنها که نزد خدا هستند - یعنی ملائکه -

تکبر نمی کنند از عبادت خدا و مانده نمی شوند و تسبیح می گویند در شب و روز و سستی ایشان را عارض نمی شود (946) ، و باز می فرماید : بلکه بنده ای چندند گرامی داشته شده و پیشی نمی گیرند بر خدا به گفتار ، و ایشان به امر او عمل می نمایند (947) .

پس فرمود : اگر چنان باشد که ایشان می گویند هر آینه خدا این ملائکه را خلیفه خود گردانیده خواهد بود در زمین و خواهند بود در دنیا به منزله پیغمبران و ائمه علیهم السلام ، و آیا از انبیاء و ائمه ممکن است که آدم کشتن به ناحق و زنا کردن صادر شود ؟ ! آیا نمی دانی که خدا هرگز زمین را از پیغمبری یا امامی از فرزندان آدم خالی نگذاشته است ؟ آیا نشنیده ای که خدا می فرماید : نفرستادیم قبل از تو بسوی خلق مگر مردانی چند که وحی می فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها (948) ؟ پس این دلیل است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشان را بسوی پیغمبران خود فرستاده است .

پس راویان عرض کردند : بنابر این شیطان نیز می باید ملک نباشد !

فرمود : او نیز ملک نبود بلکه از جن بود ، چنانچه حق تعالی فرموده است کان من الجن (949) و باز فرموده است و الجان خلقناه من قبل من نار السموم (950) ، و بدرستی که خبر داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا علیه السلام از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه

و آله که حضرت فرمود : حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشان را مگر برای آنکه می دانست که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند با گروهی که مستحق عذاب خدا گردیده اند .

راویان گفتند : به ما روایت رسیده است که : چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نص فرمود بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به امامت ، عرضه کرد خداوند عالمیان ولایت آن حضرت را بر ملائکه پس گروه بسیاری قبول ولایت آن حضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد به صورت وزغ آبی !

فرمود : معاذ الله ! این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ، و ملائکه رسولان خدایند ، و چنانچه بر پیغمبران خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شاءن ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزهند (951) .

به اینجا منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم ، و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب روح الارواح بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی .

و بر این موضع ختم کردیم جلد اول حیاه القلوب را در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت مقدسه نبویه در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه صلوات الله علی مشرفها و الحمدلله اولا و آخرا

و صلی الله علی

محمد سید المرسلین و آله المقدسین المکرمین و لعنه الله علی اعدائهم اجمعین .

پی نوشت ها

1تا 125

1-سوره بقره : 243 .

2-مجمع البیان 1/346 ، و در آن به جای یوفنا ، یوقنا آمده است . داوردان ناحیه ای است در شرق واسط که میان آنها یک فرسخ است . (معجم البیان 2/434) . واسط شهری است وسط راه میان بصره و کوفه که سبب تسمیه آن به این نام همان است ، و از واسط تا بصره و همچنین تا کوفه پنجاه فرسخ است . (معجم البلدان 5/247) .

3-تفسیر قمی 1/80 .

4-مختصر بصائر الدرجات 23؛ تفسیر عیاشی 1/130؛ مجمع البیان 1/347 .

5-کافی 8/168 .

6-المهذب البارع 1/195 .

7-احتجاج 2/231 .

8-بابل ناحیه ای است که کوفه و حله از توابع آن می باشند . (معجم البلدان 1/309) .

9-توحید شیخ صدوق 422 : عیون اخبار الرضا 1/159؛ احتجاج 2/407 .

10-محاسن 2/371؛ قصص الانبیاء راوندی 241 .

11-قصص الانباء راوندی 241 .

12-سوره مریم : 54 و 55 .

13-علل الشرایع 77 : معانی الاخبار 50 : عیون اخبار الرضا 2/79 .

14-علل الشرایع 77؛ کامل الزیارات 64؛ امالی شیخ مفید 40 .

15-کامل الزیارات 65 .

16-سوره ذاریات 18 .

17-قصص الانبیاء 188 .

18-قصص الانبیاء راوندی 186 ، و در آن به جای صلاح ، صفاح آمده است .

19-سوره صافات : 123 .

20-سوره صافات : 124 .

21-سوره صافات : 125 .

22-سوره صافات : 126 .

23-سوره صافات : 127 .

24-قصص الانبیاء راوندی 248 .

25-کافی 1/227 .

26-بصائر الدرجات 341 .

27-کافی 6/366؛ محاسن 2/322 .

28-کافی 1/242 .

29-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 19 .

30-مناقب ابن شهر آشوب 1/180 .

31-قصص الانبیاء راوندی 242 .

32-توحید شیخ صدوق 422؛ عیون اخبار الرضا 1/159؛

احتجاج 2/407 .

33-مجمع البیان 2/330 و 4/457 .

34-سوره ص : 48 .

35-قصص الانبیاء راوندی 213؛ مجمع البیان 4/59 .

36-مجمع البیان 4/59 .

37-قصص الانبیاء راوندی 212 .

38-مجمع البیان 4/59 . و در آن به جای اخطوب ، خطوب آمده است .

39-علل الشرایع 596؛ عیون اخبار الرضا 1/245 .

40-کلمه بشر از مصدر اضافه شد .

41-عرانس المجالس 164 .

42-مروج الذهب 1/75 .

43-سوره لقمان : 12 - 19 .

44-مجمع البیان 4/315 .

45-تفسیر کشاف 3/493؛ تفسیر روح المعانی 11/82 .

46-کافی 1/16؛ تحف العقول 386 .

47-ممارات : جدال یا جنگ کردن است .

48-تفسیر قمی 2/162 .

49-امالی شیخ صدوق 532 ، و در آن به جای نافان ، ناتان است .

50-امالی شیخ صدوق 532 .

51-خصال 122 .

52-خصال 121 .

53-قصص الانبياء راوندی 193 .

54-قصص الانبياء راوندی 194 .

55-قصص الانبياء راوندی 195 .

56-قصص الانبياء راوندی 196 .

57-قصص الانبياء راوندی 197 .

58-کافی 8/348؛ مجمع البيان 4/317 .

59-قرب الاسناد 72 .

60-معانی الاخبار 253 .

61-قصص الانبياء راوندی 190 .

62-زفت : ماده ای است مانند قير؛ در مصدر رفث می باشد .

63-قصص الانبياء راوندی 190 .

64-تنبيه الخواطر 46 .

65-تنبيه الخواطر 258 .

66-کافی 2/134 .

67-تنبيه الخواطر 245 .

68-تنبيه الخواطر 549 .

69-در مصدر کوملیس آمده است .

70-اختصاص 336 .

71-مجمع البیان 4/317 با کمی اختلاف .

72-سوره بقره : 246 .

73-سوره بقره : 246 .

74-سوره بقره : 246 .

75-سوره بقره : 247 .

76-سوره بقره : 247 .

77-سوره بقره : 248 .

78-تفسیر قمی 1/81 .

79-کافی 8/316؛ محمع البیان 1/353 .

80-کافی 8/317 .

81-تفسیر عیاشی 1/133 .

82-تفسیر قمی 1/82 .

83-تفسیر قمی 1/82 .

84-تفسیر قمی 2/230 .

85-در مصدر آسی آمده است .

86-سوره بقره : 249 .

87-تفسیر قمی 1/82 .

88-معانی الاخبار 151 .

89-سوره بقره : 249 .

90-سوره

بقره : 250 .

91-سوره بقره : 251 .

92-تفسير قمى 1/82 .

93-تفسير عياشى 1/133؛ قرب الاسناد 373؛ كافى 3/472 .

94-كافى 1/238 .

95-معانى الاخبار 284 .

96-كمال الدين و تمام النعمه 154؛ تفسير عياشى 1/134 .

97-تفسير عياشى 1/132 .

98-تفسير عياشى 1/133 .

99-تفسير عياشى 1/133 با كمى اختلاف .

100-كافى 3/494؛ من لا يحضره الفقيه 1/232 .

101-عيون اخبار الرضا 1/247؛ علل الشرايع 598 .

102-مجمع البيان 1/350 .

103-تفسير قمى 1/81 .

104-مجمع البيان 1/353 .

105-تفسير قرطبى 3/248؛ تفسير بغوى 1/229 .

106-مجمع البيان 1/353 .

107-مجمع البيان 1/355 .

108-مجمع البيان 1/355 .

109-عرائس المجالس 272؛ قصص الانبياء ابن كثير 420؛ تفسير بغوی 1/233؛ تفسیر روح المعانی 1/564 .

110-علل الشرايع 594؛ عيون اخبار الرضا 1/242 .

111-خصال 225 .

112-خصال 248 .

113-کافی 3/111؛ کتاب الزهد 80 .

114-سوره انبياء : 79 .

115-مجمع البيان 4/58؛ تفسير قرطى 11/319 .

116-مجمع البيان 4/58 و 381 .

117-سوره انبياء : 80 .

118-مجمع البيان 4/58 .

119-سوره سباء : 10 .

120-مجمع البيان 4/381؛ تفسير روح المعانی 11/287 .

121-سوره سباء : 11 .

122-تفسير قمی 2/199 .

123-سوره نمل : 15 .

124-سوره انبياء : 105 .

125-تفسير قمی 2/126 .

126تا 245

126-تفسير قمی 2/199 .

127-کافی 8/143؛ خصال 386 .

128-کافی 5/74 .

129-نهج البلاغه 227 ، خطبه 160 .

130-عرائس المجالس 275 .

131-کافی 4/89؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 105 .

132-کتاب الزهد 64 .

133-کتاب الزهد 64 .

134-کافی 4/214 .

135-قصص الانبیاء راوندی 200 .

136-قصص الانبیاء راوندی 200؛ کافی 7/421 .

137-قصص الانبیاء راوندی 201؛ کافی 7/432 .

138-قصص الانبیاء راوندی 202؛ در عرائس المجالس 277 و قصص الانبیاء ابن کثیر 425 همین معنی ازطریق عامه ذکر شده است .

139-مناقب ابن شهر آشوب 4/464؛ خرایج 1/432؛ ارشاد شیخ مفید 2/386؛ اعلام الوری 3/264 .

140-ارشاد شیخ مفید 1/215؛ کافی

7/371 .

141-کمال الدین و تمام النعمه 524 .

142-سوره رعد : 39 .

143-تفسیر عیاشی 2/218 .

144-کافی 7/379 .

145-کافی 7/378 .

146-تفسیر قمی 1/165 .

147-تفسیر قمی 3/234 .

148-آیاتی که از ابتدای فصل تا به اینجا ذکر شده است آیات 17 - 26 سوره ص می باشند .

149-در مصدر : اروی بن سلمه آمده است .

150-تفسیر قمی 2/229 .

151-تفسیر قمی 2/234 .

152-قصص الانبیاء 202 .

153-قصص الانبیاء راوندی 203 .

154-عرائس المجالس 281؛ تفسیر قرطبی 15/181 .

155-برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مجمع البیان 4/471؛ تفسیر قرطبی 15/180 .

156-عیون اخبار الرضا 1/193؛ امالی شیخ صدوق 83 ، و در آن اوریا بن حتان است .

157-بحار الانوار 14/30 .

158-سوره حجر : 42 .

159-سوره طه : 121 و 122 .

160-سوره ص : 25 .

161-تفسیر عیاشی 2/177 .

162-کافی 2/629؛ تفسیر عیاشی 1/80 .

163-علل الشرایع 470 .

164-امالی شیخ صدوق 164؛ قصص الانبیاء راوندی 199 .

165-امالی شیخ صدوق 251 .

166-امالی شیخ صدوق 483؛ عیون اخبار الرضا 1/313؛ قرب الاسناد 119؛ قصص الانبیاء راوندی 198 .

167-قرب الاسناد 69 .

168-امالی شیخ طوسی 203 .

169-امالی شیخ طوسی 515 .

170-سوره انبیاء : 105 .

171-تفسیر قمی 2/77 .

172-قصص الانبیاء راوندی 198 .

173-قصص الانبیاء راوندی 199 .

174-قصص الانباء راوندی 198 .

175-قصص الانبیاء راوندی 205 .

176-کافی 2/116 .

177-كافى 2/314 .

178-قصص الانبياء راوندى 204 .

179-قصص الانبياء راوندى 206 .

180-مروج الذهب 1/69؛ عرائس المجالس 275 .

181-امالى شيخ طوسى 107 .

182-ارشاد القلوب 60 .

183-ارشاد القلوب 76 .

184-ارشاد القلوب 122 .

185-ارشاد القلوب 171 .

186-تنبيه الخواطر 342 .

187-من لا يحضره الفقيه 4/21؛ وسائل الشيعه 20/355 .

188-كافى 2/63 .

189-فلاح السائل 37 .

190-كتاب الزهد 66 .

191-توحيد شيخ صدوق 428؛ عيون اخبار الرضا 1/166؛ احتجاج 2/416 .

192-سعد السعود 47 .

193-سوره بقره

: 65 .

194-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 268 .

195-سوره بقره : 66 .

196-مجمع البیان 1/130 .

197-سوره اعراف : 163 .

198-سوره اعراف : 164 .

199-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 269 .

200-تفسیر قمی 1/244؛ مجمع البیان 2/492؛ تفسیر عیاشی 2/35 .

201-سوره اعراف : 164 .

202-سوره اعراف : 165 .

203-سوره اعراف : 166 .

204-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام .

205-علل الشرایع 69؛ قصص الانبیاء راوندی 206 .

206-کافی 6/221 .

207-تفسیر کافی 1/181 .

208-تفسیر قمی 1/244 .

209-در تفسیر قمی : اهل ایکه است ؛ و در تفسیر عیاشی و سعد السعود : ایله می باشد . و یاقوت حموی گفته است که : ایله شهری است در کنار دریای قلزم بعد از شام ، و گفته اند ایله آخر حجاز و اول شام است . (معجم البلدان 1/292) .

210-تفسیر قمی 1/244؛ سعد السعود 118؛ تفسیر عیاشی 2/33 .

211-سعد السعود 119 .

212-تفسیر عیاشی 2/32 .

213-تفسیر عیاشی 2/35 .

214-مجمع البیان 2/491؛ تفسیر فخر رازی 15/36 . و در این دو مصدر و بقیه مصادری که در دسترس بود نامی اامیر المؤمنین بصره نیامده است .

215-تفسیر قمی 1/244 .

216-مجمع البیان 2/493؛ تفسیر طبری 6/102 .

217-سوره انبیاء : 81 .

218-تفسیر قمی 2/74 .

219-سوره انبیاء : 82 .

220-سوره نمل : 16 .

221-مجمع البیان 4/382 .

222-سوره سباء : 12 .

223-مجمع البیان 4/382 .

224-سوره سباء : 13 .

225-سوره ص : 34 .

226-سوره ص : 35 .

227-سوره ص : 36 .

228-مجمع البیان 4/477 .

229-سوره ص : 37 و 38 .

230-سوره ص : 39 .

231-مجمع البیان 4/215 .

232-مجمع البیان 4/214 .

233-مجمع البیان /215

234-عرائس المجالس 296 .

235-عرائس المجالس 306 .

236-تفسیر قرطبی 14/273 .

237-محاسن 2/458؛ کافی 6/527 .

238-قصص الانبیاء

راوندی 208 .

239-محاسن 1/307 .

240-سوره سباء : 13 .

241-قصص الانبیاء راوندی 208 .

242-در مصدر برکادان آمده است . یاقوت حموی گفته است : برکاوان ناحیه ای است در فارس (معجم البلدان 1/399) .

243-قصص الانبیاء راوندی 208 .

244-قصص الانبیاء راوندی 209 .

245-محاسن 2/11؛ کافی 7/369؛ تهذیب الاحکام 10/203 .

246تا 362

246-سرائر ابن ادریس 3/564 .

247-من لا یحضره الفقیه 2/235 .

248-من لا یحضره الفقیه 2/235؛ کافی 4/213 .

249-علل الشرایع 594؛ عیون اخبار الرضا 1/242 .

250-عیون اخبار الرضا 2/55؛ امالی شیخ صدوق 370؛ مکارم الاخلاق 90 .

251-کافی 1/231؛ بصائر الدرجات 178 و 188 .

252-تنبیه الخواطر 137 .

253-تنبیه الخواطر 211 .

254-ارشاد القلوب 157 .

255-کافی 1/383 .

256-احتجاج 2/220 .

257-سوره ص : 39 .

258-سوره ص : 39 .

259-معانی الاخبار 353؛ علل الشرایع 71 .

260-بحار الانوار 14/86 .

261-قرب الاسناد 174 .

262-کمال الدین و تمام النعمه 156 ، و در آنجا روایت از امام جواد علیه السلام نقل شده است .

263-امالی شیخ صدوق 658 . .

264-سوره ص : 30 .

265-سوره ص : 31 .

266-مجمع البیان 4/474 .

267-سوره ص : 32 .

268-سوره ص : 33 .

269-سوره ص : 34 .

270-سوره ص : 36 - 38 .

271-تفسیر قمی 2/234 .

272-تفسیر فخر رازی 26/207 .

273-سوره ص : 34 .

274-سوره نساء : 103 .

275-سوره ص : 33 .

276-من لا يحضره الفقيه 1/202 .

277-مناقب ابن شهر آشوب 2/353؛ كافى 4/561 . و در هر دو مصدر بجاى فضيح ، فضيخ آمده است .

278-مناقب ابن شهر آشوب 2/355 .

279-براى اطلاع بيشتر در مورد اين اشكالات و پاسخ آنها مراجعه شود به مجمع البيان 4/475 و تفسير فخر رازى 26/203 .

280-سوره نمل : 17 - 19 .

281-مجمع البيان 4/315 .

282-تفسير قمى

. 2/126

283-علل الشرایع 72؛ عیون اخبار الرضا 2/78 .

284-قصص الانبیاء راوندی 210 ، و روایت در آنجا از امام باقر علیه السلام نقل شده است .

285-خصال 327؛ من لا یحضره الفقیه 1/524؛ و این معنی از طرق عامه نیز آمده است از جمله در قصص الانبیاء ابن کثیر 423 و عرائس المجالس 296 .

286-کافی 6/225 ، و در آن جای قبره ، قنبره آمده است که هر دو یک معنی دارند؛ و نزدیک به مضضمون این روایت در عرائس المجالس 295 آمده است .

287-مشارق انوار الیقین 41 .

288-بحار الانوار 14/95 .

289-بحار الانوار 14/95 .

290-عرائس المجالس 294 .

291-سوره نمل : 20 .

292-تفسیر قمی 2/127 .

293-مجمع البیان 4/218 .

294-سوره نمل : 21 .

295-سوره نمل : 22 .

296-سوره نمل : 23 .

297-سوره نمل : 24 و 25 .

298-سوره نمل : 26 .

299-سوره نمل : 27 .

300-سوره نمل : 28 .

301-سوره نمل : 29 - 31 .

302-تفسير قمى 2/127 .

303-مجمع البيان 4/219 ، بدون تعيين قائل روايت .

304-سوره نمل : 32 .

305-سوره نمل : 33 .

306-مجمع البيان 4/218 .

307-سوره نمل : 34 .

308-تفسير قمى 2/127 .

309-سوره نمل : 35 .

310-تفسير قمى 2/128 .

311-سوره نمل : 36 .

312-سوره نمل : 37 .

313-تفسير قمى 2/128 .

314-سوره نمل : 38 .

315-سوره نمل : 39 .

316-سوره نمل : 40 .

317-سوره نمل : 41 .

318-سوره نمل : 42 .

319-سوره نمل : 43 .

320-سوره نمل : 44 .

321-تفسیر قمی 2/128 .

322-در مصدر شرح حمیریه است .

323-تفسیر قمی 2/128؛ ابو هلال عسکری می گوید : گفته شده است که اول کسی که برای او نوره ساخته شد سلیمان علیه السلام بود (الاوائل 285) .

324-تفسیر قمی 2/129

.

325-مجمع البيان 4/223 .

326-كامل الزيارات 59 .

327-كافى 1/230؛ بصائر الدرجات 208 .

328-سوره رعد : 31 .

329-كافى 1/226؛ بصائر الدرجات 114 .

330-تحف العقول 476؛ اختصاص شيخ مفيد 91؛ مناقب ابن شهر آشوب 4/435 .

331-اختصاص 212 .

332-مجمع البيان 4/217 .

333-كافى 6/506؛ مكارم الاخلاق 62 .

334-تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام 29؛ امالى شيخ صدوق 148؛ عيون اخبار الرضا 1/302 .

335-بحار الانوار 14/128 .

336-سوره انبياء : 78 و 79 .

337-تفسير قمى 2/73 .

338-من لا يحصضره الفقيه 3/100 .

339-كافى 1/278 .

340-خصال 241؛ روضه الواعظين 450 .

341-من لا يحضره الفقيه 3/556؛ امالى شيخ صدوق 193 .

342-تنبیه الخواطر 331 .

343-ارضه به معنی موریانه است .

344-سوره سباء : 14 .

345-علل الشرایع 73؛ عیون اخبار الرضا 1/265 .

346-سوره بقره : 102 .

347-رجوع شود به علل الشرایع 74 و تفسیر قمی 2/199 .

348-قصص الانبیاء راوندی 209؛ کافی 8/144 .

349-کمال الدین و تمام النعمه 524 .

350-عرائس المجالس 328 .

351-در مصدر کلیتین است .

352-سوره زمر : 22 .

353-تفسیر قمی 2/238 .

354-درخت خار مغیلان : درختی است خاردار ، خارهایش کج و درشت ، و در ابتدا سبز و پس از مدتی سیاه یا سرخ تیره رنگ می شود . به عربی ام غیلان می گویند . (فرهنگ عمید 3/2284) .

355-علل الشرایع 91؛ تفسیر برهان 3/347 .

356-آیاتی که از ابتدای فصل آورده شد ، آیات 15 - 19 سوره سباءمی باشد .

357-کافی 2/274 .

358-تفسیر قمی 2/200 .

359-محاسن 2/417؛ کافی 6/301 .

360-در عیون اخبار الرضا دوشاب ، و در علل الشرایع روشاب آمده است .

361-در علل الشرایع نام شهرها و پادشاهان کمی اختلاف دارد با آنچه در اینجا و در عیون اخبار الرضا آمده است .

362-انبوبه به هر

چیز اسطوانه شکلی ، میان تهی ، لوله مانندی ، چه از فلز باشد یا از غیر آن گفته می شود ، مثل لوله آب و لوله نفط و غیر آن .

483تا363

363-عیون اخبار الرضا 1/205؛ علل الشرایع 40؛ و در عرائس المجالس 151 همین روایت را از امام سجاد علیه السلام نقل کرده است .

364-ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 318؛ کافی 5/551؛ تفسیر قمی 2/113؛ معانی الاخبار 48 .

365-در عرائس المجالس پانصد است .

366-در عرائس المجالس دلهان است .

367-در عرائس المجالس شیطان است ، و راوندی هیچ اشاره ای به آن نکرده است .

368-قصص الانبیاء راوندی 96؛ عرائس المجالس 149 .

369-مجمع البیان 4/170 .

370-سوره حج : 45 .

371-مجمع البیان 4/89 ، و در آن حاضور به جای حاضورا آمده است .

372-قصص الانبیاء راوندی 244 .

373-قصص الانبیاء راوندی 245 .

374-قصص الانبیاء راوندی 244 .

375-عیون اخبار الرضا 1/161؛ توحید شیخ صدوق 424؛ احتجاج 2/411 .

376-کامل ابن اثیر 1/257 .

377-تفسیر عیاشی 2/173 .

378-تفسیر تبیان 2/453 ، و در آن سند روایت ذکر نشده است .

379-عرائس المجالس 375 .

380-تفسیر قمی 1/101 .

381-سوره آل عمران 38 - 41 .

382-تفسیر قمی 2/48 .

383-مجمع البیان 3/505 .

384-قصص الانبیاء راوندی 216 .

385-مجمع البیان 3/505 .

386-مجمع البیان 3/506 .

387-کافی 1/384؛ مجمع البیان 3/506 .

388-کافی 2/535؛ مجمع البیان 3/506 .

389-آیاتی که از سوره مریم آورده شد ، آیات 2 - 15 می باشد .

390-سوره انبیاء 89 و 90 .

391-تفسیر قمی 2/75 .

392-احتجاج 2/529؛ کمال الدین و تمام النعمه 461 .

393-مجمع البیان 3/504؛ قصص الانبیاء راوندی 220؛ کامل الزیارات 77؛ ارشاد شیخ مفید 2/132؛ بحار النوار 27/240 .

394-کامل الزیارات 91 و 93؛ ینابیع الموده 3/15

. و برای اطلاع بیشتر از علاماتی که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام ظاهر شد ، رجوع شود به کتاب ترجمه الامام الحسین من تاریخ دمشق 242 و فضائیل لاخمسه 3/361 .

395-ارشاد شیخ مفید 2/132؛ مجمع البیان 3/504 .

396-علل الشرایع 80 .

397-سترون یعنی نازا .

398-تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 659 .

399-تفسیر فرات کوفی 298 .

400- امالی شیخ صدوق 33؛ عرائس المجالس 377 .

401- صرنا معرب سرنا است . (فرهنگ عمید 2/1620) .

402- امالی شیخ طوسی 239 .

403- ارشاد القلوب 157؛ مکارم الاخلاق 448 .

404- کافی 2/665؛ قصص الانبیاء راوندی 273 .

405- کمال الدین و تمام النعمه 158 .

406- علل الشرایع 547؛ عیون اخبار الرضا 1/247؛ خصال 388 .

407- کافی 3/260 .

408- من لا یحضره الفقیه 4/33 .

409- کمال الدین و تمام النعمه 225 .

410- قصص الانبیاء راوندی 216 .

411- سوره مریم : 15 .

412- سوره مریم : 33 .

413- خصال 107؛ عیون اخبار الرضا 1/257 .

414- عیون اخبار الرضا 1/299؛ امالی شیخ صدوق 112 .

415- قصص الانبیاء راوندی 217 .

416- قصص الانبیاء راوندی 217 .

417- قصص الانبیاء راوندی 218 .

418- قصص الانبیاء راوندی 219؛ عرائس المجالس 379 .

419- قصص الانبیاء راوندی 218 .

420- سوره آل عمران : 35 .

421- تفسیر قمی 1/101 .

422- مجمع البیان 1/434 . و در آن به جای عیشا ، اشیاع آمده است .

423- سوره آل عمران : 36 .

424- تفسیر عیاشی 1/170 .

425- تفسیر عیاشی 1/170 .

426- مجمع البیان 1/436 .

427- مجمع البیان 1/436 .

428- سوره آل عمران : 37 .

429- مجمع البیان 1/436 .

430- تفسیر عیاشی 1/170 .

431- تفسیر قمی 1/101 .

432- قصص الانبياء راوندی 214

.

433- قصص الانبیاء راوندی 214 .

434- تفسیر عیاشی 1/172؛ علل الشرایع 579؛ کافی 3/105 .

435- بحار الانوار 78/85 .

436- علل الشرایع 290 .

437- سوره آل عمران : 42 .

438- تفسیر عیاشی 1/173؛ مجمع البیان 1/440 بصورت مختصر نقل شده است .

439- علل الشرایع 182 .

440- خصال 205؛ البدایه و النهایه 2/55؛ قصص الانبیاء ابن کثیر 486؛ ینابیع الموده 2/54 .

441- سوره آل عمران : 43 .

442- سوره آل عمران : 43 .

443- سوره آل عمران : 44 .

444- تفسیر عیاشی 1/173 .

445- خصال 156 .

446- قصص الانبیاء راوندی 264 .

447- تفسر فرات کوفی 525؛ کشاف 1/358؛ تفسیر بیضاوی 1/252؛ تفسیر ابن کثیر 1/310؛ الدر المنثور 2/20؛ عرائس المجالس 373 .

448- تفسیر عیاشی 1/171 .

449- امالی شیخ صدوق 100 .

450- کافی 1/459؛ علل الشرایع 184؛ وسائل الشیعه 2/530 . /

451- مجمع البیان 1/442 .

452- آیاتی که از ابتدای فصل تا اینجا آورده شد ، آیات 45 - 51 سوره آل عمران می باشد .

453- سوره آل عمران : 59 .

454- سوره مریم : 16 .

455- تفسیر قمی 2/48 .

456- مجمع البیان 3/507؛ تفسیر بیضاوی 3/45؛ تفسیر بغوی 3/190 .

457- تفسیر قمی 2/49 .

458- سوره مریم : 17 .

459- مجمع البیان 3/507؛ تفسیر بقوی 3/191 .

460- سوره مریم : 18 .

461- سوره مریم : 19 .

462- سوره مریم : 20 .

463- سوره مریم : 21 .

464- تفسیر قمی 2/49 .

465- مجمع البیان 3/511 .

466- سوره مریم : 22 .

467- کافی 8/332؛ تفسیر صافی 3/277 .

468- کافی 1/465؛ علل الشرایع 206 .

469- سوره مریم : 23 .

470- مجمع البیان 3/511 .

471- جولاهان جمع جولاء است که به معنی

بافنده می باشد .

472- تفسیر قمی 2/49 .

473- سوره مریم : 24 .

474- مجمع البیان 3/511؛ تفسیر بغوی 3/192 .

475- مجمع البیان 3/511 .

476- سوره مریم : 25 .

477- مجمع البیان 3/511 .

478- مجعع البیان 3/511 .

479- سوره مریم : 26 .

480- قماط به معنی قنداق است .

481- تفسیر قمی 2/49 .

482- وسائل الشیعه 10/166؛ و نزدیک به این مضمون در کافی 4/87 و 89 و تهذیب الاحکام 4/194 و من لا یحضره الفقه 2/108 آمده است .

483- محاسن 2/339؛ کافی 6/347 .

484تا609

484- گردکان به معنی گردو است .

485- علل الشرایع 79 .

486- سوره مریم : 27 .

487- سوره مریم : 28 .

488- تفسیر قمی 2/49 .

489- مجمع البیان 3/512؛ تفسیر بغوی 3/193 .

490- قصص الانبیاء راوندی 265 .

491- سوره مریم : 29 .

492- سوره مریم : 30 .

493- سوره مریم : 31 .

494- تفسیر قمی 2/50 .

495- سوره مریم : 31 .

496- سوره مریم : 32 .

497- سوره مریم : 33 .

498- قصص الانبیاء راوندی 264 .

499- تهذیب الاحکام 6/73 .

500- سوره مؤمنون : 50 .

501- قصص الانبیاء راوندی 265 .

502- مجمع البیان 4/108؛ قصص الانبیاء راوندی 265؛ معانی الاخبار 373؛ تفسیر صافی 3/401 . و در هیچکدام از این مصادر اشاره ای به کربلا نشده است .

503- محاسن 2/348؛ قصص الانبیاء راوندی 266 .

504- کافی 1/480 .

505- کافی 1/479 ، و در آن به جای مرتا ، مرثا آمده است .

506- تهذیب الاحکام 4/300 .

507- من لا یحضره الفقیه 2/89؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 104 .

508- کافی 8/143 .

509- تفسیر قمی 2/3 .

510- مختصر بصائر الدرجات 186 .

511- امالی شیخ طوسی

. 199

512- در مصدر و در بحار الانوار قمد آمده است .

513- كمال الدين و تمام النعمه 158 ، و اين روايت در آنجا از امام جواد عليه السلام نقل شده است .

514- بحار الانوار 14/217 .

515- علل الشرايع 15 .

516- كافى 1/133؛ توحيد شيخ صدوق 173 .

517- تفسير فرات كوفى 403؛ مسند احمد 2/468؛ مناقب ابن المغازلى 110 .

518- سوره بقره : 87 و 253 .

519- مجمع البيان 1/156؛ تفسير فخر رازى 3/177 .

520- بصائر الدرجات 445؛ كافى 1/273 .

521- سوره مائده : 110 .

522- عرائس المجالس 392؛ تفسير فخر رازى 8/59؛ مجمع البيان 1/445 .

523- علل الشرايع 595؛ عيون اخبار الرضا 1/244 .

524- در مجمع اليان و بحار الانوار عاشر ، و در عرائس المجالس عشارى آمده است .

525- مجمع البيان 1/445 .

526- سوره مائده : 110 .

527- تفسير قمى 1/102 .

528- سوره آل عمران : 50 .

529- قصص الانبياء راوندی 268 .

530- تفسیر عیاشی 1/174؛ کافی 8/337 .

531- تفسیر عیاشی 1/174؛ قصص الانبیاء راوندی 269 با کمی اختلاف

532-من لا یحضره الفقیه 3/558 .

533- نهج البلاغه 227 ، خطبه 160 .

534- ارشاد القلوب 156؛ معانی الاخبار 252 .

535- قصص الانبیاء راوندی 270 .

536- قصص الانبیاء راوندی 270 .

537- قصص الانبیاء راوندی 270 .

538- عیون اخبار الرضا 2/41؛ مکارم الاخلاق 188 .

539- عیون اخبار الرضا 2/55؛ امالی شیخ صدوق 370؛ مکارم الاخلاق 90 .

540- تفسیر قمی 2/270 .

541- کافی 4/213؛ علل الشرایع 419 .

542- قصص الانبیاء راوندی 154 .

543- کمال الدین و تمام النعمه 220 .

544- معانی الاخبار 333؛ خصال 524 .

545- سوره مریم : 30 .

546- سوره مریم : 12 .

547- کافی 1/382؛

قصص الانبياء راوندى 266 .

548- كافى 1/321 .

549- كفايه الاثر 275 .

550- توحيد شيخ صدوق 236؛ معانى الاخبار 45؛ قصص الانبياء راوندى 267 .

551- كافى 4/9 .

552- بصائر الدرجات 208 .

553- كافى 3/306 .

554- امالى شيخ صدوق 404؛ قصص الانبياء راوندى 271 بطور اختصار .

555- احتجاج 1/110 .

556- امالى شيخ صدوق 170 .

557- قصص الانبياء راوندى 269 .

558- قصص الانبياء راوندى 269 .

559- تفسير عياشى 1/171 .

560- عرائس المجالس 387؛ كامل ابن اثير 1/313 .

561- عرائس المجالس 379؛ كامل ابن اثير 1/313 .

562- عرائس المجالس 389؛ كامل ابن اثير 1/314 .

563- سوره يس : 13 .

564- سوره يس : 14 .

565- مراجعه شود به مجمع البیان 4/418؛ تفسیر بغوی 4/8؛ عرائس المجالس 404 .

566- مجمع البیان 4/419؛ تفسیر قرطبی 15/15؛ عرائس المجالس 404 ، و در آن به جای شلاحن سلاحین آمده است ، و در بقیه مصادری که ذکر شد نام پادشاه نیامده است .

567- تفسیر قمی 2/212؛ تفسیر صافی 4/247 .

568- قصص الانبیاء راوندی 274 .

569- قصص الانبیاء راوندی 268 .

570- عرائس المجالس 405؛ مجمع البیان 4/419 .

571- سوره یس : 15 .

572- سوره یس : 16 و 17 .

573- سوره یس : 18 .

574- سوره یس : 19 .

575- سوره یس : 20 و 21 .

576- مجمع البیان 4/419 .

577- سوره یس : 22 .

578- سوره یس : 23 - 25 .

579- سوره یس : 26 .

580- مجمع البیان 4/421 .

581- سوره یس : 26 و 27 .

582- سوره یس : 28 و 29 .

583- مجمع البيان 4/423 .

584- مجمع البيان 4/421؛ ترجمه الامام على من تاريخ ابن عساكر 2/283 .

585- خصال

174؛ الدر المنثور 5/262؛ تاریخ بغداد 14/155 .

586- التمحیص 42 .

587- کافی 2/254؛ مسکن الفواد 114 .

588- سوره مائده : 111 .

589- تفسیر بیضاوی 1/466؛ تفسیر روح المعانی 4/55 .

590- تفسیر عیاشی 1/350 .

591- علل الشرایع 80؛ عیون اخبار الرضا 2/79 .

592- کامل ابن اثیر 1/312؛ تاریخ طبری 1/351 .

593- کافی 8/268 .

594- کافی 1/37 .

595- کافی 5/71؛ تهذیب الاحکام 6/327 .

596- مجمع البیان 1/448 .

597- کافی 2/400 .

598- عیون اخبار الرضا 1/158؛ توحید شیخ صدوق 421؛ احتجاج 2/406 .

599- سوره صف : 14 .

600- کتاب الزهد 104 .

601- امالی شیخ صدوق 152؛ روضه الواعظین 428 .

602- بحار الانوار 14/280؛ عرائس المجالس 393 بطور اختصار .

603- علل الشرایع 497ء قصص الانبیاء راوندی 273 .

604- علل الشرایع 574؛ قصص الانبیاء راوندی 273 .

605- علل الشرایع 575؛ قصص الانبیاء راوندی 274 .

606- معانی الاخبار 341؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 303؛ علل الشرایع 466 .

607- تنبیه الخواطر 125 .

608- تنبیه الخواطر 140 .

609- تنبیه الخواطر 417 .

610تا 733

610- تنبیه الخواطر 280 .

611- کافی 1/39 .

612- امالی شیخ صدوق 401؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 163 .

613- امالی شیخ صدوق 414 .

614- سوره مائده : 112 .

615- مجمع البیان 2/264 .

616- مجمع البیان 2/264 با کمی اختلاف

617- سوره مائده : 112 .

618- سوره مائده : 113 .

619- سوره مائده : 114 .

620- مجمع البیان 2/266 .

621- سوره مائده : 115 .

622- تفسیر عیاشی 1/350 .

623- تفسیر عیاشی 1/350 .

624- قصص الانبیاء راوندی 185 .

625- تفسیر عیاشی 1/351 .

626- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 565؛ تفسیر قمی 1/190 .

627- تفسیر عیاشی 1/351 .

628- تفسیر امام حسن عسکری علیه

السلام 195 .

629- تفسير امام حسن عسكرى عليه السلام 565 .

630- تفسير قمى 1/190 .

631- گندانا به معنى تره است .

632- مجمع البيان 2/266 .

633- سوره مائده : 116 .

634- تفسير قمى 1/190 و تفسير عياشى 1/351 .

635- سوره مائده : 116 .

636- سوره مائده : 116 .

637- تفسير عياشى 1/351 .

638- سوره مائده : 117 .

639- سوره مائده : 117 .

640- سوره مائده : 118 .

641- كافى 2/629 .

642- كافى 4/157؛ من لا يحضره الفقيه 2/159 .

643- علل الشرايع 470؛ اختصاص 44 .

644- عيون اخبار الرضا 1/162؛ توحيد شيخ صدوق 424؛ احتجاج 2/411 .

645- عبارت داخل كروشه از متن عربى روايت اضافه شده است .

646- كافى 8/131؛ امالى شيخ صدوق 416 ، تنبيه الخواطر 457 ، اعلام الدين 227؛ تحف العقول 496 .

647- امالی شیخ صدوق 401 .

648- کیباندن : منحرف ساختن .

649- تحف العقول 501 .

650- امالی شیخ صدوق 251؛ معانی الاخبار 196 .

651- خصال 6؛ قصص الانبیاء راوندی 272 .

652- امالی شیخ صدوق 446؛ روضه الواعظین 447 .

653- سعد السعود 55 .

654- امالی شیخ صدوق 436؛ قصص الانبیاء راوندی 274 .

655- تفسیر قمی 2/259 .

656- خصال 65 .

657- خصال 113 .

658- خصال 295 .

659- امالی شیخ طوسی 12؛ امالی شیخ مفید 236 .

660- امالی شیخ طوسی 208؛ کافی 2/319 .

661- امالی شیخ طوسی 640 .

662- قصص الانبیاء راوندی 271 .

663- قصص الانبیاء راوندی 271 .

664- اختصاص 221 .

665- امالی شیخ مفید 208 .

666- تنبیه الخواطر 88 .

667- تنبيه الخواطر 104 .

668- تنبيه الخواطر 137 .

669- تنبيه الخواطر 139 .

670- تنبيه الخواطر 142 .

671- تنبيه الخواطر 210 .

672- تنبيه الخواطر 434 .

673- تنبيه

الخواطر 437 .

674- تنبیه الخواطر 538 .

675- تنبیه الخواطر 539 .

676- تنبیه الخواطر 548 .

677- تنبیه الخواطر 344 و 554 .

678- کتاب الزهد 48 .

679- کتاب الزهد 81 .

680- کافی 8/144 .

681- کافی 5/542 .

682- امالی شیخ صدوق 187؛ معانی الاخبار 231 .

683- سوره آل عمران : 55 .

684- مجمع البیان 1/449 .

685- سوره آل عمران : 55 .

686- سوره نساء : 156 .

687- تفسیر قمی 1/157 .

688- مجمع البیان 2/135 .

689- سوره نساء : 157 .

690- مجمع البیان 2/135 ، و در آن به جای ططیانوس ، طیطانوس آمده است .

691- مجمه البیان 2/135 ، و در آن بجای سرجس ، سرخس آمده است ؛ تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 371 .

692- سوره نساء : 157 و 158 .

693- تفسیر قمی 1/103 .

694- کمال الدین و تمام النعمه 224 ، و در آن به جای اشکاس ، بابکان آمده است .

695- امالی شیخ صدوق 262؛ ارشاد شیخ مفید 2/8 . و در هر دو مصدر تصریح به شب بیست و یکم ماه رمضان نشده است ، و به جای آن عبارت شبی که در آن امیر مؤمنان علیه السلام وفات یافت آمده است .

696- قصص الانبیاء راوندی 143؛ کامل الزیارات 76 .

697- قصص الانبیاء راوندی 276 .

698- تفسیر عیاشی 1/175 .

699- سوره آل عمران : 55 .

700- سوره مائده : 117 .

701- عیون اخبار الرضا 1/215 .

702- غیبت نعمانی 364 .

703- کمال الدین و تمام النعمه 326 و 350؛ غیبت شیخ طوسی 60 و 264؛ اعلام الوری 428 .

704- قصص الانبیاء راوندی 206 .

705- خصال 585 .

706- سوره مائده : 66 .

707- تفسیر

عیاشی 1/330 .

708- کمال الدین و تمام النعمه 160 .

709- کمال الدین و تمام النعمه 161 .

710- کمال الدین و تمام النعمه 161 .

711- سوره زخرف : 61 .

712- مجمع البیان 5/54؛ تفسیر فخر رازی 27/222؛ تفسیر قرطبی 16/105 .

713- سوره نساء : 159 .

714- مجمع البیان 2/137؛ رجوع شود به تفسیر کشاف 1/588 و تفسیر طبری 4/356 .

715- مجمع البیان 2/137؛ تفسیر قمی 1/158 .

716- کمال الدین و تمام النعمه 316؛ اعلام الوری 426؛ فرائد السمطین 2/124 .

717- تفسیر فرات کوفی 139 .

718- امالی شیخ صدوق 181؛ احتجاج 1/107 .

719- سوره بقره : 259 .

720- مجمع البان 1/370 .

721- سوره بقره : 259 .

722- تفسیر فخر رازی 7/30 .

723- سوره بقره : 259 .

724- سوره بقره : 259 .

725- مجمع البیان 1/370 .

726- سوره بقره : 259 .

727- سوره بقره : 259 .

728- مجمع البیان 1/370 .

729- سوره بقره : 259 .

730- سوره بقره : 259 .

731- سوره بقره : 259 .

732- مجمع البیان 1/370؛ تفسیر فخر رازی 7/38 .

733- سوره بقره : 259 .

734تا 860

734- تفسیر قمی 1/86 .

735- خصال 255 .

736- احتجاج 2/230 .

737- امالی شیخ طوسی 300؛ قصص الانبیاء راوندی 230 .

738- کمال الدین و تمام النعمه 157 .

739- قصص الانبیاء راوندی 229 .

740- قصص الانبیاء راوندی 230 .

741- کمال الدین و تمام النعمه 225 ، و در آن به جای مهروبه ، قهرویه آمده است .

742- کافی 7/426؛ تهذیب الاحکام 6/309 .

743- کافی 2/435؛ کتاب الزهد 74 .

744- کافی 6/302؛ وسائل الشیعه 24/384 .

745- کافی 2/571 .

746- کافی 1/35 .

747- سوره اسراء : 4 .

748- سوره اسراء : 5 .

749-

قصص الانبياء راوندى 223 .

750- مجمع البيان 3/398؛ تفسير بيضاوى 2/435؛ تفسير روح المعانى 8/17 .

751- سوره اسراء : 6 .

752- تفسير بيضاوى 2/436؛ تفسير روح المعانى 8/19 .

753- سوره اسراء : 7 .

754- سوره اسراء : 7 .

755- قصص الانبياء راوندى 223 .

756- تفسير بيضاوى 2/436 .

757- قصص الانبياء راوندى 223 .

758- قصص الانبياء راوندى 225 .

759- قصص الانبياء راوندى 227 .

760- قصص الانبياء راوندى 228 .

761- قصص الانبياء راوندى 240 .

762- تفسير عياشى 1/140 و قصص الانبياء راوندى 222 و كتاب الزهد 105 .

763- علل الشرايع 597؛ عيون اخبار الرضا 1/247 .

764- مختصر بصائر الدرجات 22؛ تفسير عياشى 1/141 .

765- تفسير قمى 1/99 .

766- سوره يونس : 98 .

767- سوره انبياء : 87 و 88 .

768- عيون اخبار الرضا 1/201 .

769- تفسير قمى 2/75 .

770- عيون اخبار الرضا 1/201 .

771- عيون اخبار الرضا 1/201 .

772- سوره صافات : 139 .

773- سوره صافات : 140 .

774- سوره صافات : 141 .

775- سوره صافات : 142 .

776- سوره صافات : 143 و 144 .

777- سوره صافات : 145 .

778- تفسير بيضاوى 3/471 .

779- سوره صافات : 146 .

780- سوره صافات : 147 .

781- مجمع البيان 4/459 .

782- سوره صافات : 148 .

783- سوره قلم : 48 .

784- سوره قلم : 49 .

785- سوره قلم : 50 .

786- تفسير قمى 1/317 .

787- تفسير قمى 1/319 .

788- تفسير قمى 2/74 .

789- تفسير قمى 2/75 .

790- علل الشرايع 77 .

791- علل الشرايع 77 .

792- كافى 4/213؛ علل الشرايع 419؛ من لا يحضره الفيه 2/234 .

793- خصال 156؛ من لا يحضره الفقيه 3/89 .

794- كافى 2/581 .

795- معانى الاخبار

. 50

796- بصائر الدرجات 75 .

797- قصص الانبياء راوندی 252 .

798- تفسير عياشی 2/129؛ قصص الانبياء راوندی 251 بطور اختصار .

799- تفسير عياشی 2/136؛ قصص الانبياء راوندی 252 بطور اختصار .

800- در مصدر : هفت روز آمده است .

801- تفسير عياشی 2/137 .

802- سوره انبياء : 87 .

803- مناقب ابن شهر آشوب 4/138 .

804- مصباح المتهجد 713 .

805- سعف : شاخ درخت خرما ، واجدش سعفه است . (فرهنگ عميد 2/1435) .

806- تنبيه الخواطر 26 .

807- سوره كهف : 9

808- تفسير بيضاوی 3/7؛ مجمع البيان 3/452 .

809- تفسير عياشی 2/321 .

810- سوره كهف : 10 .

811- تفسير عياشی 2/323 .

812- سوره كهف : 11 .

813- سوره كهف : 12 .

814- سوره کهف : 13 و 14 .

815- سوره کهف : 14 .

816- سوره کهف : 15 .

817- سوره کهف : 16 .

818- سوره کهف : 17 .

819- سوره کهف : 17 .

820- سوره کهف : 18 .

821- تفسیر قمی 2/34 .

822- تفسیر قمی 2/34 .

823- سوره کهف : 18 .

824- تفسیر عیاشی 2/324 .

825- سوره کهف : 19 .

826- سوره کهف : 19 .

827- تفسیر قمی 2/34 .

828- سوره کهف : 20 .

829- سوره کهف : 21 .

830- سوره کهف : 21 .

831- سوره کهف : 21 .

832- سوره کهف : 22 .

833- سوره کهف : 25 و 26 .

834- تفسیر قمی 2/34 .

835- تفسیر قمی 2/31 .

836- تفسیر قمی 2/31 .

837- قصص الانبیاء راوندی 253 .

838- کافی 5/114 .

839- تفسیر عیاشی 2/322؛ قصص الانبیاء راوندی 253 .

840- تفسیر عیاشی 2/323؛ قصص الانبیاء راوندی 254 .

841- تفسیر عیاشی 2/323؛ قصص الانبیاء راوندی 254 .

842- تمغاچیان

: ماءموران وصول باج و خراج در دوره ایلخانان مغول (فرهنگ عمید 1/728) .

843- در هر دو مصدر افسوس آمده است .

844- این نامها با نامهایی که در قصص الانبیاء راوندی و عرائس المجالس تفاوتهایی دارند .

845- این دو روایت در عرائس المجالس ذکر شده اند .

846- قصص الانبیاء راوندی 255؛ عرائس المجالس 413 با کمی اختلاف

847- عیون المعزات 17 .

848- قصص الانبیاء راوندی 254؛ اثبات الهداه 2/130؛ خرایج 1/189 با کمی اختلاف

849- قصص الانبیاء راوندی 263 و 396 .

850- مجمع البیان 3/452 .

851- سوره بروج : 4 .

852- سوره بروج : 5 .

853- سوره بروج : 6 .

854- سوره بروج : 7 .

855- سوره بروج : 8 .

856- تفسیر قمی 2/413 ، و در آن به جای عبدالله بن یامن ، عبدالله بن بریا آمده است .

857- قصص الانبیاء راوندی 246؛ مجمع البیان 5/465 .

858- قصص الانبیاء راوندی 247 .

859- مجمع البیان 5/466 .

860- قصص الانبیاء راوندی 247 .

861تا 951

861- قصص الانبیاء راوندی 247 .

862- امالی شیخ صدوق 281؛ توحید شیخ صدوق 306 .

863- من لا یحضره الفقیه 2/53؛ تهذیب الاحکام 6/175 .

864- احتجاج 2/236 .

865- قصص الانبیاء راوندی 238 .

866- منسوب به قبیله عبس .

867- قصص الانبیاء راوندی 277 .

868- در بحار الانوار و کافی نار الحدثان ذکر شده است .

869- کافی 8/342 و قصص الانبیاء راوندی 276 و کمال الدین و تمام النعمه 660 .

870- علل الشرایع 573؛ قصص الانبیاء راوندی 279 .

871- عیون اخبار الرضا 1/275؛ خصال 267 .

872- قصص الانبیاء راوندی 280؛ امالی شیخ صدوق 165 .

873- کافی 2/274 .

874- کافی 2/275 .

875- کافی 6/316 .

876- محاسن 2/169؛ کافی 6/319

.

877- محاسن 2/275؛ کافی 6/325؛ مکارم الاخلاق 163 .

878- محاسن 2/307؛ کافی 6/343 .

879- محاسن 2/362؛ کافی 6/351؛ مکارم الاخلاق 174 .

880- کافی 2/260؛ امالی شیخ صدوق 412 .

881- کافی 4/94؛ علل الشرایع 381؛ محاسن 2/39 .

882- کافی 2/100؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 321 .

883- کافی 2/333 .

884- کافی 8/90 .

885- سوره خشر : 16 .

886- مجمع البیان 5/365؛ تفسیر قرطبی 18/37 به چند وجه آن را بیان کرده است .

887- قصص الانبیاء راوندی 177 .

888- قصص الانبیاء راوندی 178 .

889- قصص الانبیاء راوندی 178 .

890- قصص الانبیاء راوندی 179 .

891- قصص الانبیاء راوندی 180؛ کافی 7/410؛ تهذیب الاحکام 6/222 .

892- قصص الانبیاء راوندی 180 .

893- قصص الانبیاء راوندی 181 .

894- قصص الانبیاء راوندی 181؛ فلاح السائل 37؛ کافی 2/324 .

895- قصص الانبیاء راوندی 182 .

896- قصص الانبیاء راوندی 182 .

897- قصص الانبیاء راوندی 184 .

898- قصص الانبیاء راوندی 184؛ ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 267 .

899- قصص الانبیاء راوندی 184 .

900- قصص الانبیاء راوندی 185 .

901- کافی 8/385؛ و قسمتی از این روایت در قصص الانبیاء راوندی 185 آمده است .

902- کافی 8/362 .

903- کافی 2/73؛ قرب الاسناد 392 .

904- تنبیه الخواطر 82 .

905- کافی 3/260 .

906- کافی 4/7 .

907- امالی شیخ طوسی 669 .

908- امالی شیخ طوسی 670 .

909- کافی 2/111 .

910- کافی 2/199 .

911- کافی 2/69 .

912- کافی 5/556 .

913- امالی شیخ صدوق 268 .

914- قصص الانبياء راوندی 183 .

915- قصص الانبياء راوندی 184 .

916- کافی 1/12؛ امالی شیخ صدوق 341 .

917- کافی 5/103 .

918- اختصاص 214 .

919- کافی 8/384 .

920- سوره دخان : 37 .

921- مجمع البیان 5/66؛ و روایت

امام صادق علیه السلام در مناقب ابن شهر آشوب 1/39 آمده است .

922- تفسیر فخر رازی 27/248؛ تفسیر بغوی 4/154 .

923- مجمع البیان 5/66؛ تفسیر بغوی 4/153 .

924- علل الشرایع 596؛ عیون اخبار الرضا 1/246 .

925- کافی 4/215 .

926- خرایج راوندی 1/81 .

927- در مصدر : عمیاریسا است .

928- مناقب ابن شهر آشوب 1/38 - 40 .

929- قصص الانبیاء راوندی 245 .

930- کمال الدین و تمام النعمه 224 با چند اختلاف

931- در مصدر : سربانک .

932- در مصدر : قنوج .

933- سوره آل عمران : 191 .

934- کمال الدین و تمام النعمه 642 .

935- سوره بقره : 102 .

936- مجمع البیان 1/174 .

937- سوره بقره : 102 .

938- سوره بقره : 102 .

939- تفسیر عیاشی 1/53؛ تفسیر قمی 1/55 .

940- تفسیر عیاشی 1/54 .

941- سوره بقره : 102 .

942- سوره بقره : 102 .

943- سوره بقره : 102 .

944- سوره بقره : 102 .

945- سوره تحریم : 6 .

946- سوره انبیا : 19 و 20 .

947- سوره انبیا : 26 و 27 .

948- سوره یوسف : 109 .

949- سوره کهف : 50 .

950- سوره حجر : 27 .

951- تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام 473 .

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِى الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109